

دیو

از افسانه
تا واقعیت

پژوهش: ناهوگو تاواراتانی



مطالعات تطبیقی / دیوشناسی

افسانه‌ها و قصه‌های ایرانی

افسانه‌ها و قصه‌های ژاپنی

اساطیر ایرانی

اساطیر ژاپنی

دیسو
www.tabarean.info
تبرستان

از افسانه تا واقعیت

پژوهش: ناهوکو تاواراتانی



سرشناسه:	تاواراتانی ناهاکو، Tawarantani.Nahoko
عنوان و نام پدیدآور:	دیو / نوشته ناهاکو تاواراتانی
مشخصات نشر:	تهران: بهجت، ۱۳۹۳.
مشخصات ظاهری:	۲۱۶ ص.
شابک:	۹۷۸-۶۰۰-۳۳۸-۰۰۷-۳
وضعیت فهرست نویسی:	فیبیا
موضوع:	دیوشناسی - مطالعات تطبیقی
موضوع:	افسانه‌ها و قصه‌های ایرانی
موضوع:	افسانه‌ها و قصه‌های ژاپنی
موضوع:	اساطیر ایرانی
موضوع:	اساطیر ژاپنی
ردمبندی کنگره:	GR۵۴۰/ت۲۰۹۱۳۹۳
ردمبندی دیوبی:	۱۵۸/ت
شماره کتابشناسی ملی:	۳۴۶۲۷۵۸

تبرستان
www.tabarestan.info



انتشارات بهجت

WWW.BEHJATPUBLICATION.COM
INFO@BEHJATPUBLICATION.COM

دیو از افسانه تا واقعیت

مؤلف: ناهوکو تاواراتانی
صفحه آرا: اردشیر بهجت
چاپ: گلشن
چاپ اول: ۱۳۹۳
شمارگان: ۵۰۰ جلد
قیمت: ۱۵۰۰۰ تومان

حق چاپ محفوظ است.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۳۳۸-۰۰۷-۳ ISBN: 978-600-338-007-3

دفتر توزیع و فروش انتشارات بهجت
تهران، خیابان میرزای شیرازی، شماره ۱۶۲
تلفن: ۸۸۸۹۹۹۰۷ - دورنگار ۸۸۹۴۱۱۴۶

انتشارات بهجت
تهران، ولی عصر، دوراهی یوسف‌آباد، شماره ۱۹۷۸
تلفن: ۸۸۹۶۷۱۷۶ - دورنگار ۸۸۹۵۷۱۷۶

فصل اول

ویژگی‌های دیوان در متون ادبی و مذهبی

- ۷ ۱: دیوان شکل و شمایل عجیب و ترسناکی دارند
- ۱۶ ۲: اعمال دیوان
- ۳۰ ۳: دیوان گنج دارند
- ۳۸ ۴: محل پدیدار شدن دیوان
- ۳۸ (۱) چاه
- ۴۰ (۲) غار
- ۴۲ (۳) جنگل و باغ
- ۴۷ (۴) کوه و بیابان
- ۵۲ (۵) مکان‌های متروکه و خرابه‌ها
- ۵۴ (۶) قصر و قلعه
- ۵۶ (۷) قبر و قبرستان
- ۶۳ (۸) کنار آب
- ۷۳ ۵: دیوان تغییر شکل می‌دهند
- ۸۱ ۶: دیوها خرابی هوا به وجود می‌آورند
- ۸۵ ۷: کار دیوها وارونه است
- ۹۰ ۸: دیوها کودن و ساده‌لوح هستند

- ۹: دیوها گروهی کار می‌کنند ۹۱
- ۱۰: شیشه‌ی عمر دیو ۹۵
- ۱۱: دیوهای خوب و دیوهای بد ۹۸
- ۱۲: دیو با انسان ازدواج می‌کند ۱۰۰

فصل دوم

نمای واقعی دیوان

- ۱: شکل و شمایل عجیب دیوان ۱۱۳
- ۲: جنگ میان دیو با آدم و یا جنگ میان دیوها ۱۱۸
- ۳: تغییر شکل دیوان به آدم‌های خاصی در جامعه ۱۲۷
- ۴: آیین‌های کهن یعنی دیوپرستی ۱۴۴
- ۵: اقوام غیر عقب‌افتاده و یا غیرقابل درک هستند ۱۵۱
- ۶: محل سکونت و یا ظاهر شدن دیوان ۱۵۸
- ۷: رابطه زن با دیو ۱۵۹

فصل سوم

چند نکته درباره دیوان

- ۱: خدا و دیو از خصوصیات مشترک برخوردارند ۱۶۹
- ۲: دیوان یعنی ارواح اجدادی ۱۷۳
- ۳: کلمه دیو (ئونی oni) در اصطلاحات زبان ژاپنی ۱۷۶

کلام آخر

- یادداشت‌ها ۱۸۱

- منابع ۲۰۷

پیشگفتار

دیو ضد قهرمان همیشگی در اسطوره‌ها و افسانه‌های دنیا است. این موجود از بزرگ‌ترین مشکلاتی است که سد راه قهرمان می‌گردد. قهرمان با مغلوب کردن او، که نشانگر توانایی‌اش است، به موفقیت و آرزوی خویش می‌رسد. به‌طور مثال، در شاهنامه فردوسی، رستم از هفت‌خوان عبور می‌کند تا به مأموریتی که به او محول شده (نجات کی‌کاووس و ارتش ایران) جامه عمل می‌پوشاند. در این گذر هفت مرحله‌ای، نه شیر، نه اژدها، بلکه دیوان مشکل‌آفرین اصلی هستند.

دیوانی که در افسانه‌ها و حکایات از زبان سخن به میان می‌آید، ویژگی‌های کلیشه‌ای دارند که در سراسر دنیا مشترک‌اند. چشمگیرترین آنها بدین قرار است:

- ۱) شکل و شمایل عجیب و ترسناکی دارند و از زور زیاد برخوردارند.
- ۲) آدم‌ربایی می‌کنند و به خوردن گوشت و خون انسان علاقه دارند.
- ۳) در باورهای بعضی دین‌ها، در جهنم ارواح مردگان بدکاره را شکنجه می‌دهند.
- ۴) از اشیای جادویی و یا با ارزش نگهداری می‌کنند.

از دوران کودکی همیشه برای نگارنده سؤال برانگیز بوده است که چرا اشیای جادویی و یا گنج‌ها نزد دیوان نگه داشته می‌شوند؟ قدرت خدا یا خدایان (نماد نیکی) از دیوان کمتر بوده است که اشیای ارزشمند به دست آنها (نماد بدی) افتاده‌اند؟ وقتی بزرگتر شدم و به اطلاعات بیشتری دست یافتم، متوجه شدم که در فرهنگ ژاپن «دیو» ویژگی‌ای نیک هم دارد و نباید همیشه آن را موجود شوم و مظهر بدی انگاشت. اما این ویژگی از کجا می‌آید؟ از آن زمان نزدیک به نیم قرن می‌گذرد و بالاخره فرصتی به نگارنده دست داد دنبال جواب سؤال دیرین بروم. ابزار کارم، افسانه‌ها و حکایت‌ها هستند که از دوران کودکی با آنها آشنا بوده‌ام و یا بعدها آشنا شده‌ام.

تو این را دروغ و فسانه مدان به یک سان، روشن زمانه مدان
ازو چند اندر خورد با خِرد دگر بر ره رمز معنی بَرَد

فردوسی

آری، داستان‌های آشنای کودکی‌ام با گذشت زمان و افزوده شدن به سن و تجربه‌ام، در جهان دیگری روبه‌رویم گشودم است، و من را موظف می‌کند که گزارشی تهیه کرده و به اطلاع علاقه‌مندان برسانم. در آخر یادآوری می‌کنم: (۱) در این گزارش اسامی واپسین به ترتیب نام خانوادگی و نام کوچک (روش رایج در آن کشور) آورده شده‌اند. (۲) ترجمه متونی که فاقد ذکر نام مترجم است، توسط نگارنده کتاب حاضر صورت گرفته است.

ناهوکو تاواراتانی

آبان ماه سال ۱۳۹۲ خورشیدی

فصل اول: ویژگی‌های دیوان در متون ادبی و مذهبی

در بسیاری از متون ادبی و مذهبی، از دیو سخن رفته است. به خصوص در افسانه‌ها دیو به اتفاق موجودات خطرآفرین دیگر مثل شیر، گرگ، اژدها و... نقش مهمی ایفاء می‌کند. قصه‌هایی که به دیو مربوط می‌شود، در ایران بسیار است. از طرفی، مخاطبان کتاب حاضر در وهله اول ایرانیان هستند. بنابراین برای استخراج ویژگی‌های دیوان در متون ادبی و مذهبی، در امتون مربوطه این کشور تحقیق بیشتری انجام دادم، سپس به منظور گسترش دادن بحث و یا وسعت بخشیدن به شواهد به متون کشورهای دیگر رجوع نمودم. لازم به ذکر است برای مطالعه افسانه‌های ایرانی، بیشترین استفاده را از سری کتاب‌های «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران»^(۱) برده‌ام زیرا در این مجموعه افسانه‌های مشابهی که از منابع گوناگون دیگر آورده شده‌اند کنار هم چیده شده و این امر برای مقایسه کردن جزئیات کار نگارنده را آسان‌تر می‌نمود. نکته دیگری که باید یادآور شوم این است که در افسانه‌های ایرانی، موجودی به نام «غول» وجود دارد. میان غول و دیو فرق چندانی نمی‌گذارند. در قصه‌ای از دیو نام می‌برند و در قصه‌ای شبیه آن از غول، و در مورد خصوصیات و کارهای این دو قریب به صد درصد یکی است. بنابراین در این کتاب این دو موجود از هم تفکیک نشده‌اند. اینک نتایج به دست آمده را یک به یک برمی‌شمرم تا نمای کل دیوان در ذهن خوانندگان مجسم شود.

۱: دیوان شکل و شمایل عجیب و ترسناکی دارند

در توصیف شکل و شمایل دیو به رنگ پوست صورت و بدن و یا موی سر توجه بیشتری شده است. در افسانه‌های ایرانی دیوها، سیاه، سفید، قرمز یا زرد هستند. به طور مثال در افسانه «احمد لمتی»^(۲) دیو سفید و دیو سیاه با هم دعوا دارند و یا در افسانه «شاهرخ و نازپری»^(۳) به سه برادر دیو که اولی قرمز،

دومی زرد و سومی سیاه است، اشاره دارد. همچنان در افسانه «دیو باد هند»^(۴) به برادران دیو سفید، سیاه و قرمز اشاره رفته است که رنگ دارایی‌شان نظیر اسبان، گوسفندان و قصرشان هم با نامشان مطابقت دارد. اما میان متون ادبی از همه مشهورتر، «دیو سپید مازندران» در شاهنامه است.

به تاریکی اندر یکی کوه دید سراسر شده غار ازو ناپدید
به رنگ شبه روی و چون شیر موی جهان پر ز بیای و پهنای اوی
(کی کاوی: بیت‌های ۷۳۰ و ۷۳۱)^(۵)

سوی رستم آمد چو کوهی سیاه ز آهش ساعد ز آهن کلاه
(همان: بیت ۷۳۴)

فردوسی «دیو سپید» را به «کوهی سیاه» تشبیه می‌کند؛ یعنی بدنش سیاه است. اما موی سرش مانند رنگ شیر سفید است. برای نگارنده معما است که دلیل نامگذاری «دیو سپید» یا حالت طنز دارد، و یا منظوری دیگر در کار است. آقای دکتر محمد جعفر یاحقی می‌نویسد دیو سپید «به سبب سپید بودن مویش به این نام خوانده شد، در حالی که دیوها معمولاً سیاه رنگ مجسم شده‌اند»^(۶) در نظریه ایشان یک مشکل اساسی وجود دارد. ایشان می‌گویند: «دیوها معمولاً سیاه رنگ مجسم شده‌اند»، اما در افسانه‌های ایرانی دیوهای قرمز، زرد، سیاه و سفید وجود دارند. اگر نظریه ایشان را درست بگیریم، رنگ‌های فوق‌الذکر رنگ‌های موی سر دیوها باید باشد. اما نقاشی‌های مذهبی ژاپنی که بر اساس عقاید آیین بودایی ترسیم شده‌اند، جهنم را نشان می‌دهند که دیوهایی با بدن سرخ، کبود (آبی)، سبز و زرد رنگ، مردگان بدکاره را شکنجه می‌دهند. هر کدام از رنگ‌های بدن دیوان برای آدمیزاد عجیب و غریب می‌نماید. به نظر ژاپنی‌ها معمولی‌ترین رنگ بدن دیوان، سرخ و یا کبود (آبی) است و آنها را با نام‌های «اکائونی akaoni: دیو قرمز» و «آئونونی aooni: دیو کبود» می‌شناسند. پس گفته دکتر یاحقی ممکن است فقط برای فرهنگ

ایرانی صدق کند، یا اینکه برای بعضی از افسانه‌های ایرانی صدق نکند. بنابراین من «دیو» زرد را دیوی با بدن زرد رنگ می‌گیرم. «دیو قرمز»، «دیو سفید» و «دیو سیاه» هم به ترتیب دیوی با بدن قرمز رنگ، دیوی با بدن سفید رنگ و دیوی با بدن سیاه رنگ. همچنان حدس من درباره دلیل نامگذاری «دیو سپید» این است که پیش از «دیو سپید مازندران» در شاهنامه از «دیو سیاه» سخن رفته است. «دیو سیاه» سیامک را می‌کشد، کیومرث و هوشنگ به جنگ دیو سیاه می‌روند.

بیامد سیه دیو با ترس و باک همی باسمان بر تراکند خاک
 ز هُرّای درندگان چنگ دیو شده سُست بر چشم کیپاک خدیو
 بهم در فتادند هر دو گروه شدند از دد و دام دیوان ستوه
 (کیومرث: بیت ۶۷-۶۹)

به نظر من، برای اینکه از دیو سیاه، متمایز گردد، رئیس دیوان مازندران را «دیو سپید» خوانده باشند. به هر حال داشتن بدن سیاه و موی سر سفید، احساس شومی بیشتری به آدمیان دست می‌دهد. رنگ سیاه، در متون مذهبی ایرانی، مثل «لاوِستا»، به عنوان نماد بدی و اهریمنی معرفی شده است. در «تیریشْت» آمده است که تیر به پیکر اسب سپید درآمد و با دیوی که به شکل اسب سیاه مبدل شد، جنگ کرد.^(۷)

از طرفی، سفید بودن موی سر یادآور قصه زاده شدن زال است که با موی سر سفید و صورتی سرخ به دنیا آمد و سام را به شدت ناراحت کرد.

بچهره نکو بود برسان شید ولیکن همه موی بودش سپید

(منوچهر: بیت ۵۶)

کسی سام یل را نیارست گفت که فرزند پیر آمد از پاک جفت

(همان: بیت ۵۹)

همه موی اندام او همچو برف ولیکن برخ سرخ بود و شگرف
 چو فرزند را دید مویش سپید بود از جهان یکسره ناامید
 (همان: بیت ۷۱ و ۷۲)

ازین بچه چون بچه اهرمن سیه چشم و مویش بسان سمن
 چو آیند و پرسند گردنکشان چه گویند ازین بچه بد نشان
 چه گویم که این بچه دیو چیست بلنگ دورنگست یا خود پرست
 (همان: بیت‌های ۷۹-۸۱)

سام، زال را «بچه اهرمن» و «بچه دیو» خوانده است. رنگ موی سر و بدن زال برای مردم افسانه‌ای شده بود طوری که اسفندیار به قصد تحریک کردن رستم زبان به نکوهش نژاد رستم می‌گشاید و پدر او را دیو زاد می‌خواند:

من ایدون شنیدستم از موبدان بزرگان و بیدار دل بخردان
 که دستان بد گوهر از دیوزاد به گیتی فزون زین ندارد نژاد
 چو زاد او ز سامش نهان داشتند و را رستخیز جهان داشتند
 تنش تیره و روی و مویش سپید چو دیدش دل سام شد ناامید
 (گشتاسپ: بیت‌های ۳۱۸۷ - ۳۱۹۰)

چهره زال مانند خورشید سرخ بود، اما اسفندیار بدن و چهره زال را «تیره» یعنی سیاه خوانده، با این کار زال را به دیو سپید مازندران تشبیه کرده است تا رستم را بیشتر ناراحت کند.

در خوان چهارم، اسفندیار با زن جادو می‌جنگد که خود را به زنی زیبا تبدیل کرده پیش وی می‌آید. این زن جادو هم که شاهان او را غول می‌خوانند، نوعی دیو است و موی سر سفید و چهره سیاه دارد:

ورا غول خوانند شاهان بنام بروز جوانی مشو پیش دام
 (گشتاسپ: بیت ۱۸۲۲)

بزنجیر شد گنده پیری تباہ سر و موی چون برف و روی سیاه

(همان: بیت ۱۸۵۹)

در ضمن، رستم نیز در خوان چهارمش با زن جادو (دیو) روبه‌رو می‌شود که سفره گسترانیده است تا رستم را به دام بیندازد. اما وقتی رستم ستایش یزدان را آغازید، دیو زن از چهره زیبا به صورت اصلی خود درآمده، توسط رستم کشته می‌شود:

فرود آمد از اسپ و زین برگرفت بغرم و بنان آمد شگفت
خور جادوان بد، چو رستم رسید از آواز او دیو شد ناپدید

(کی‌کاوس: بیت‌های ۵۲۷ و ۵۲۸)

سیه گشت چون نام یزدان شنید تهمتن سبک چون بدو بنگرید

(همان: بیت ۵۴۶)

یکی گنده پیری شد اندر کمند پر آژنگ و نیرنگ و بند و گزند

(همان: ۵۴۹)

به‌هرحال رنگ سیاه و یا سفید، وقتی به طرز خلاف نمای اکثریت انسان در بدن ظاهر شود، حالت عجیب و وحشت‌آوری به‌وجود می‌آورد. به این دلیل چهره اکوان دیو هم ترسناک است:

سرش چون سر پیل و مویش دراز دهان پر ز دندان‌ها چون گراز
دو چشمش سپید و لبانش سیاه تنش را نشایست کردن نگاه

(داستان جنگ رستم و اکوان دیو: بیت‌های ۲۱۰ و ۲۱۱)

غیرطبیعی بودن رنگ‌آمیزی بدن دیوان، در ادبیات ژاپن هم مشهود است. در «نو» - یکی از نمایش‌های سنتی ژاپن - اثری با عنوان «یامانبا Yamanba: دیو زن کوهی» وجود دارد. توصیف دیو زن کوهی در آن، چنین است:

موی سرش آشفته و همچون برف سفید، رویش سرخ و ترسناک و چشمانش همچون ستاره‌ای درخشان.

در نمایش «تو» بازیگری که نقش دیو زن را بازی می‌کند - مثل دیو زن کوهی و دیو زن دشت آداجی Adachi - نقابی چهره پرخشم و ترسناک به صورت، و کلاه گیزی سفید افشان به سر قرار می‌دهد. «شوتن دوجی Shutendouji»، یکی از دیوان معروف افسانه‌ای آن کشور، چنین شکل و شمایلی دارد:

قدش حدود شش متر است. موی سر پررخی دارد که وارونه روئیده و سیخ سیخ شده، در میان موها شاخ‌ها نمایان، ریش و ابروی پرپشت صورتش را پوشانده، دست‌ها و پاهاى خرس مانندش را باز باز کرده، به خواب رفته است.^(۸)

همچنان در یکی از حکایت‌های کتاب «کن جاکو - مونوگاناری شو Konjaku-Monogatari shuu: حکایات دور و نزدیک»^(۹)، تحت عنوان «خوردن دیو پل آکی Aki آدم را»^(۱۰) قیافه دیو را چنین آورده‌اند:

صورتش سرخ سرخ و گرد و پهن بود و در وسط آن یک چشم وجود داشت. قدش حدود سه متر، (هرکدام از دست‌ها) سه انگشت داشت. ناخن‌های شمشیر مانند به رنگ زنگار مس تقریباً پانزده سانتیمتر طول داشت. چشمش به رنگ کهربا، موی سرش همچون علف آشفته بود.

ساکاگوچی آنگو Sakaguchi Ango (داستان‌نویس معاصر ژاپن ۱۹۵۵ - ۱۹۰۶) در داستانی با عنوان «در جنگل پر شکوفه درختان گیلاس»^(۱۱) دیو زنی را چنین توصیف می‌کند:

مرد متوجه شد کسی که او به کول گرفته است پیرزنی است؛ رنگ پوست بدنش بنفش و صورتش بزرگ بود. دهانش تا نزدیکی گوش‌هایش دریده و رنگ موی سر وزوزی‌اش سبز بود. مرد دوید. سعی کرد با تکان دیو زن را از پشتش بیندازد. دست‌های دیو فشار بیشتری به گلوگاهش وارد آورد. چشمان مرد سیاهی رفت. مرد با تمام قوا مقاومت کرد و گردنش را از فشار دست‌های دیو آزاد نمود. بدن دیو از پشت مرد سر خورد و با سنگینی به زمین افتاد. این بار مرد بود که به دیو چسبید و به گردنش فشار آورد. وقتی که به خود آمد، متوجه شد که دارد با تمام قدرت گردن زن خود را می‌فشارد. زن مرده بود.

غیر از رنگ‌آمیزی بدن، ویژگی‌های جسمانی قابل توجه دیوها چنین است: داشتن شاخ و یا شاخ‌ها، دندان‌های تیز، موی سر آشفته، قد بلند، ناخن بلند، چشمان خون‌آلود و... از میان این ویژگی‌ها، ادبیات به چگونگی دندان‌های دیوان توجه زیادی کرده است:

سرش چون سر پیل و مویش دراز دهان پر ز دندان‌ها چون گراز

(شاهنامه - داستان جنگ رستم با اکوان دیو: بیت ۲۱۰)

نادر دیگر هیچ نفهمید، و هنگامی که چشم گشود در برابر خود دیو هول‌آوری را دید که درازی قدش از درخت چنار هم بلندتر بود. و دهانی داشت که دندان‌های ازّه مانندش دل آدمی را به هم می‌زد، با موهایی که چون جوجه تیغی بود، و چشمانی که از سرخی گویی خون از آن فرو می‌ریخت.

(نوش آفرین)^(۱۳)

نیز سنتی دیوی بی بدن سرخ، موی سر
دست‌ها، پاها در حال
شکستن صندوق چوبی‌ای که
درون آن موجودات پلیدی قرار
دارند. از نقاشی‌های قرون
وسطی ژاپن.



نقاب دیو زن برای نمایش سنتی
ژاپنی: نو Nou

نکته جالب اینجا است که وقتی توصیف شکل و شمایل شاه مازندران در شاهنامه را می‌خوانیم، زود متوجه خواهیم شد که او دو ویژگی دیوان یعنی داشتن قدی بلند و دندان نیش همچون گراز را دارد:

یکی زشت رو بود بالا دراز سر و گردن و یَشک همچون گراز

(کی کاووس: بیت ۱۱۳۶)

بعضی افسانه‌ها در توصیف عجیب‌الخلقه بودن دیو گوی شبقت برده، دیو هفت‌سر را وارد معرکه کرده‌اند، که شاید تصویری از ازدهای هفت‌سر باشد.

هفت زن در اطافی نشسته‌اند و یک نره دیو هفت‌سر

خوابیده و هر سر آن در دامان یک زن است.

(گوره هویل)^(۱۳)

لازم به ذکر است دیوها (غول‌ها) هم مانند انسان از دو جنس مذکر و مؤنث تشکیل می‌شوند. در افسانه‌های ایرانی اکثریت با دیو و غول مذکر است. با این وجود نمونه مؤنث هم کم نیست. غول زنی در خوان چهارم اسفندیارو یا غول زنی در افسانه «تی لنگک»^(۱۴) که زن شاه می‌شود نمونه‌هایی از آن هستند. در افسانه‌های هندی، دیو یا غول مؤنث را یکپینی Yakkhini می‌گویند و مذکرش را یکپه Yakkha، و هر دو جنس به یک اندازه در افسانه‌ها و حکایت‌ها ظاهر می‌شوند. در افسانه‌های ژاپنی هم از هر دو جنس به‌طور مساوی نقل می‌شود. نکته قابل توجه این است که در افسانه‌های دنیا وقتی دیو یا غول مذکر باشد، توصیف شکل و شمایل آن روی بلندی قد و بزرگی جثه و غیره که نمایانگر زور زیادی است، تکیه دارد. اما وقتی از دیو یا غول ماده سخن می‌رود بر زشتی چهره (رنگ زشت آن و چروکیدگی) تأکید می‌شود. از طرفی، دیو می‌تواند تغییر شکل دهد؛ گاهی شکل مرد انسان و گاهی هم شکل زن انسان را می‌گیرد. از این‌رو در بعضی از قصه‌ها به جنسیت اصلی آن اشاره نمی‌گردد.

۲: اعمال دیوان

دزدیدن شیء و یا آدم، و خوردن خون و گوشت ربوده‌شدگان، از مشهورترین اعمال دیوها است، که در بسیاری از افسانه‌ها نقل می‌شود. به عبارت دیگر، در افسانه‌ها نجات دادن اسیر مهم‌ترین وظیفه و تکلیف قهرمان قصه است. از آنجا که اکثر مخاطبان این کتاب ایرانی هستند و کم و بیش با افسانه‌های کشور خودشان آشنایی دارند، فقط به اشاره به این نکته اکتفا می‌کنم که ربوده و اسیر شدن دختر جوان توسط دیو، کشته و یا مغلوب شدن دیو و نجات یافتن دختر توسط قهرمان، و عروسی دختر و قهرمان، یکی از رایج‌ترین داستان‌های افسانه‌های ایرانی است.

ژاپنی‌ها هم مانند ایرانی‌ها، گم شدن اشیاء و آدم‌ها را تفسیر دیوان می‌دانستند و می‌دانند. هنوز که هنوز است هنگامی که یک نفر به‌طور ناگهانی ناپدید می‌شود، به اصطلاح می‌گویند: «فلانی توسط خدا ربوده شده است.»^(۱۵) حال چرا به جای «دیون»، از کلمه «خدا» استفاده می‌کنند، در این قسمت کتاب توضیح نمی‌دهم زیرا لازم است بحث‌های دیگر هم قبل از رسیدن به این موضوع صورت بگیرد، که در بخش‌های بعدی درباره آن خواهم پرداخت. اینک به چند مورد از دزدیده شدن شیء و یا آدم و کشته شدن اسیر توسط دیو در کتاب «حکایات دور و نزدیک» می‌پردازم.

تمام مثال‌های ذیل به‌صورت خلاصه معرفی می‌گردد:

عودی (ساز زهی) به نام «گَن شو Genshou» ناگهان از

دربار ناپدید شد. یکی از درباریان که در نواختن ساز

چیره‌دست بود، شبی متوجه ندای عود گم‌شده شد، دنبال

صدایش راه افتاد. رفت و رفت و رفت تا به دروازه راشو

Rashou (دروازه‌ای که در مرز محوطه پایتخت با خارج

آن واقع بود) رسید. او فهمید که نوای عود از طبقه بالای

آن می‌آید. مرد درباری حدس زد دیو باشد که عود

می‌زنند، و خطاب به نوازنده گفت: «شما کی هستید؟» صدای ساز بُرید، سپس از طبقه بالا عود مذکور با طنابی به پائین فرستاده شد. درباری ترسان و لرزان آن را گرفت و به دربار برش گرداند. امپراطور فرمود: «پس دیو بود که این را برده.» این عود به‌عنوان گنج در دربار نگه داشته می‌شود. این ساز انگار که جان دارد زیرا اگر نوازنده نتواند خوب بزند، ساز عصبانی شده صدا نمی‌دهد، و یا اگر از گرد و غبار پاک نگه داشته نشود، قهر می‌کند. همچنان اگر در دربار آتش‌سوزی رخ دهد، خودبه‌خود از عمارت خارج شده، به حیاط پناه می‌برد.

(جلد بیست و چهارم - حکایت بیست و چهارم)

در دوران قدیم، مردی نجیب‌زاده بود. او عاشق دختری شد. اما والدین دختر قصد داشتند برای دخترشان شوهری با موقعیت بهتری پیدا کنند. مرد نجیب‌زاده دختر را دزدید و به ویلایی متروکه که در دامنه کوهی بود، برد. آن شب هوا ناگهان متقلب، رعد و برق و باد و باران شد. مرد، دختر را در پستو قرار داد و شب را تا صبح بیدار ماند. سپیده که زد، مرد متوجه شد فقط سر و لباس دختر در پستو مانده است. می‌گویند دیوی که در آن ویلا بود، او را خورد.

(جلد بیست و هفتم - حکایت هفتم)

زنی بود، در قصر اشرافی خدمت می‌کرد. او نخواست به حامله شود. چون کسی را نداشت، وارد کوهی شد تا دنبال محل مناسبی برای زایمان بگردد. خانه‌ای نیمه

ویران پیدا کرد. رفت تا استراحت کند. پیرزنی موسفید آمد و او را با خود داخل خانه برد. چندی بعد زن، بچه‌ای به دنیا آورد. پیرزن به او کمک می‌کرد که زن آسوده بخوابد. چند روز بعد، زن وقتی با بچه‌اش چرت می‌زد، صدای پیرزن را شنید که می‌گفت: «عجب خوشمزه به نظر می‌آیند!» زن فهمید این پیرزن دیو است و می‌خواهد او و بچه‌اش را بخورد، اما به فرار گذاشت و به سلامتی پیش اربابش برگشت.

(جلد بیست و هفتم - حکایت پانزدهم)

جلد بیست و هفتم «حکایات دور و نزدیک» پر از حکایت‌های مرتبط با دیوان و ارواح است و نمی‌توان تمامشان را در اینجا معرفی کرد. بنابراین فقط به معرفی دو حکایت از آن اکتفا کرده‌ام. اما در افسانه «شوتن دوجی» (Shutendouji) که پیشتر از آن سخن رفت نیز راجع به آدم‌دزدی، آدم‌کشی و خوردن گوشت و خون آدم نقل شده است. شش تن دلاور برای پس گرفتن دختران دزدیده شده توسط دیوان، عازم قصر دیوان در کوهستان می‌شوند. شش دلاور با یکی از دختران اسیر برخورد می‌کنند و از او واقعیت را جويا می‌شوند. دختر می‌گوید:

«غیر از من ده، دوازده نفر هستند که اسیر شده‌اند. چندی پیش دختر عالیجناب ایکه‌دا Ikeda را پس از عشق‌بازی، ازش خون گرفتند و به‌عنوان مشروب نوشیدند، به‌علاوه گوشت بدنش را هم به‌عنوان مزه خوردند. این کار را جلوی چشمم انجام دادند، اما کاری از دستم بر نمی‌آمد. شنیده‌ام خون دختر عالیجناب هوریکاکا Horikawa را هم امروز صبح خوردند.»

در نمایش سنتی به نام «نو Nou»، نمایشی وجود دارد با عنوان «آداجی - گا - هارا Adachi-ga-hara: دشت آداجی». این نمایش بر اساس افسانه‌ای در شمال شرقی ژاپن ساخته شده است. خلاصه داستان‌ش چنین است:

کاهن بودایی‌ای با شاگردش به سفر رفت و موقع غروب به دشت آداجی رسیدند. در دور دست نوری دیدند و فهمیدند که خانه‌ای چیزی آنجا هست. تصمیم گرفتند شب را در آن خانه سپری کنند. صاحبانه که پیرزنی بود خواهش آنها را پذیرفت. پیرزن گفت تک و تنها زندگی می‌کند. هوا تاریک تر می‌شد و سردتر. پیرزن گفت: «می‌روم کوه پشت خانه تا هیزم جمع کنم.» کاهن‌ها گفتند: «لازم نیست» اما پیرزن با اصرار داشت از درِ کلبه خارج می‌شد که گفت: «تا من برگردم لطفاً همانجا بمانید. وارد پستو نشوید.» زمان می‌گذشت و کاهن و شاگردش کم‌کم خسته شدند. بالاخره کنجکاوی شاگرد بر او غلبه و وارد پستو شد. دید که آنجا پر از جسد انسان است و چرک و خون از شان نشست کرده، بوی مشمزنکننده‌ای فضا را پر کرده است. آنها بو بردند که اینجا خانه دیو است. پا به فرار گذاشتند که پیرزن از کوه برگشت. هوا ناگهان طوفانی شد و رعد و برق می‌زد. پیرزن با چهره واقعی‌اش، سعی داشت آنها را بخورد. اما کاهن و شاگردش شروع به خواندن دعا کردند و پیرزن را از خود راندند.

اینکه دیوان گوشت آدم می‌خورند، در افسانه‌های اروپا هم نقل می‌شود. در افسانه‌های «جاک و لوبیای سحرآمیز»^(۱۶) و «هینزل و گرتل»^(۱۷)، دیو آدم‌خوار و یا جادوگر آدم‌خوار حضور دارند که در پایان توسط قهرمانان قصه کشته می‌شوند.

دومین عملی که دیوان انجام می‌دهند، حفاظت و نگهداری از باغ، جنگل، آب مثل چاه و چشمه است. قهرمانان قصه‌ها سعی دارند به آنها دست بیابند و در نتیجه با دیوان درگیر می‌شوند، که این نوع داستان در افسانه‌های ایرانی زیاد دیده می‌شود. به‌عنوان نمونه در افسانه «کلجۀ بزَن و برقَص»^(۱۸) قهرمان دنبال درخت انار می‌رود که هفت دیو به پای آن خوابیده‌اند و از آن پاسداری می‌کنند. در افسانه «زورمند»^(۱۹)، قهرمان قصه بنا به درخواست شاه، سراغ درخت چهل‌آوا می‌رود که دیوان مواظب آن هستند. پاسداری از درخت و جنگل یادآور اسطوره «گیل گمش» است، که در آن هیولایی به نام «هوواوا» یا «هومبابا»^(۲۰) برای جنگل سدر نگهبانی می‌دهد. این موجود از طرف خدایی به نام اِنلیل Enlil مأمور شده است که کسی به آنجا پا نگذارد.

فریاد هومبابا سیل، دهانش آتش و نفسش مرگ

(لوحه سوم گیل گمش)^(۲۱)

گاهی دیوان نمی‌گذارند مردم از منابع طبیعی نظیر آب استفاده کنند. در افسانه «چهل پسران» دیوی جلوی جاری شدن آب را گرفته است و به فواصل معینی قربانی می‌گیرد تا مردم کمی آب بردارند.

پیرزن گفت: ننه می‌دونی چیه؟ یک دیوی آمده و کونش
را گذاشته روی قنات این شهر. شب‌های جمعه یک
دختر می‌گیرد و می‌خورد و کمی خودش را تکان
می‌دهد و کمی آب برای مردم شهر می‌آید. امروز دیگر
توی این شهر آبی پیدا نمی‌شود. قرعه کشیده‌اند و قرعه
به نام دختر پادشاه افتاده است. از سه دختری که داشته
دوتایش را دیو خورد. فردا نوبت دختر سومش است.^(۲۲)

مسدود شدن جریان آب توسط موجودات اهریمنی در افسانه‌های ایرانی یکی از فراوان‌ترین اتفاقات قصه است، و در بیشتر موارد مسدود کننده آب،

اژدها می‌باشد.^(۳۳) به هر حال به گفته جوزف کمبل «تپه‌ها و درختستان‌ها، هریک حافظان ماوراءالطبیعه دارند».^(۳۴) دیو نیز می‌تواند یکی از این محافظان باشد، نه زیان‌رسان صرف.

عمل دیگری که دیوها انجام می‌دهند، گول زدن مردم است. آنها با فریب انسان‌ها را گمراه کرده، طعمه خود می‌نمایند. در «جاته‌که»^(۳۵) داستان‌هایی نقل شده است که آدم‌ها در دریا و یا بیابان توسط دیو و یا غول فریب‌خورده از بین می‌روند. اینک خلاصه بعضی حکایات آن مجموعه را می‌خوانید:

در دوران قدیم، در جزیره سیلان شهر غولان بود. هر وقتی کشتی تجاری دچار سانحه می‌شد، غولان منتظر می‌شدند که کشتی‌شکستگان به ساحل آن شهر روی آورند. ماده غولان خود را به شکل زنان زیبا درمی‌آوردند و مسافران کشتی را به شهر خود می‌کشاندند و پس از مدتی پذیرایی، آنها را می‌خوردند.

(جاته‌کای اسب پرنده)^(۳۶)

کاروان سالاری برای تجارت راهی بیابانی پیش گرفت که هم بی‌آب بود و هم دیوان در آن ظاهر نمی‌شدند. کاروان برای رفع تشنگی خمره‌های متعدد آب با خود حمل می‌کرد که بسیار سنگین بود. یکی از دیوان ساکن آن بیابان با سحر و جادو خود را به شکل مردی ثروتمند درآورد و دیوان دیگر هم به شکل خدمه او مبدل شدند. به‌علاوه، از سر و تن تمام دیوان آب می‌چکید و گل و برگ و ساقه‌های نیلوفر آبی را همراه داشتند. و با این شکل و شمایل روبه‌روی کاروان مذکور قرار گرفتند. کاروان سالار آدمیزاد، از سردسته کاروان مقابل که در واقع همه دیو بودند پرسید که چرا ازشان آب می‌چکد؟

سردسته دیوان گفت: «جایی که پشت سر گذاشتیم سیل جاری شده، همه جا را آب گرفته بود.» با شنیدن این حرف، کاروان سالار دستور داد خمره‌های آب را دور بیندازند. پس از اینکه راهی طی کردند، دیدند از آب خبری نیست. با ناامیدی شب در جایی اطراق کردند. نصف شب، دیوان آمدند و تمام آدم‌ها و گاوان کاروان را کشتند و خوردند.

(جانه‌کای حقیقت جویان)^(۲۷)

لازم به ذکر است «غول» و «دیو» در این دو متن، ترجمه‌ای از کلمه «Yakkha» است. مترجم فارسی «جانه‌که» توضیح داده است که Yakkha موجود فوق‌طبیعی و بدسرشت را می‌گویند که معادل دیو، غول و هیولا است. در ایران و ژاپن نیز دیوان و غولان را به‌عنوان فریب‌دهنده می‌شناسند؛ چه در طبیعت مثل کوه، بیابان، دریا و جنگل، چه در منطقه سکونت انسان‌ها، موجودات مافوق‌طبیعی نظیر دیو و غول و جن و پری، آدمیزاد را گول می‌زنند. با این وجود، از آنجایی که محل اختفای این موجودات معمولاً خارج از محدوده زندگی انسان است. در ایران محل فریب دیوان و غولان را بیابان می‌دانند، طوری که فردوسی می‌گوید:

همه جای جنگست میدان اوی	بیابان و کوهست بستان اوی
همه جنگ با دیو نرّ اژدها	ز دیو و بیابان نیابد رها

(خوان چهارم رستم)

از طرفی بیابان به اعتقاد مردم کهن، صرفاً محلی نبود که بی‌آب و علف و غیرقابل کشت باشد، بلکه آنجا زمین لعن شده و محل ظاهرشدن موجودات پلید هم بود. در «عهد عتیق» آمده است کسانی را که به بیماری‌های سخت مبتلا شده‌اند، نظیر بیماران پوستی لاعلاج و جنون، به بیابان تبعید می‌کردند تا از اجتماع طرد شده در آنجا زنده به گور شوند.

و خداوند موسی را خطاب کرد و گفت که بنی اسرائیل را
امر فرما که هر مَبْرُوص و هر علیل جریان و هر کسی که از
میته ناپاک باشد از اردو اخراج نمایند. چه مرد چه زن بیرون
نمایند. ایشان را به خارج از اردو بیرون نمایند تا آنکه
اردوهای خود را که من در میان آنها ساکنم ملوث نسازند.

(سفر اعداد - فصل پنجم - آیات ۱ تا ۳) (۲۸)

در «عهد جدید» هم رابطه موجود پلید و بیابان ذکر شده است:

و چون روح خبیثه از آدمی بیرون می‌رود، به جهت
جست‌وجوی آسایش در اماکن بی‌آب می‌گذرد و هیچ
نمی‌یابد ...

(انجیل متی - باب دوازدهم - آیه ۴۳) (۲۹)

همچنان وقتی عیسی در بیابان مدت چهل روز به روزه و مکاشفه پرداخت،
شیطان از طرق مختلف سعی داشت او را منحرف کند.
نکته بعدی از اعمال دیوان، شکنجه دادن مردگان گناهکار در جهنم است.
همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد، بر اساس باورهای بودایی‌های ژاپن، دیوان در
دوزخ انواع و اقسام شکنجه‌ها مثل انداختن بدکارها به دیگ جوشان، خرد
کردن استخوان‌های بدنشان به وسیله چرخ گاری، چرخ کردن گوشت بدنشان،
کشیدن ناخن‌ها و غیره بر مردگان گناهکار اعمال می‌کنند. دیوان جهنم از
طرف حضرت نئما Enma (قاضی برزخ که در مورد مردگان قضاوت کرده، حکم
صادر می‌کند که چه کسی به بهشت می‌رود و چه کسی به دوزخ، و یا مجازات
گناهکاران چه اندازه باشد) مأمور شده‌اند. در کتاب «تی‌هون ریوایکی Nihon
Ryouiki»^(۳۰) حکایتی آمده است که خلاصه آن این چنین است:

تی چند از زیردستان حضرت نئما Enma، مأموریت گرفته
به این دنیا آمدند تا جان تاجری را از او بگیرند. دیوان در

خانه تاجر را زدند. اما تاجر در خانه نبود و چند روز معطل شدند تا تاجر به خانه برگشت. دیوان که گرسنه بودند، از او گوشت گاو خواستند. تاجر گاوی کشت و ازشان پذیرایی کرد. سپس به التماس افتاد که او را نکشند. دیوان چون که پذیرایی شده بودند، خواهش او را پذیرفتند و به جای او جان مرد دیگری که همسن تاجر بود را گرفتند و بردند.

(جلد دوم - حکایت بیست و چهارم)

از میان متون فارسی، «اردویراف نامه» از حضور دیوان در جهنم خبر می‌دهد: و دیدم روان مردی که در هوا او را نگاه داشته بودند و پنجاه دیو او را با مار شبیا از پیش و پس می‌زدند.

(فصل ۲۸) ^(۳۱)

و دیدم روان مردی که از سر تا به پا بر او شکنجه (= ابزار شکنجه) برنهاده بودند و هزار دیو از بالا او را می‌کوفتند و با رنج گران و به سختی او را می‌زدند.

(فصل ۳۱) ^(۳۲)

و دیدم روان مردی که مدفوع و نسا (مردار) و ریمنی به خوردش می‌دادند و دیوان او را با سنگ و کلوخ می‌کوبیدند.

(فصل ۴۱) ^(۳۳)

نمونه‌هایی در کتاب فوق بسیار است و مطالعه بقیه صفحه‌ها را به عهده خوانندگان می‌گذارم. در متون آیین زرتشتی، هر امر بدی را به دیو نسبت داده‌اند؛ به عبارت دیگر دیوان متهم به باعث و بانی تهدید جامعه بشری شده‌اند. دیو سرما، دیو آز، دیو خشکسالی، دیو خشم، دیو کاهلی، دیو توفان، دیو مستی، دیو گرسنگی، دیو نازایی و غیره و غیره، می‌توان فقط با ذکر کردن نام‌های دیوان چند صفحه را پر کرد. ژاپنی‌ها هم اتفاق ناخوشایندی را به دیو

نسبت می‌دادند. «بیماری مسری» را به ژاپنی باستانی «بیماری دیو آفریده»^(۳۴) می‌گویند. در این مورد در یکی از متون ادبی قرن چهاردهم میلادی، حکایتی آمده است:

در دوره نوجوء در پایتخت این سخن افتاد که مردی از ولایت ایسه آمده و زنی را که به دیو بدل شده، همراه آورده است. کم و بیش تا بیست روز کار مردم پایتخت و ناحیه شیراکاوا آن بود که هر روز این سو و آن سو راه می‌افتادند تا دیو را ببینند. یک روز می‌گفتند: «بروز آن زن در پرستشگاه سایون بود! امروز شاید به کاخ برود! اکنون جای دیگری آن سوی شهر است!» کسی از دیدن او نشان نداد، اما کسی هم نگفت که این داستان ساختگی است، و همه از عالی و دانی درباره زن دیو شده سخن می‌راندند.

در همان روزها پیش آمده که از هیگاشی - یاما به حوالی آگوئی می‌رفتم و دیدم که انبوه مردم از بالای خیابان چهارم به شتاب روانه شمال‌اند و فریاد برداشته‌اند که آن دیو در زاویه خیابان اول و کوی مورو است. از محله ایاماده - گاوا دیدم که جمعیت در میدان جلوی کاخ چنان انبوه شد که راه سراسر بند آمد. به این گمان که باید دیدن چیزی مردم را گرد آورده باشد، کسی را آنجا روانه کردم اما هرچه بیشتر گشت، کمتر یافت. این آشوب تا شب کشیده شد و سرانجام کار به زد و خورد رسید.^(۳۵)

در آن روزها، مردم زیادی به‌طور متوسط دو سه روز

مریض می‌شدند. در این مورد یکی گفت: «الان می‌فهمم
آن شایعه بی‌اساس دیو، پیش درآمد این مریضی بوده.»^(۳۶)

تا اینجا فقط جنبه‌های منفی دیوان را برشمردم. اما به قول جوزف کمبل
«هر قهرمانی که قدم به آن سوی دیوار سنت‌های جامعه‌ی خود گذارد، به ناچار
با یکی از این دیوها، که هم خطرآفرین‌اند و هم اعطاگر قدرت جادو، روبه‌رو
خواهد شد.»^(۳۷) و یا به قول حافظ:

عیب می‌جمله‌چو گفתי هنرش نیز بگو نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند

عمل مثبتی که دیوان انجام می‌دهند، اینکه دیوان به کسی که او را
شکست داد و یا با ایشان رفتار خوبی داشت، کمک می‌کنند. کمک، یا به‌صورت
یاد دادنِ سحر و جادو و دیگر فنون باشد، یا رساندن قهرمان در یک چشم هم
زدن به محل دور باشد، فرق نمی‌کند. در هر صورت بدون یاری دیوان موفقیت
قهرمانان افسانه‌ها میسر نیست. در افسانه‌ای ایرانی با عنوان «ملک ابراهیم»،
ملک ابراهیم (قهرمان) دیوی به زمین می‌زند و دیو غلام او می‌شود:

دیو گفت: «تا به حال کسی مرا به زمین نزده بود. من با
خدایم عهد کرده‌ام که هرکس مرا به زمین بزند، تا عمر
دارم غلامش می‌شوم. از این به بعد غلام تو هستم.» ملک
ابراهیم پرسید: «غلام من هستی درست، چه هنری
داری؟» دیو گفت: «من ستاره‌شناسم.»^(۳۸) هرکسی ستاره‌ای
در آسمان دارد. من از روی ستاره‌اش می‌فهمم که
صاحب ستاره رو به عزت است یا به ذلت.»^(۳۹)

در شاهنامه فردوسی آمده است که دیوان برای امان خواستن به تهمورث
خط می‌آموزند:

کشیدندشان خسته و بسته خوار بجان خواستند انگهی زینهار
 که ما را مکش تا یکی نو هنر بیاموزی از ما کت آید به بر
 کی نامور دادشان زینهار بدان تا نهانی کنند آشکار
 چو آزادشان شد سر از بند اوی بجستند ناچار پیوند اوی
 نبستن به خسرو بیاموختند دلش را بدانش برافروختند
 نبستن یکی نه که نزدیک سی چه رومی چه نازی و چه پارسی
 چه سفدی چه چینی و چه پهلوی نگاریدن آن کجا بشنوی
 (طهمورث: بیت‌های ۴۱ - ۴۷)

اما در مورد یادگیری فوت و فن و دانش از موجودی ترسناک مثل دیو، قابل مقایسه با داستان یادگیری به‌دست آوردن آتش در شاهنامه است. هوشنگ به‌طور تصادفی توسط مار این فن را یاد می‌گیرد؛ یعنی او به قصد کشتن مار به سوی آن سنگی پرت می‌کند، سنگ به مار نمی‌خورد، بلکه به سنگ دیگری می‌خورد، جرقه به‌وجود می‌آید و هوشنگ به چگونگی تولید آتش پی می‌برد.^(۴۰)

یکی روز شاه جهان سوی کوه گذر کرد با چند کس همگروه
 پدید آمد از دور چیزی دراز سیه رنگ و تیره تن و تیزناز
 دو چشم از بر سر چو دو چشمه خون ز دود دهانش جهان تیره‌گون
 نگه کرد هوشنگ با هوش و سنگ گرفتش یکی سنگ و شد پیش جنگ
 بزور کیانی بیازید دست جهانسوز ما را از جهانجوی جست
 برآمد به سنگ گران سنگ خرد هم آن و هم این سنگ بشکست خرد
 فروغی پدید آمد از هر دو سنگ دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ
 نشد مار کشته ولیکن ز راز پدید آمد آتش از آن سنگ باز
 (هوشنگ: بیت‌های ۱۹ - ۲۶)

اینکه دیو جادو بلد است، که در بسیاری از افسانه‌ها از آن سخن می‌رود، نیز به نظر نگارنده با این باور که دیو علم و دانش می‌داند یکی است؛ زیرا هر

علم و دانش و فنی به چشم آدم‌های فاقد آن، در اولین برخورد و مشاهده، یک جادوی محض است.

در افسانه «ماه پیشونی»، غولی از هوش و ذکاوت دختر (ماه پیشونی) خوش آمده، دسته‌ای مو به او می‌دهد و می‌گوید: «هر وقتی از من کمک خواستی، یکی از موها را آتش بزن تا پیش تو حاضر شوم و مشکلات تو را حل کنم.»^(۴۱) در این افسانه کار آتش‌زدن به مو همان کاری است که زال موقع درخواست یاری از سیمرغ می‌کند. سیمرغ هنگام وداع به زال پر خود را داده بودند.

ابا خویشتن بر یکی پرّ من همی باش در سایه فرّ من
گرت هیچ سختی بروی آوردند ز نیک و ز بد گفت و گوی آوردند
بر آتش برافکن یکی پرّ من ببینی هم اندر زمان فرّ من
(منوچهر: بیت‌های ۱۹۲-۱۹۴)

بمجمر یکی آتشی بر فروخت چو بر آتش از آن پرش لختی بسوخت
یکپاس از تیره شب درگذشت تو گفتی که روی هوا تیره گشت
نگه کرد زال آنگهی از فراز ز سیمرغ دیدش هوا پر طراز
(گشتاسپ: بیت‌های ۳۸۷۲-۳۸۷۴)

در ضمن سیمرغ موجودی کُشنده و خطرناکی است و اسفندیار در خوان پنجم با آن روبه‌رو می‌شود. غول (دیو) هم موجود خطرآفرینی است که اسفندیار با این موجود هم در خوان چهارم می‌جنگد. هر دو موجود خطرناک به آدم‌هایی شایسته یاری می‌رسانند.

همچنان در «عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات» حکایتی آورده شده است که دیوی به ملکی که او را مغلوب کرده، قدرت فهم زبان حیوانات را می‌آموزد:

گویند پادشاهی در باغ خود رفت. دیو را دید که با خر
ماده‌ای فساد می‌کند. ملک دیو را بگرفت. دیو گفت: «مرا

رها کن - که چیزی به تو آموزم که سخن حیوانات فهم
کنی.» و آب در دهان وی انداخت و برفت و گفت: «آنچه
از من آموختی و دیدی با کس مگوی که میری!»^(۴۲)

در افسانه‌های ژاپنی هم مثال یاری‌رساندن دیوان و سایر موجودات ترسناک به انسان فراوان است. به‌عنوان نمونه، دیو زن کوهی (Yamanba) که بچه‌ها را می‌رباید و می‌خورد، اگر یک نفر به او کمک کند، مثلاً برایش هیزم جمع کند، به کمک‌کننده پارچه زربافی می‌دهد که هرچقدر هم استفاده کنند، تمام نمی‌شود. «پیرمردی که از برآمدی گوشتی خلاص شد»^(۴۳) هم قصه معروفی است که هر ژاپنی‌ای در کودکی با آن آشنا می‌شود. خلاصه داستان چنین است:

دو پیرمردی در دهی زندگی می‌کردند. یکی خوش‌اخلاق و دیگری بد‌اخلاق. روزی پیرمرد خوش‌اخلاق برای جمع‌آوری هیزم به کوه رفت. ناگهان رگبار گرفت و رعد و برق شد. پیرمرد به داخل درختی عظیم که درون آن تهی بود پناه برد و در همانجا از خستگی خوابش برد. نصف شب وقتی بیدار شد، صدایی شنید که در نزدیکی‌ها عده‌ای آواز می‌خوانند و می‌رقصند. دید که دیوهای سرخ و آبی جمع شده، مهمانی گرفته‌اند. پیرمرد که عاشق رقص و آواز بود، ترس را فراموش کرد و خود را جلوی دیوان انداخت و شروع کرد به رقصیدن و آواز خواندن. دیوها از پیرمرد خوششان آمد و تا سپیده‌دم او را نگهداشتند تا به کارش ادامه دهد. موقع خداحافظی رئیس دیوها از پیرمرد قول گرفت تا فردا شب هم به همین جا بیاید. رئیس دیوان می‌خواست برای محکم‌کاری ازش گرو بگیرد. دید که یک برآمدگی بزرگ

گوشتی از لپ راستش آویزان است و آن را کند. پیرمرد به خانه برگشت. پیرمرد بد اخلاق که متوجه شد برآمدگی پیرمرد همسایه از بین رفته، از او قضیه را جویا شد. او که یک برآمدگی گوشتی از لپ چپش آویزان بود، نقشه کشید و همان شب به جای پیرمرد خوب به کوه رفت. نیمه‌های شب دیوها آمدند. پیرمرد بد اخلاق وارد حلقه مهمانی دیوان شد و رقص و آواز را شروع کرد. اما او اصلاً بلد نبود که بخواند و برقصد. دیوان عصبانی شدند و رئیس دیوها برآمدگی گرو را به طرف پیرمرد بد پرت کرد. برآمدگی به لپ راستش چسبید و حالا دو برآمدگی از لپ‌هایش آویزان بود.

مشابه این افسانه در ایران با عنوان «قوز بالا قوز» شناخته شده است؛ با این تفاوت که محل برگزاری مهمانی در حمام است نه در کوه، و به جای دیوها اجنه مجلس برپا می‌کنند، به علاوه مرد خوب و مرد بد گوژپشت هستند نه دارای برآمدگی گوشتی در صورت.^(۲۴)

۳: دیوان گنج دارند

در افسانه‌ها و قصه‌های سرتاسر دنیا آورده‌اند دیوان گنج دارند. اصولاً اکثر قصه‌ها دور محور به دست آوردن گنج دیوان نقل می‌شود. انواع گنج دیوان در افسانه‌های ایرانی عبارتند از طلا و جواهر، مرغ تخم طلا، فرش و انگشتری و سفره و ترکه حضرت سلیمان، میوه‌های جادویی و غیره. از میان این اشیاء، طلا و جواهر را از همه بیشتر به عنوان گنج دیوان ذکر کرده‌اند. در افسانه‌ها، قهرمان در جنگ علیه دیو یا دیوان پیروز و صاحب گنج می‌شود. از آنجایی که خوانندگان ایرانی بعضی افسانه‌ها را بلد هستند و یا می‌توانند به راحتی به کتب

مربوطه دسترسی داشته باشند، در این کتاب در مورد جزئیات آنها توضیح داده نمی‌شود و اینک به معرفی افسانه‌های کشورهای دیگر می‌پردازم.

«جاک و لوییای سحرآمیز»، یکی از معروف‌ترین افسانه‌های شمال اروپا است که در ایران نیز شناخته شده است. پسری به نام جاک که فقیر است، یک عدد لوبیا در حیاط خانه می‌کارد. این لوبیا چنان رشد می‌کند که نوک آن از ابرها هم بالاتر می‌رود. او از ساقه تنومند گیاه لوبیا بالا می‌رود و در آخر از خانه غول سر درمی‌آورد. و سه گنج غول - کیسه پر از سکه طلا، مرغ تخم طلا و چنگ جادویی - را از او می‌گیرد و پولدار می‌شود.

«نیم وجبی»⁽⁴⁵⁾ قصه ژاپنی است که همانند «پیرمردی که از برآمدگی گوستی خلاص شد» معروف است. خلاصه داستان چنین است:

پیرمرد و پیرزنی بودند که بچه نداشتند. پس از سالیان سال خدا به آنها پسری داد که مثل لوبیا کوچک بود. اسمش را گذاشتند «نیم وجبی». روزی نیم وجبی آهنگ رفتن به پایتخت کرد. زن و شوهر پیر او را با لنگه چوب غذاخوری داخل کاسه چوبی قرار دادند و به دست جریان آب رودخانه سپردند. آب، کاسه را به پایتخت رساند. پس از گشتی، نیم وجبی سر از خانه یکی از اشرافیان درآورد. صاحبخانه او را به‌عنوان همبازی دخترش به‌کار گرفت. روزی دختر ارباب با نیم وجبی برای زیارت به معبدی رفتند. دیوها سبز شدند و می‌خواستند دختر را بربایند. نیم وجبی از دهان یکی از دیوها به درون بدنش پرید و شروع کرد با سوزنی که به‌عنوان شمشیر همراه داشت دیواره معده دیو را اذیت کردن. دیو از درد به ستوه آمد و به غلط کردن افتاد. نیم وجبی از بدن دیو بیرون آمد. دیو پا به فرار گذاشت. آن

یکی دیو هم از ترس، پتک چوبی جادویی که به دست داشت، انداخت و رفت. دختر پتک جادویی را بالای سر نیم وجبی گرفت و گفت: «آرزویت را نیت کن.» و پتک را تکان داد. نیم وجبی در یک چشم بر هم زدن، بزرگ شد و تبدیل به جوانی برازنده گشت. دختر عاشق نیم وجبی شد و با هم عروسی کردند.

در دیگر افسانه مشهور ژاپن با عنوان «هلوزاد»⁽⁴⁶⁾، پسری به نام هلوزاد که از درون میوه عظیم الجثه هلو متولد شده است، برای تسخیر دیوان عازم جزیره دیوان می‌شود. در زیر خلاصه قصه را می‌خوانید:

زن و شوهری پیر بودند که بچه نداشتند. روزی پیرزن هنگامی که کنار رودخانه داشت رخت می‌شست، دید از بالا دست، هلوبی بزرگ به طرفش می‌آید. پیرزن هلو را از آب گرفت و به خانه برد. وقتی پیرمرد از جمع‌آوری هیزم به خانه برگشت، پیرزن هلو را روی تخته چوبی گذاشت و می‌خواست ببرد که یک دفعه از درون آن پسر بچه‌ای بیرون آمد. آنها خوشحال شدند و تصمیم گرفتند بچه را به‌عنوان فرزند خود بزرگ کنند و اسمش را گذاشتند «هلوزاد». هلوزاد بزرگ شد و به سن نوجوانی رسید. روزی از زبان یکی از آشنایان شنید که بسیار دور از ژاپن در وسط اقیانوس جزیره‌ای به نام «جزیره دیوان» وجود دارد، و در آن دیوها قصری دارند و گنج‌های گوناگونی را که از جاهای مختلف دزدیدند نگه می‌دارند. او تصمیم گرفت به آنجا برود و دیوها را شکست بدهد. از پیرمرد و پیرزن خداحافظی کرد و راه

افتاد. در راه با یک سگ، یک میمون و یک قرقاول
 برخورد. هرکدام از آنها، پس از گرفتن یک عدد شیرینی
 از هلوزاد، اعلام کردند که در جنگ با دیوان به او کمک
 خواهند کرد. هلوزاد و همراهانش به سوی جزیره دیوان
 شتافتند و وارد قصر شده، دیوان را شکست دادند.
 سرکرده دیوان از هلوزاد امان خواست و اشیای
 ارزشمندی مثل شل نامریی، چتر نامریی، بتک چوبی
 جادویی، عصای جادویی، مرجان، لاجورد و غیره که
 دزدیده بودند را به هلوزاد تقدیم کرد. هلوزاد و همراهان
 کشتی را با گنج دیوان پر کرده، به سوی ژاپن حرکت
 کردند و با سربلندی وارد وطنشان شدند.

همان‌طور که از نظر خوانندگان گذشت، افسانه‌های ایرانی و غیرایرانی به باور
 مردم اشاره دارد که گنج نزد دیوان است. نکته قابل توجه اینکه درباره گنج
 اعتقادات دیگر هم وجود دارد، و آن اینکه مار و یا اژدها روی گنج خوابیده است، و
 یا دیدن خواب مار شگون دارد زیرا به‌زودی ثروتی به دست خواهد آمد، و یا گنج
 در خرابه پنهان است. در این مورد نقش دیو و مار و اژدها یکی است؛ یعنی
 موجودی ترسناک از گنج حفاظت می‌کند.^(۴۷) در مورد رابطه دیو با خرابه هم در
 بخشی دیگر توضیح خواهیم داد. اما نکته قابل توجه دوم این است که گنج دیوان
 نه تنها اشیای قیمتی مثل طلا و جواهر، بلکه می‌تواند بخشی از بدن دیو نظیر جگر
 و مغز، هنر و دانش دیو و آب هم باشد. معروف‌ترین نمونه، خون جگر دیو سپید
 است که دارویی برای علاج کوری کی کاووس و لشکریانش محسوب می‌شود. رستم
 با پشت سر گذاشتن هفت خوان، به این داروی نادر دست می‌یابد:

دریدم جگرگاه دیو سپید ندارد بدو شاه زین پس امید
 ز پهلوش بیرون کشیدم جگر چه فرمان دهد شاه پیروزگر

(کی کاووس: بیت‌های ۷۹۰ و ۷۹۱)

کنون خوش‌آورد تو در چشم من همان نیز در چشم این انجمن
 مگر باز بینیم دیدار تو که بادا جهان‌آفرین یار تو
 به چشمش چو اندر کشیدند خون شد آن دیده تیره خورشیدگون
 هم اندر زمان رستم پر هنر کشید اندر ایشان ز خون جگر
 همه دیده‌هاشان بشد روشنا جهانی بشد سر به سر گلشنا
 (کی کاووس: بیت‌های ۷۹۸ تا ۸۰۲)

در افسانه ایرانی‌ای تحت عنوان «تی لنگک (پسر نصفه نیمه)» هم جگر غول را داروی کوری چشم خوانده‌اند. این افسانه چندان طولانی نیست و در اینجا متن کامل آن را می‌خوانید:

شاهی بود که هفت زن داشت. روزی شاه پیراهنش را شست و به یکی از زنانش داد و گفت: «این را جلوی آفتاب بگذار تا خشک شود.» زن آن را گرفت و روی هیزم بزرگی (کنده) پهن کرد ولی هیزم تکان خورد و پیراهن به زمین افتاد و خاکی شد. چند بار این قضیه تکرار شد. شاه گفت: «من باید این کنده را از اینجا بردارم.» شاه دست کرد که هیزم را بردارد ناگهان هیزم صدای وحشتناکی کرد. شاه ترسید ولی هیزم که در حقیقت غولی بود به شاه گفت: «یا با من ازدواج می‌کنی، یا می‌خورم.» شاه گفت: «من هفت زن دارم، چطور با تو ازدواج کنم؟»

غول گفت: «آنها را در چاهی زندانی کن و با من ازدواج کن وگرنه کشته خواهی شد.» شاه هفت زن را در چاهی بزرگ زندانی کرد و خود با دیو ازدواج کرد. زنان این شاه بچه‌دار شدند. روزی درویشی هفت نارنج به

آنان داده بود تا بخورند و بچه‌دار شوند. زنان همه نارنج خود را کاملاً خوردند ولی زن کوچک نصفی از نارنج خود را خورده بود که خروسی نصف دیگر را از او ربود. زنان در چاه یکی یکی می‌زاییدند و پسری به دنیا می‌آوردند و برای اینکه از گرسنگی نمیرند، فرزند خود را می‌کشتند و بین همدیگر تقسیم می‌کردند و می‌خوردند. نوبت به زن کوچک رسید او پسری به دنیا آورد که نصفه بود. بنابراین نام او را تی‌لنگک گذاشتند. شش زن دیگر به زن کوچک گفتند: «پسرت را بکش و گوشتش را تقسیم کن.» ولی زن کوچک از این کار امتناع کرد. آنها به او گفتند اگر او را نمی‌کشی، گوشت‌هایی را که به تو داده‌ایم به ما بازگردان. اتفاقاً زن کوچک از گوشت فرزندان آنها نخورده بود، چون می‌دانست نوبت خودش خواهد رسید. او دست کرد و گوشت‌هایی را که به او داده بودند، بازگرداند.

تی‌لنگک وقتی کمی بزرگ شد، از چاه بیرون رفت و راهی خانه پدر می‌شد و از پدر غذا می‌گرفت و برای هفت زن می‌برد. این کار مدتی ادامه داشت. روزی غول یعنی همان زن شاه به شوهر گفت: «مدتی است غذاهای ما کم می‌شود؟! تو امشب بیدار باش ببین کی می‌آید غذایمان را می‌برد؟» شاه آن شب نخوابید. تی‌لنگک آمد. شاه مقداری غذا به او داد و او را آهسته بدرقه کرد و به او گفت: «دیگر اینجا نیا چون غول فهمیده است. اگر بیایی تو را می‌خورد.» تی‌لنگک رفت و فردا هم

بازگشت. غول بیدار بود و او را گرفت و خواست ببلعد. ولی شاه به او گفت: «تو را به شیر مادرت قسم می‌دهم این پسر را نخور، بگذار کارهای خانه‌مان را انجام بدهد.» غول که برای شیر مادر خود احترام زیادی قایل بود، از خوردن او صرف‌نظر کرد. روزی غول نامه‌ای به تی‌لنگک داد و گفت: «این نامه را به خانه پدرم ببر.» تی‌لنگک رفت و دید که همه اهل خانواده پدر غول مشغول دوشیدن حیوانات هستند. پسر درون خانه رفت و پسری را دید که در گهواره است. به آن طفل گفت: «این شیشه‌هایی که اینجا است چیست؟»

نوزاد گفت: «این شیشه عمر پدرم است، آن شیشه عمر مادرم است. آن یکی شیشه عمر خودم و آن یکی شیشه عمر... و آن یکی شیشه عمر پری‌گل است.» پری‌گل همان غولی بود که زن شاه شده بود. تی‌لنگک یادش آمد که هفت زن زندانی از غصه و بیچارگی کور شده‌اند. بنابراین فرصت را غنیمت شمرد و گفت: «داروی کوری چیست؟» نوزاد گفت: «دور از جان من، بچه‌ای را که به اندازه من باشد می‌کشی و جگرش را درمی‌آوری و خشک می‌کنی و پودرش می‌کنی و داخل چشم کور می‌ریزی بینا می‌شود.»

تی‌لنگک شیشه عمر آن بچه را شکست. بچه مرد، تی‌لنگک جگرش را درآورد و برد. شیشه جان پری‌گل را هم با خود برد. پری‌گل که صدای تی‌لنگک را شنید از خانه بیرون آمد و گفت: «نامه را رساندی؟» گفت: «بله.»

ناگهان پری گل شیشهٔ عمر خود را در دست تی‌لنگک دید. او که خیلی ترسیده بود به تی‌لنگک گفت: «پسرم آن شیشه را بیاور، مواظب باش زمین نیفتد.» او می‌گفت: «پری گل بیا، پری گل بیا.» پری گل به او حمله‌ور شد ولی او شیشه را بالا برد و بر زمین کوبید. شیشه شکست و پری گل در جا مرد! تی‌لنگک جگر را خشک و پودر کرد و رفت در چشمان مادر خود و شش زن دیگر کرد. آنها بینا شدند. تی‌لنگک آنان را از چاه بیرون آورد و نزد شاه برد. شاه که از شر غول خلاص شده بود با دیدن هفت زن بسیار شادمان شد. شاه از آنان معذرت‌خواهی بسیار کرد و زندگی نویی را با هم آغاز کردند.^(۴۸)

همچنان در افسانهٔ «قضا و قدر» مغز دیو را به زبان دختر پادشاه می‌مالند و زبانش باز می‌گردد.^(۴۹) دانستن جگر به‌عنوان داروی بیماری‌های سخت نظیر کوری، چندان بی‌اساس هم نباشد. در دوران گذشتهٔ نه‌چندان دور، در ژاپن جگر انسان را داروی بسیار گرانبها برای درمان سل می‌دانستند. مغز انسان هم برای همین منظور خرید و فروش می‌شد. گزارش شده است: در اوایل قرن بیستم میلادی، در یکی از استان‌های کوهستانی ژاپن، در مدت کوتاهی شش نفر زنان به قتل رسیدند. پس از تحقیق معلوم شد که شکم تمام مقتول‌ها با چاقو دریده شده و فاقد کبد است. زن هفتمی که به دام قاتل افتاده بود، با زرنگی از دست او خلاص شده، شهادت داد که قاتل چه کسی بوده است. مرد جوانی دستگیر شد و اعتراف کرد که قتل زنان و درآوردن کبد کار او بوده است. اما هرچه پلیس فشار آورد، قاتل فاش نکرد که کبدها را به کجا برده است، و اعدام گردید. بعدها بعضی اهالی که قاتل را می‌شناختند، گفتند قاتل برای یک بیمار سل که به او مدیون بود، این قتل‌ها را انجام داد، زیرا او آدمی بسیار باوفا و صادق بود.^(۵۰)

علم و دانشی که دیوان به انسان آموخته‌اند هم می‌توان به‌عنوان گنج شمرد، که پیش‌تر به آن اشاره شد. جای شکی نیست آب نیز برای انسان گنجی گرانبها است؛ به‌خصوص در مناطق کم‌آب و یا در سال‌های اخیر که کم‌آبی جهان برای چشم همه آشکار شده است.

۴: محل پدیدار شدن دیوان

دیوان کجا زندگی می‌کنند؟ محل اختفای آنها چه جایی است؟ جواب کوتاه آن این است که اکثر دیوان خارج از محدوده اجتماع آدم‌ها زندگی می‌کنند؛ یعنی جاهایی که مردم کمتر پا به آنجا می‌نهند. در این قسمت درباره مکان‌هایی که دیوان زندگی می‌کنند و یا ظاهر می‌شوند، توضیح داده می‌شود:

(۱) چاه

چاه، سکونتگاه دیو است. دیو در چاه نمی‌گذارد آب جاری شود و یا باعث گلی شدن یا گندیدن آب می‌گردد. قهرمان قصه وارد چاه شده، یا دیو را می‌کشد، یا با حاضرجوابی به معمای دیو جواب صحیح داده، دیو را راضی به جاری شدن آب می‌کند. در هر صورت به‌علت کنار رفتن دیو، مشکل مردم حل می‌شود. در بعضی از افسانه‌ها آمده است که مردم برای گرفتن آب مجبورند در فواصل معین، مثلاً ماهی یک بار، انسانی قربانی کنند و یا پیشکش‌های دیگر بکنند؛ قهرمان قصه به ته چاه رفته دیو را می‌کشد و گرفتاری مردم از بین می‌رود. در بعضی از افسانه‌ها دادن قربانی و یا هدایا، به اژدها نسبت داده شده است؛ یعنی به جای دیو، اژدها در چاه هست اما چگونگی داستان یکی است. وجه مشترک دیو و اژدها، وحشتناک و کشنده بودن آنها است که باعث بدبختی و مصیبت مردم شده است.

یکی از مشهورترین افسانه‌ها که به چاه مربوط است، افسانه هاروت و ماروت است. دو فرشته با نام‌های هاروت و ماروت از گرامی بودن آدم ناراضی بودند و برای آزمون برتری فرشتگان به زمین فرستاده شدند. خدا قبل از فرستادن آنها، سه چیز - آدم‌کشی، زنا و باده‌نوشی - را بر آنها ممنوع کرده بود. ولی با دیدن زنی زیبا به نام زهره، مرتکب سه گناه شده، به‌عنوان تنبیه از چاه بابل وارونه آویخته

شدند. از طرفی این هاروت و ماروت سحر و جادو بلد بودند و به انسان‌ها آن را می‌آموختند. این دو نکته است که هاروت و ماروت را به دیو پیوند می‌زند. هاروت و ماروت و دیو هم با چاه رابطه دارند و هم جادو بلدند. اما اگر نافرمانی هاروت و ماروت از خدا یعنی قبول نداشتن برتری انسان را هم در نظر بگیریم، وجه مشترک هاروت و ماروت و دیو پررنگ‌تر می‌شود، زیرا دیو در افکار زرتشتی ضد اهورا (خدا) است و هاروت و ماروت نیز با حکم خدا مخالفت ورزیدند.

نافرمانی این دو فرشته بسیار شبیه نافرمانی ابلیس است که او هم برتری آدم را قبول نداشت و از طریق مار حوا را فریفت. در متون ادبی مار با اژدها گاهی آمیخته می‌شود و مار عظیم‌الجثه را اژدها نیز می‌خوانند. ماهیت این دو در اصل یکی است.^(۵۱) در افسانه‌ها اژدها یا مار بزرگ در چاه هست و قربانی می‌گیرد. در «کلیله و دمنه» حکایتی آمده است که چهار مار و یک اژدها در چاه هستند و جان مردی بدبخت را که از دست شتری مست فرار کرده، خود را از شاخه درختی روی چاه آویخته است، تهدید می‌کنند.^(۵۲) اما حکایت طنزآمیزی در مورد دیوی که در چاه ساکن است، در «عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات» آمده است:

مردی را زنی بود سلیطه و بدخوی. وی را به صحرا برد
و در چاهی افکند و سنگی بر سر آن نهاد. بعد از چهل
روز، باز آمد تا ببیند حال او به چه رسید. سر چاه
برگرفت. دیوی از آن برآمد و غریو و فریاد می‌کرد از
دست آن مرد و او را گوید: «ای ظالم، این چنین
سلیطه‌ای را به جای من آوردی تا عیش من تلخ کرد» و
می‌نماید که زن بتر از دیو بُود.^(۵۳)

همین مضمون (زن بد، بدتر از دیو است) در افسانه «خجه چاهی» نیز نقل می‌شود با این تفاوت که این بار در چاه به جای دیو، مار بوده، از دست زن غرغرو فرار می‌کند.^(۵۴)

به نظر می‌رسد میان دیو - اژدها (مار) - عصیانگریِ هاروت و ماروت و یا ابلیس، رابطه ظریفی وجود دارد. ماهیت مشترک اینان، دشمن انسان یعنی دشمن خدا که حامی اوست، بودن می‌باشد. اینان در دنیای تاریک زیرزمینی مانند چاه سکونت دارند و یا ملعون هستند.

۲) غار

غار اولین پناهگاه انسان‌های نخستین است و اولین آثار هنری بشر هم در آنجا به یادگار گذاشته شده است، پس طبیعی است که تصور کنند دیوان در غارها سکونت دارند. متداول‌ترین داستان این است که دیوی دختری یا گاهی دخترانی ربوده، در غار نگه می‌دارد. قهرمان قصه به غار رفته، دیو را می‌کشد و هم دختر (دختران) را آزاد، هم گنجی را که دیو در آنجا انداخته است به‌عنوان غنیمت می‌برد. تعداد افسانه‌هایی که غار را به‌عنوان محل زندگی دیو می‌شمرد، بسیار است. دیو سپید شاهنامه هم در غار خفته است، که رستم سر می‌رسد:

بماند دوزخ یکی غار دید	تن جادو از تیرگی ناپدید
زمانی همی بود در چنگ تیغ	نبد جای دیدار و راه گریغ
چو مژگان بمالید و دیده بشست	در غار تاریک چندی بجست
بتاریکی اندر یکی کوه دید	سراسر شده غار ازو ناپدید
برنگ شبه روی و چون شیر موی	جهان پر ز بالای و پهنای اوی
بغار اندرون دید رفته بخواب	بکشتن نکرد ایچ رستم شتاب

(کی‌کاووس: بیت‌های ۷۲۷ - ۷۳۲)

همان‌طور که در فوق اشاره شد، غار اولین خانه انسان بود، بنابراین تصور کردن اینکه دیو در آنجا زندگی می‌کند، آسان است. انتخاب این مکان به‌عنوان سکونتگاه دیو، دلیل دیگر هم دارد. آن، این است که غار محلی مرموز و تاریک است و انتهای آن نامعلوم؛ یعنی مکان ترسناک و اسرارآمیزی محسوب می‌شود. نظامی گنجوی در «هفت پیکر»، آخر و عاقبت کار بهرام گور را به غار ربط

داده، می‌گوید که بهرام گور پی شکار «گور» وارد غار شده، هیچ وقت از آن بیرون نیامد:

بود غاری در آن خرابستان	خوشر از چاه یخ به تابستان
رخنه‌ای ژرف داشت چو چاهی	هیچکس را نه بردش راهی
گور در غار شد روان و دلیر	شاه دنبال او گرفته چو شیر
اسب در غار ژرف راند سوار	گنج کیخسروی رساند به غار
شاه را غار پرده‌دار شده	و او هم آغوش یار غار شده
وان و شاقان به پاسداری شاه	بر در غار کرده منزلگاه
نه ره آنکه در خزند به غار	نه سر باز پس شدن به شکار
دیده بر راه مانده با دم سرد	تا ز لشگر کجا برآید گرد
چون زمانی بران کشید دراز	لشگر از هر سوئی رسید فراز
آن شناسندگان که داندش	غار بهرام گور خواندش
تا چهل روز خاک می‌کنند	در جهان گورکن چنین چندند
شد زمین کنده تا دهانه آب	کسی آن گنج را ندید به خواب

به علاوه، واژه «grotesque» از واژه ایتالیایی «grotta» مشتق می‌شود که به معنی غار است.^(۵۵) در واژگان هنری و ادبی، «grotesque» به گرایشی اطلاق می‌شود که از نرم خارج بوده، احساس عجیب و جنون‌آمیز به مخاطب ساطع می‌کند. نقاشی‌های Hieronymus Bosch، Max Ernest و Salvador Dali، و داستان‌های E.A.Poe و Kafka نمونه‌هایی از این گرایش هستند.^(۵۶)

به هر حال با ورود دوران متمدن، غار را مکانی خارج از دنیای آدمیزاد می‌دانستند. در اسطوره‌ها، افسانه‌ها و روایات مذهبی، غار مکانی است که در آن معجزه رخ می‌دهد و یا خدا با انسان ارتباط برقرار می‌کند. افسانه «اصحاب کهف» یکی از نمونه‌های آن است: چند تن از پیروان مسیحیتی که از دست امپراطور ستمگر روم فرار کرده به غاری پناه برده بودند، پس از ۳۰۹ سال در

همانجا صحیح و سالم به هوش آمدند. اما وقتی فهمیدند ۳۰۰ و اندی سال گذشته و دنیا به طور کامل عوض شده، از خدا طلب مرگ کردند و خدا ایشان را میراند. یا در غار حراء بود که جبرائیل به محمد(ص) پیام می‌دهد که او رسول خدا است. از طرفی پیروان آیین مهر، مراسم را در غارهای طبیعی برگزار می‌کردند. اگر به غار طبیعی دسترسی نداشتند، مهرکده را در زیرزمین به شکل درون غار می‌ساختند.^(۵۷) در اسطوره ژاپنی الهه خورشید (آماته راسو Amaterasu) از وحشیگری‌های برادر خود رنجیده‌خاطر شده، داخل غاری پناه می‌برد. دنیا از روشنایی محروم می‌شود و خدایان دیگر به ستوه می‌آیند و با سعی بسیار او را از غار بیرون می‌کشند تا روشنایی دوباره برگردد.^(۵۸) در این اسطوره غار پناهگاه و یا جهان دیگر است که اطرافیان به آن دسترسی ندارند. غار همچنان چاه، پنهان از دید ساکنان این دنیا، مکانی مناسب به حساب می‌آید که موجودی غیر بشری و ماوراءطبیعی مثل دیو در آن سکونت کند.

۳) جنگل و باغ

محلی که درختان وجود دارد، نظیر جنگل و باغ، مکان ظاهر شدن دیو است. قهرمان قصه، یا در حین سفر از جنگل عبور می‌کند و با دیو روبه‌رو می‌شود، یا برای چیدن میوه جادویی به باغی می‌رود که دیو از آن نگهبانی می‌دهد. مشهورترین نمونه را در «گیل گمش» می‌بینیم؛ هوواوا یا هومبابا، هیولای جنگل درختان سدر (سرو)، برای جنگل نگهبانی می‌دهد و نمی‌گذارد کسی وارد آن شود. افسانه «ترنج و ترنج» نمونه‌ای از افسانه‌های ایرانی است. در این افسانه پسر پادشاه (قهرمان) به باغ دیو می‌رود تا نارنج و ترنج بچیند.

پسر پادشاه هم آمد تو باغ، دید چه باغی! از هر گل و
گیاه و درخت میوه‌ای که خیال بکنی، توی این باغ
هست. هوش از سرش رفت. همین‌طور سواره رسید به
وسط چهار خیابان باغ. دید بله، پای هر درختی یک
دیوی خوابیده. هیچ کاری نکرد، اما وقتی خواست

برگردد، همین‌طور که به تاخت از خیابان باغ به طرف در
می‌آمد، دست دراز کرد و چند تا نارنج و ترنج چید.
همین که اولی را چید، صدا بلند شد: «آی چید، آی
چید.» تا دیوها از خواب پریدند و آمدند به خودشان
بجینند، دو سه تایی دیگر هم چید و از در باغ به تاخت
بیرون آمد.^(۵۹)

محل زندگی ارژنگ دیو در شاهنامه پای یک درخت عظیم‌الجثه است:
درختی که سر دارد اندر سحاب ستاره زده برکشیده طناب
بدان جایگه باشد ارژنگ دیو که هزمان برآرد غرنگ و غریو
(کی‌کاووس: بیت‌های ۶۵۰ و ۶۵۱)

حکایت «دیوی به شکل آدم مبدل شده، زنی را در کاجستان کاخ
امپراطوری خورد» از کتاب «حکایات دور و نزدیک»، مثالی از ادبیات ژاپن
است:

در روزگاری گذشته در دوران امپراطور کوماتسو
Komatsu (قرن نهم میلادی: م) سه ندیمه جوان از
کاجستان کاخ امپراطوری می‌گذشتند. هفدهم ماه هشتم
بود و مهتاب اطراف را بسیار روشن ساخته بود. به پای
یک درخت کاج، مردی ظاهر شد، یکی از ندیمه‌ها را
صدا زد و زیر درخت کاج شروع کرد با او صحبت
کردن. دو ندیمه دیگر فکر می‌کردند که به زودی
صحبتشان تمام می‌شود و همکارشان به آنها می‌پیوندد.
اما پس از گذشت زمان طولانی، او برنگشت. صدای
حرف‌زدن هم شنیده نمی‌شد. آن دو شک کردند که

اتفاقی ممکن است افتاده باشد و به کاج مذکور نزدیک شدند. دیدند از آن مرد و ندیمه اثری نیست. دقیق که نگاه کردند، دیدند که دست‌ها و پاهای زن روی زمین افتاده است. ندیمه‌ها ترسیدند، پا به فرار گذاشتند و خودشان را به پاسبان رساندند و قضیه را خبر دادند. نگهبانان با عجله به آن محل رفتند و دیدند که بله، ندیمه‌ها درست گفته‌اند. افراد بسیار دیگر هم از اتفاق خبردار شدند و برای تماشا جمع شدند و همه‌های به‌وجود آمد. می‌گفتند دیوی به آدم مبدل شده، ندیمه را خورده است.⁽⁶⁰⁾

باغ و درختستان، به‌خصوص جنگل، از قدیم‌الایام در افسانه‌های ملت‌های گوناگون، به‌عنوان مکانی خارج از قلمرو انسان و ناامن شناخته شده است. در قصه‌های «شنل قرمزی» و «هنزل و گرتل» Hansel und Gretel، که هر دو از قصه‌های معروف برادران گریم Grimm است، به این موضوع اشاره می‌شود؛ در «شنل قرمزی»، گرگی مادر بزرگِ شنل قرمزی و خود شنل قرمزی را می‌خورد. در «هنزل و گرتل» پیرزن جادوگر یا دیو زن، خواهر و برادر خردسال را گول زده، در صدد کشتن آنها می‌شود. به چشم انسان‌های قرون وسطا و پیش‌تر از آن، در هر جای طبیعت خطر در کمین بود و جنگل یکی از محیط‌های پرخطر محسوب می‌شد. هنوز که هنوز است، انگلیسی زبانان اصطلاح «He is not out of the woods yet» یعنی «او هنوز از جنگل بیرون نیامده است یا هنوز خطر او را تهدید می‌کند» را به کار می‌برند. حال این خطر، بیماری باشد یا چیز دیگر، فرق نمی‌کند. این اصطلاح گویای این است که جنگل محل تفرج نیست، اگر در آن گم شویم، جان سالم نخواهیم در برد. در این مورد موراکامی - هاروکی Murakami Haruki (داستان‌نویس ژاپنی، متولد ۱۹۴۹) در داستان «کافکا در ساحل»⁽⁶¹⁾ نوشته است:

Now I know how dangerous the forest can be. And I hope I never forget it. Just as Crow said, the world's filled with things I don't know about. All the plants and trees there, for instance. I'd never imagined that trees could be so weird and unearthly. I mean, the only plants I've ever really seen or touched till now are the city kind – neatly trimmed and cared – for bushes and trees. But the ones here – the ones living here – are totally different. They have a physical power, their breath grazing any humans who might chance by, their gaze zeroing in on the intruder as though they've spotted their prey. As though they have some dark, prehistoric, magical powers. Just as deep – sea creatures rule the ocean depths, in the forest trees reign supreme. If it wanted to, the forest could reject me – or swallow me up whole. A healthy amount of fear and respect might be a good idea.⁽⁶²⁾

کافکا (شخصیت اصلی داستان) وقتی پا به جنگل می‌گذارد، برای اولین بار متوجه می‌شود که درختان و گیاهان چقدر عجیب و ترس‌آور هستند؛ آنها در جنگل قدرت ناشناخته و ماقبل تاریخی و جادویی دارند. غلامحسین ساعدی هم در داستان «سعادت‌نامه» از نیروی مرموز و جادویی جنگل سخن می‌گوید. خلاصه داستان چنین است:

زنی جوان و شوهر پیرش در خانه‌ای زندگی می‌کردند که روبه‌روی رودخانه قرار داشت. آن طرف رودخانه جنگل تاریک و ناشناسی واقع شده بود که با پل چوبی کوچکی به این طرف رودخانه یعنی طرف خانه متصل بود. زن از زندگی با پیرمرد خسته شده بود. او شوهر پیرش را راضی کرد تا مستأجری بیاورد. شوهر با وجود بی‌میلی اطاقی به مستأجر اجاره داد. از روزی که مستأجرشان که مردی جوان بود آمد، زندگی زن عوض شد. او و مرد جوان رفته‌رفته رابطه نزدیک‌تری

برقرار کردند. پیرمرد که از وضع مطلع بود، ز حسادت می‌مرد اما آن را بروز نمی‌داد. کار پیرمرد شده بود روبه‌روی جنگل بنشیند و دعا کند که عمر طولانی داشته باشد تا هیچ مردی دیگر دسترسی به زن جوانش نداشته باشد. شبی پیرمرد دید که جانور عجیبی شبیه پرنده اما بدون پر به‌سوی او می‌آید. او با این جانور به تدریج رابطه برقرار کرده، از ناراحتی خود صحبت کرد. پرنده عریان به او گفت چهل روز دعا کند و صبر، و در روز چهارم بر او ظاهر خواهد شد. پیرمرد به امید نجات از حسادت هر روز دعا کرد. غروب روز چهارم، مردی گدانا از میان درختان جنگل ظاهر شد و نزد پیرمرد آمد، و او را با خود به جنگل برد. از میان درختان انبوه راه رفتند تا به مرد لاغر اندام و بلندقدی رسیدند. مرد لاغر و بلند، پیرمرد را که از آمدن به آنجا پشیمان شده بود، به زور سوار دوچرخه‌اش کرد و به‌سوی مرداب برد. زن جوان پس از گذشت ساعت‌ها، متوجه نبود شوهرش شد، از مرد گدانا که روی پل نشسته بود، سراغ او را گرفت. مرد گدانا گفت که شوهرش به سفر طولانی رفته و به این زودی‌ها بر نمی‌گردد.

در این داستان، جنگل تاریک و ناشناس است و هوای آن مرطوب و سرد و سنگین. دو موجود از آن به سوی پیرمرد می‌آیند؛ یکی جانوری است که «شبیه پرنده بزرگی بود و پاهای بلندی داشت، اما پر به تنش نبود و لخت بود.»^(۶۳) و دیگری مردی است که «توبره‌گدایی به دوش و عصای بلندی به دست داشت»^(۶۴). پرنده با پیرمرد صحبت می‌کند و از زیر زبانش می‌کشد که پیرمرد هم روزی با زن جوان همسایه که شوهر پیری داشت رابطه پنهانی داشته است. مرد گدانا پیرمرد را به داخل جنگل می‌برد و نمی‌گذارد به خانه برگردد. و در آخر در جنگل «مرد لاغر اندام و بلند قدی»^(۶۵) پیرمرد را از مرد گدانا تحویل می‌گیرد و با دوچرخه به سوی مرداب عمیقی می‌برد. این مرد لاغر قد بلند دوچرخه‌سوار «نفس‌های سرد و تند»^(۶۶) دارد و پیرمرد جرأت نمی‌کند صورت او را نگاه کند. او پیرمرد را به سوی مرگ می‌برد تا از حسادت رها شود اما به بهای مردن. صحنه‌هایی که ساعدی در این اثر ارائه می‌دهد، بسیار نمادین است و می‌توان از نظر روانشناسی به بحث پرداخت؛ و این کار از توانایی نگارنده و حوصله این کتاب خارج است. اما می‌توان گفت جنگل، مکانی ناشناخته و مرموز محسوب می‌شود که قدرت انسان نمی‌تواند

در آن رخنه کند و موجودات عجیب و غریبی در آن سکنی گزیده‌اند. به این دلیل در افسانه‌ها جنگل و باغ را قلمروی دیوان می‌دانند.

۴) کوه و بیابان

کوه و بیابان نیز مانند جنگل حریمی است دور از نفوذ قدرت بشری، و در افسانه‌ها به‌عنوان قلمرو دیوها ذکر می‌گردد. پیش‌تر به یک افسانه هندی اشاره رفت که دیوان در بیابان کاروانی گول زده، اعضای آن را به هلاکت رساندند. در سنن ادبی فارسی هم فریب‌کاری در بیابان را به دیو و غول نسبت داده‌اند.

ملک سپاه براهی برد که دیو درو شمیده گردد و گمراه و عاجز و مضطر

(فرخی سیستانی)^(۷۷)

رهی که دیو درو گم شدی به وقت زوال چو مرد کم‌بین در تنگ بیشه وقت سحر
(همان)

آن دگر گفتش که دیوت راه زد تیر خذلان بر دلت ناگاه زد

گفت گر دیوی که راهم می‌زند گو بزن چون چست و زیبا می‌زند

(منطق‌الطیر)^(۷۸)

دور است سر آب از این بادیه هش‌دار تا غول بیابان نفرید به سراب

(حافظ)^(۷۹)

در افسانه‌های ایرانی هم می‌توان نمونه‌های بسیاری یافت که اشاره می‌کند دیوان و غولان در بیابان و کوه زندگی می‌کنند و رهگذران را گرفتار می‌سازند؛ ناگفته نماند بعضی قهرمانان قصه‌ها با زرنگی و هوشیاری نه‌تنها از چنگ دیوها خلاص می‌شوند، بلکه ازشان جایزه مثل موی دیو، اطلاعات مهم و سحر و جادو می‌گیرند که در ادامه داستان با به‌کاربردن آن به موفقیت می‌رسند.

در افسانه‌های ژاپنی هم دیو در کوه و دشت ظاهر می‌شود. حکایتی از «حکایات دور و نزدیک» که پیش‌تر معرفی شد نقل شده است که زنی برای

زایمان به کوه می‌رود و در ویلایی متروکه با دیو زنی روبه‌رو می‌شود که او و بچه‌اش را می‌خواهد بخورد.^(۷۰) یا در افسانه «شوتن دوجی» قصر دیوان در کوهستان است، مردان قهرمان برای نجات دختران ربوده شده از کوه‌های صعب‌العبور بالا می‌روند و به قصر دیوان می‌رسند. همان‌طور به اعتقاد مردم ژاپن، زنی در کوه زندگی می‌کند و هرازگاهی از دهات نزدیک کودکان را می‌رباید و می‌خورد. به او دیوزن کوهی (یامانبا Yamanba) می‌گویند.

همچنین، در افسانه‌های قدیم نقل شده است که در منطقه شرقی ژاپن، دشتی به نام «دشت آدچی Adachi» وجود دارد که دیو زنی در کلبه‌ای زندگی می‌کند و مسافرانی را که می‌خواهند در کلبه‌اش شب را صبح کنند می‌کشد و می‌خورد. یا در افسانه «پیرمردی که از برآمدگی گوشتی خلاص شد»، دیوان شب‌ها در کوه مهمانی دارند.

کوه و بیابان (دشت)، مکان‌هایی هستند که انسان با دشواری‌های بسیار در آنها نفوذ کرده است. در قرن بیست‌ویکم هم هنوز که هنوز است در این کره خاکی مناطقی بکر فراوان است. یا حتی مکان‌های آشنا هم در شرایطی جان ما را تهدید می‌کند. پیشینیان ما به کوه و بیابان چگونه نگاه می‌کردند؟ برای جواب این سؤال، تحقیقاتی دقیق و گسترده لازم است. اما در کتاب حاضر به‌طور مختصر به نکات ذیل اشاره می‌کنم که جواب تقریبی آن را داده باشم. به‌نظر مردم دوران گذشته، کوه نشیمنگاه جانوران افسانه‌ای بود. به اعتقاد ایرانیان باستان، سیمرغ بر فراز کوه البرز زندگی می‌کند. در شاهنامه آمده است که سام پسرش زال را به کوه البرز می‌افکند تا از «بچه اهرمن» یا «بچه دیو» دوری کند. سیمرغ زال را به سایه خود پناه می‌دهد و بزرگش می‌کند:

بفرمود پس تاش برداشتند	ازان بوم و بر دور بگذاشتند
یکی کوه بد نامش البرز کوه	بخورشید نزدیک و دور از گروه
بدان جای سیمرغ را لانه بود	که آن خانه از خلق بیگانه بود
نهادند بر کوه و گشتند باز	برآمد برین روزگار دراز

(منوچهر: بیت‌های ۸۵-۸۸)

فروید آمد از ابر سیمرغ و چنگ بزد بر گرفتش ازان گرم سنگ
بیردش دمان تا بالبرز کوه که بودش در آنجا کنام گروہ
(منوچهر: بیت‌های ۱۰۲ و ۱۰۳)

به اعتقاد عربان، پرنده‌ای به نام عنقا در کوه قاف مسکن دارد. از قدیم‌الایام سیمرغ و عنقا را یکی می‌دانند. ققنوس دیگر مرغی افسانه‌ای است. بر اساس «برهان قاطع» این مرغ بر فراز کوه بلندی، مقابل باد نشسته صداهای عجیبی درمی‌آورد و در آخر هزار سال روی هیزم می‌نشیند و خود را آتش می‌زند.^(۷۱) نیما یوشیج سروده است:

ققنوس، مرغ خوشخوان، آوازی جهان

آواره مانده از وزش بادهای سرد،

بر شاخ خیزران،

بنشسته است فرد.

بر گرد او به هر سر شاخی پرندگان.

او ناله‌های گمشده ترکیب می‌کند،

از رشته‌های پاره‌ی صداها صدای دور،

در ابرهای مثل خطی تیره روی کوه،

دیوار یک بنای خیالی می‌سازد.

(ققنوس)^(۷۲)

ملت‌های بسیاری کوه (کوه مرتفع) را جایگاه خدا یا خدایان، و یا محل برقراری ارتباط با خدا (خدایان) می‌دانستند و می‌دانند. قبیلهٔ ماسایی Masai بلندترین کوه آفریقا، کیلیمانجارو Kilimanjaro، را «نگایه نگای Ngaje Ngai» می‌خوانند که به معنی «خانهٔ خدا» است.^(۷۳)

در اسطوره یونانی خدایان بر فراز کوه المپ Olympos تجمع می‌کنند. «عهد عتیق» نقل می‌کند که موسی بر فراز کوه سینا، با خدا ارتباط برقرار می‌کند و خدا به او «ده فرمان» را نازل می‌کند.^(۷۴)

در «وِستا» آمده است که شاهان نامدار ایران برای پیروزی بر دشمنان، به پای و یا بر فراز کوه‌ها اسب و گاو و گوسفند قربانی می‌کردند.^(۷۵) یا در ژاپن بعضی از کوه‌ها مظهر خدا است. در ارتفاعات کوه فوجی Fuji (بلندترین کوه ژاپن) معبد شین تو Shintou ساخته‌اند و مورد احترام مردم است. در «نی‌هون شوکی Nihonshoki»^(۷۶) آمده است که شاهزاده یاماتو تاکه‌رو Yamato takeru، در کوه ایبوکی Ibuki با مار عظیم‌الجثه‌ای که خدای این کوه است جنگید.^(۷۷)

دیگر ویژگی و نقش کوه در افسانه‌ها، اسطوره‌ها و تاریخ بشری، تبعیدگاه بودن آن است. در این مورد سه نمونه بارز در شاهنامه آمده است: ۱- فریدون ضحاک را در کوه دماوند به بند کشید. ۲- سام زال را در کوه البرز رها کرد تا ننگ خاندان را از بین ببرد. ۳- کیخسرو پس از سالیان سال حکومت، خود را به‌دست خود در کوه تبعید کرد تا از این دنیا خداحافظی کند. رها کردن سالخوردگان در کوه و بیابان رسم کهنی است که در نقاط مختلف جهان رواج داشت.^(۷۸) در ژاپن افسانه‌ای وجود دارد و با نام «افسانه ثوباسوته یاما Obasuteyama»^(۷۹) می‌شناسند. در این افسانه نقل شده است که پیرانی را که سنشان به هفتاد سالگی رسیده است به‌عنوان زیارت خدا کوه، به ثوباسوته‌یاما می‌برند، و در آنجا رها می‌کنند تا از گرسنگی از بین بروند. افسانه مذکور علت این رسم را فقر غذایی قلمداد کرده است. یا تا چندی پیش جذامی‌ها را در عمق کوهستان به درمانگاه مخصوص جذامیان می‌فرستادند تا باقی عمر را در آن مکان بگذرانند، که نوعی تبعید کردن است. «مرد فلوت‌نواز هامِلن Hameln» افسانه‌ای که اصل آن به قرن سیزدهم میلادی برمی‌گردد، توسط برادران گریم Grimm به‌دنیا معرفی شده است. خلاصه افسانه چنین است:

در سال ۱۲۸۴ در شهر هامِلن (آلمان) مردی عجیب ظاهر

شد. مرد خود را موش‌گیر معرفی کرد و گفت: «اگر این

قدر مبلغ به من بیردازید، شهرتان را از موش‌ها پاک می‌کنم.» شهر با او قرارداد بست. مرد شروع کرد به نواختن فلوت. طولی نکشید که از تمام خانه‌های شهر موش‌ها بیرون آمدند و دور و بر مرد جمع شدند. مرد وقتی که مطمئن شد هیچ موشی در خانه‌ها نمانده است، از شهر خارج شد. موش‌ها هم دنبالش راه افتادند. بدین ترتیب مرد به سوی رودخانه رفت و وارد آب شد. موش‌ها هم دنبال او داخل آب شدند و همه غرق. اما حالا که موش‌ها از بین رفتند، شهر از پرداخت پول سر باز زد. مرد با عصبانیت شدید شهر را ترک کرد. مدتی بعد او دوباره پا به شهر گذاشت و شروع به نواختن فلوت کرد. این بار به‌جای موش‌ها، پسر بچه‌ها و دختر بچه‌های بالای چهار سال به‌سوی مرد شتافتند. جمع کودکان دنبال مرد راه افتادند و در نهایت مرد و کودکان در کوهی ناپدید شدند و دیگر هیچ‌وقت پیدا نشدند.

مردی مرموز برای تنبیه مردم شهر که به قولشان عمل نکردند، بچه‌ها را به گروگان گرفته، به محلی مرموز یعنی کوه تبعید کرد. بیابان نیز همانند کوه، خارج از محدوده دنیای بشری انگاشته می‌شد. به‌نظر یهودیان، بیابان نه‌تنها مکانی بی‌آب و علف، بلکه سرزمینی لعن‌شده و سکونتگاه ارواح خبیثه و جادوگران بود. موسی افراد مبتلا به بیماری‌های سخت را به دستور خدا به بیابان برد. در این مورد در بخش پیشین سخن رفت. در افسانه یهودیان حضرت آدم پیش از ازدواج با حوا، زنی به نام لیلیث Lilith داشت. او پس از دعوا با آدم پا به فرار گذاشت و در بیابان زندگی می‌کرد. «عهد عتیق» او را «جادوگر شب» و یا «عفریت» می‌خواند:

گر به دشتی به گفتار مویه‌کنان و غول به جفت خود ندا
می‌نماید و عفریت نیز در آنجا آرام گزین شده از برای
خود مکان استراحت پیدا خواهد کرد.

(کتاب اشعیا: فصل ۳۴، آیه ۱۴)^(۸۰)

در چنین جایی بود که حضرت عیسی مدت چهل روز خود را در بوته آزمایش گذاشت. در این مدت شیطان سعی داشت او را بفریبد اما موفق نشد. بیابان در اساطیر یونان هم به‌عنوان دور انداختن انسان معرفی شده است. به‌طور مثال، شاه تروا یکی از پسرانش به نام پاریس Paris را به دلیل نامبارک خوانده شدن او توسط پیشگویان، به بیابان می‌افکند تا بمیرد. اما پاریس توسط خدایان حمایت شده، شغل شبانی اختیار می‌کند و بعدها باعث وقوع جنگ تروا می‌گردد.

۵) مکان‌های متروکه و خرابه‌ها

در افسانه‌های ایرانی، از آسیاب متروکه، حمام متروکه و کاروانسرای متروکه به‌عنوان مکان ظاهر شدن دیو نام برده‌اند. به‌طور مثال، در قصه «دیو هفت‌سر» قهرمان (ملک محمد) که برای پیدا کردن همسران به اتفاق ۲۹ برادر خود عازم سفر می‌شود، با وجود منع از طرف شاه، شب اول در خرابه آسیاب، شب دوم در خرابه کاروانسرا و در شب سوم در خرابه حمام به فرود می‌آید. در هر کدام از این مکان‌ها دیوی هست. ملک محمد با هر سه دیو (برادران دیو) می‌جنگد و پیروز می‌شود. ملک محمد و برادرانش به سفر ادامه می‌دهند و بالاخره به کشوری می‌رسند که پادشاه آن سی دختر دارد. سی شاهزاده و سی شاهدخت با هم ازدواج می‌کنند.^(۸۱) معرفی شدن این سه مکان به‌عنوان محل ظاهر شدن دیو، شاید به این دلیل بوده باشد که در ایران این سه مکان متروکه، هم به راحتی پیدا می‌شود، هم در صورت غیر استفاده گشتن به فضایی ترسناک تبدیل می‌شود. به‌خصوص حمام که اگر متروکه هم نباشد، به اعتقاد مردم محل تجمع از ما بهتران است.^(۸۲) اما نکته قابل توجه اینکه در ادامه قصه مذکور، شاهزاده‌ها در راه بازگشت در خرابه حمامی که ظاهراً با حمامی که موقع رفتن خوابیده‌اند

متفاوت است، فرود می‌آیند که محل سکونت دیو هفت‌سر است؛ یعنی در یک قصه دو بار از حمام متروکه سخن می‌رود. می‌توان قضاوت کرد که ترس مردم قدیم از حمام (متروکه) زیاد بوده است. ناگفته نماند در دوران گذشته حمام‌ها محل تجمع دزدان نیز بوده است. در این مورد جعفر شهری اشاره می‌کند:

دیگر خود حمام بود که در تمام فصول مورد استفاده غیر حمام واجب بخواه‌ها قرار می‌گرفت. مثل اجتماع دزدان شب‌رو و بیکاره‌های در آن و خفتن دو گوشه کنار آن در تمام ساعات روز و قماربازی‌هایشان با هم در مواقع بیداری و باخت‌ها و در نتیجه مرافعه و نزاهایشان که عذاب‌دهنده دیگران می‌آمد. دیگر جیب‌بری‌ها و کفش و لباس‌بری‌ها که توسط دزدان در حمام‌ها به وقوع می‌پیوست و در عدم دسترسی به جیب و البسه مشتریان دستبرد به لنگ‌های خود حمامی که در زیر لباس به خود پیچیده بیرون بیرند.^(۸۳)

یا در افسانه دیگری با عنوان «زن‌جیر» آمده است که دیو در خرابه مخفیگاه دارد که مجلل است:

فردای آن روز زن‌جیر راه افتاد و رفت. رفت و رفت تا به جای دیو رسید، و چون شب بود باز به گوشه‌ای خزید و دید که دیو در خواب است. خانه‌ی دیو در داخل ویرانه قرار داشت، و هیچ‌کس متوجه نمی‌شد که در آن خرابه سر و سامانی آنچنان شاهانه وجود دارد.^(۸۴)

به‌نظر من می‌توان گفت دیوها در افسانه، کنایه از دزدان هم بوده باشد. در این مورد، در فصل بعدی خواهیم پرداخت. اما رابطه دیو با مکان‌های متروکه در ژاپن: «حکایات دور و نزدیک» شامل روایاتی زیاد است که مردم در

مکان‌های گوناگون متروکه با دیو روبه‌رو می‌شوند و به قتل می‌رسند. مطالب ذیل حکایات بسیار خلاصه‌شده‌ای از آنها است:

زن و مردی در یک عبادتگاه متروکه قرار دیدار گذاشتند. نیمه‌شب زن ظاهر شد و به آن دو گفت: «من صاحب این عبادتگاه هستم. شماها از اینجا بروید بیرون.» آنها از آن زن اطاعت کردند. پس از چند روز، زن و مرد مریض شدند و زن فوت شد. بعدها مرد به یاد آن شب افتاد و گفت که صاحب عبادتگاه، دیو بوده است.

(جلد بیست و هفتم - حکایت شانزدهم)

زن و شوهری از شهرستان به پایتخت آمدند و خانه‌ای متروکه پیدا کردند که شب در آنجا بخوابند. نزدیک‌های غروب، وقتی زن جلوی یکی از اطاق‌ها ایستاده بود، ناگهان از داخل آن دستی بیرون آمد و زن را به درون آن کشید. شوهر می‌خواست دنبال زن وارد اطاق شود، اما در اطاق قفل بود و نمی‌توانست. بنابراین با تبر درش را شکست. در آنجا زن را مرده دید که بدون هیچ زخمی از چوبی آویزان بود. مردم گفتند: «دیوی به او بوسه زده، کشته است.» مرد از ترس فرار کرد.

(جلد بیست و هفتم - حکایت هفدهم)

۶) قصر و قلعه

بعضی دیوها در قصر و یا قلعه زندگی شاهانه دارند. در افسانه ایرانی تحت عنوان «شیرمحمد» آمده است:

فردا، کله سحر راه افتاد. آمد و آمد تا به بیابان بی‌آب و علفی رسید. وسط بیابان قصری دید که قصر پادشاه در

برابرش هیچ نبود. با ترس و تردید جلو رفت. دروازه قصر
باز بود و شیرمحمد به درون آن پا گذاشت؛ حیاط قصر را
پر از گل‌های رنگارنگ دید و چند حوض بزرگ، با
فواره‌های بلند، وسط حیاط چشم‌نوازی می‌کرد.^(۸۵)

همچنان در افسانه «میرنسا» از قصری زیرزمینی سخن می‌رود که دیوی
دختری به زنی گرفته به آنجا برد:

بعد از عروسی، دیو سکنه را برداشت و به خودش برد.
رفتند و رفتند تا به یک سنگ بزرگ رسیدند. دیو سنگ را
برداشت. در زیر سنگ یک در بود و چند تا پله. از پله
پایین رفتند و به یک قصر رسیدند. چه قصری، در و دیوار
از طلا و نقره. توی اطاق‌ها پر از طشت‌های طلا.^(۸۶)

در افسانه «شوتن دوجی» که پیش‌تر به آن اشاره شد، شوتن دوجی (سرکرده
دیوان) در کوهستانی صعب‌العبور قصری دارد و به آن می‌بالد و می‌گوید:

از پایتخت خانم‌های والامقام را به خدمت گرفته‌ایم.
هرچه دوست داریم بهشان دستور می‌دهیم. حال به
جایگاه ما نگاه کنید. عماراتی به‌سان جواهرات کنار هم
سر به آسمان کشیده‌اند. درختان و گیاهان همه ساله
چشم‌نواز ما اند...

ظاهراً بعضی دیوان در قصر، چه روی زمین، چه زیر زمین، مثل شاهان
زندگی می‌کنند. اما قصر زیرزمینی شاید تصویری توسعه‌یافته از این باشد که
چاه را محل سکونت دیوان می‌دانستند، و یا اعتقاد داشتند که دیوان در دوزخ
حضور دارند، که محل دوزخ را در هر آیینی در زیرزمین می‌پندارند. جوزف
کمبل نیز ناف هستی یعنی مرکز جهان از نظر هندوان را چنین گزارش
می‌کند:

این نماد (ناف هستی) به شکل یک کوه ظاهر می‌شود که
بر قلّه آن شهر خدایان به شکل گل نیلوفر آبی، جای دارد
و در خالی درونش شهرهای دیوان قرار دارند که از
سنگ‌های گرانبها نور می‌گیرند.^(۸۷)

(۷) قبر و قبرستان

قبرستان، از دوران بسیار قدیم مکانی دور نگاه داشته شده از زندگی و فعالیت روزمره انسان بوده است. شهرهای یونان باستان، از دو قسمت اکروپلیس Acropolis و نکروپلیس Necropolis تشکیل می‌شدند. اکروپلیس منطقه فعالیت زندگی شهروندان بود که در مرکز آن قلعه نظامی و معبد خدای حامی شهر قرار داشت. محدوده این منطقه با دیوار مشخص می‌گردید و در بیرون آن، نکروپلیس (شهر مرگ یعنی قبرستان) قرار داشت. دیواری که این دو قسمت را از هم جدا می‌ساخت، حائلی بود میان دو فضای متضاد هم. در مصر باستان، رود نیل نقش این حائل را بازی می‌کرد. کرانه شرقی شهر تبس Thebes از کاخ‌ها، معابد، اداره‌ها و خانه‌ها تشکیل می‌شد؛ در حالی که در کرانه غربی آن گورستان واقع شده بود. رسم ساختن گورستان در خارج از حریم زندگی روزمره، در سراسر دنیا مرسوم بود، و تا امروز نیز ادامه دارد. حکایت معروف «خیاط در کوزه افتاد»^(۸۸) گواهی می‌دهد که قبرستان بیرون دروازه شهر قرار داشته است. همچنان جعفر شهری در کتاب «طهران قدیم» قبرستان‌های شهر تهران قدیم را برمی‌شمرد و درباره قبرستان چهارده معصوم چنین می‌نویسد:

از بیرون دروازه شاه عبدالعظیم (میدان شوش) تا سه راه
فرخ‌آباد، با چهارطاقی‌های نو و کهنه و سرپا فرو ریخته
و قبور پست و بلند و حفره‌های فراوان که کفن دزدها با
شکافتن گورها و دزدیدن کفن مردگان! به وجود آورده
بودند و...^(۸۹)

به هر حال قبرستان مکانی بوده و هست که آدم تا احتیاج پیدا نکند پا به آنجا نمی‌گذارد. اما سر و کله دیوها در چنین جایی هم پیدا می‌شود و اعمال پلیدی مثل خوردن گوشت مردگان انجام می‌دهند. در «اوستا» اشاره شده است که دیوان در دخمه هستند و مرده‌ها را می‌خورند:

ای سپتیمان زرتشت!

آنجا که دخمه‌هایی روی زمین برپا داشته شده است و مردارها را در آنجا فرونهاده‌اند.

آنجاست جای دیوان.

آنجاست که گروه‌های دیوان از آنجا هنگام تاخت می‌آورند.

آنجاست که گروه‌های دیوان از آنجا تاخت‌کنان درمی‌آیند.

آنجاست که گروه‌های دیوان از آنجا هنگام تاخت می‌آورند تا پنجاه‌ها، صدها، صد هزارها، هزارها ده هزارها، ده هزارها ده هزارها ده هزارها تن را بکشند.

ای سپتیمان زرتشت!

در آن دخمه‌ها، دیوان خوراک می‌خورند و آنچه را خورده‌اند از گلو برمی‌آورند. آنان خوراک می‌خورند، همان‌گونه که شما مردمان در جهان استومند، خوراک و گوشت پخته می‌خورید.

ای مردمان!

این بوی خوراک آنهاست که شما در آنجا می‌شنوید.

تا هنگامی که گندمایه در آن دخمه‌ها برجاست، دیوان در آنجا شادمانی می‌کنند.^(۹۰)

«جاته‌که» هم به حضور دیوان در گورستان اشاره دارد:

در این لحظه، جسدی را به گورستان آوردند و در
محدوده دو یکپه (دیو یا غول) که در آن گورستان مقام
گرفته بودند، رها کردند. دو یکپه که نمی‌دانستند چگونه
آن جسد را میان خود تقسیم کنند، با خود گفتند:

«ما نمی‌توانیم این مرده را میان خود تقسیم کنیم، اما شاه
سیله‌وا مردی با انصاف است و از عهده این کار
برمی‌آید. به خدمت او برویم.»

مرده را از پاهایش گرفتند و کشان‌کشان پیش پادشاه
آوردند و گفتند:

ای شاه، این جسد را میان ما تقسیم کن و بخش هر کدام
از ما را بده. (۹۱)

در افسانه ایرانی به نام «شیرمحمد»، قهرمان (شیرمحمد) به شهری
می‌رسد که مردم آنجا از کشته‌شدن جوانان به‌دست دیوی در گورستان
ناراحت‌اند. هرشب یکی از جوانان باید جلوی قبر پسر جوان پادشاه کشیک
بدهد و تا به‌حال هر جوانی که برای این کار به قبرستان رفته، توسط دیوی
کشته شده است. شیرمحمد به‌جای جوانی که آن شب نوبت کشیک دادنش
بود، جلوی قبر شاهزاده می‌خوابد. نیمه شب زن زیبایی ظاهر می‌شود، پسر
پادشاه را زنده و با او عشق‌بازی می‌کند و کله سحر او را می‌میراند. زن زیبا
(دختر دیو) متوجه حضور شیرمحمد شده، می‌خواهد او را بکشد اما موفق
نمی‌شود و فرار می‌کند. (۹۲)

«حکایات دور و نزدیک» هم از باور مردم به وجود دیو در قبر خبر می‌دهد.
خلاصه حکایت چهل‌وچهارم جلد بیست‌وهشتم این کتاب از این قرار است:
مردی در حین سفر برای پناه گرفتن از باران به داخل سوراخ قبر رفت. هوا

تاریک می‌شد اما باران بند نمی‌آمد و او مجبور شد در آن مکان بماند. پس از مدتی او صدایی شنید و پنداشت که در درون قبر دیوی هست. از شدت ترس می‌مرد که متوجه شد یک نفر دیگر مانند خودش پس از او از باران به این مکان پناه آورده است. آن شخص (مردی که بعداً آمد) برای اینکه خدایی دیوی به او آسیب نرساند، سه عدد کلوچه از جیب درآورد و گذاشت. مردی که اول آمده بود، کلوچه‌ها را خورد. صدای خوردن، آن شخص را ترساند و او با عجله از قبر خارج شد. موقع فرار یادش رفت که کیسه‌ای با خود ببرد. فردا صبح مرد دیگری کیسه را باز کرد و دید که کیسه پر از پارچه‌های ابریشمی و زرباف است.

«سرپوشِ آبی»^(۹۳) داستان ژاپنی از مجموعه «داستان‌های باران و ماه»^(۹۴) است. خلاصه داستان چنین است: در دهی معبدی بودایی بود. کاهن این معبد از نظر دانش و شخصیت زبانزد مردم بود. یک سال پیش کاهن به مسافرت رفت و با پسری دوازده سیزده ساله به معبد برگشت. این نوجوان پرستاری از کاهن را عهده‌دار شد و کاهن به او علاقه زیادی نشان می‌داد. تا اینکه پسر مریض شد و مرد. کاهن که جواهری گرانبها از دست داده بود، از فرط غصه از سوزاندن و یا دفن کردن جنازه خودداری کرد و مدتی با بدن بیجان او به سر می‌برد، و رفته‌رفته عقلش را از دست داد. او که می‌دید جنازه دارد می‌پوسد، به آن لیس می‌زد و عاقبت تمام گوشتش را خورد. مردم ده گفتند کاهن دیو شد. از آن زمان بود که کاهن مزبور شب‌ها در ده می‌گشت و باعث ترس و وحشت مردم می‌شد و یا قبر تازه مرده را می‌کند و جنازه را می‌خورد. روزی کاهنی والامقام وارد این ده شده، از مشکل اهالی مطلع گردید و به مردم قول داد که کاهن دیو را از کرده‌اش منصرف کند. او به معبدی که حالا متروکه شده بود رفته، از کاهن معبد اجازه گرفت شب در آنجا بماند. کاهن معبد قبول کرد. نیمه‌شب، کاهن دیو به قصد خوردن مهمان دنبال او گشت اما پیدا نکرد. پی برد که مهمان ایمان محکم و شخصیت والایی دارد، و سرگذشت خود را اعتراف و توبه کرد که دیگر این عمل شوم را تکرار نکند. یک سال بعد، کاهن والامقام دوباره به آن معبد آمد و در میان علف‌ها همان کاهن دیو را دید که به صدای

بسیار اندکی شعری را که از کاهن والامقام یاد گرفته بود، زمزمه می‌کند. کاهن والامقام به سر کاهن دیو زد. کاهن در یک آن، تجزیه شد و فقط سرپوش آبی و استخوانش باقی ماند.

در اینجا بی‌مناسبت نیست به افرادی اشاره شود که در طول تاریخ اجتماعی در قبرستان زندگی می‌کردند و یا با قبرستان سروکار داشتند. همان‌طور که در صفحات پیشین اشاره رفت، در سنت یهودی‌گری آدم‌هایی را که به امراض لاعلاج و یا صعب‌العلاج مبتلا هستند از محل سکونت بیرون می‌رانند. در «انجیل» به افرادی اشاره می‌رود که توسط روح خبیث دیوانه گشته و در قبرستان زندگی می‌کنند:

پس به آن کناره دریا تا به سرزمین جدریان آمدند، و چون از کشتی بیرون آمد فی‌الغور شخصی که روحی پلید داشت از قبور بیرون شده بدو برخورد که در قبر ساکن بود و هیچکس به زنجیرها هم نمی‌توانست او را بند نماید. زیرا که بارها او را به کندها و زنجیرها بسته بودند و زنجیرها را گسیخته و کندها را شکسته بود و احدی نمی‌توانست او را رام نماید. و پیوسته شب و روز در کوه‌ها و قبرها فریاد می‌زد و خود را به سنگ‌ها مجروح می‌ساخت. چون عیسی را از دور دید دوان دوان آمد، او را سجده کرد و به آواز بلند صیحه زده گفت ای عیسی پسر خدای تعالی مرا با تو چه کار است تو را به خدا قسم می‌دهم که مرا معذب نسازی، زیرا بدو گفته بود ای روح پلید از این شخص بیرون بیا. پس از او پرسید اسم تو چیست؟ وی گفت نام من لجئون است زیرا که بسیاریم. پس بدو التماس بسیار نمود که ایشان را از آن سرزمین بیرون نکنند. و در حوالی آن کوه‌ها گله گراز بسیاری

می‌چرید. و همه دیوها از وی خواهش نموده گفتند ما را به گرازها بفروست تا در آنها داخل شویم. فوراً عیسی ایشان را اجازت داد پس آن ارواح خبیث بیرون شده به گرازان داخل شد و آن گله از بلندی به دریا جست و قریب به دو هزار بودند که در آب خفه شدند.

(انجیل مرقس: باب پنجم - آیات ۱ - ۱۴)^(۹۵)

جعفر شهری از دزدان گزارش می‌کند که در قبرستان دلیست به سرقت می‌زدند:

از دزدان و آدم لخت‌کن‌های ساکن خندق‌ها دسته‌ای هم جماعت کفن‌دزدها بودند که روزها در قبرستان‌ها گردش کرده قبور مرده‌های تازه را نشان می‌گذارد، شب‌ها کفن‌هایشان را می‌بردند و بسا خلاف انسانی‌های دیگر که از آنان با نوجوانان و زنان و دخترانشان به ظهور می‌رسید!! پس از آن کفن‌دزدها از پس مورد طعن و لعن مردم و منبری‌ها واقع شدند. کفن‌پوشی را به جای کفن‌دزدی برگزیدند و آن نیز بدین صورت بود که شب‌ها چیز سفیدی مانند کفن به سر تا پا کشیده، در گورها و گودال‌های معابر و قبرستان‌ها، مانند قبرستان سر قبر آقا که محل عبور و مسیر مردم محلات جنوب شهر، امثال گذر حاج غلامعلی و گذر صابون‌پزخانه و کوچه سیاه‌ها و مثل آن بود، مخفی شده، چندانکه راه‌گذری نزدیک می‌شد، برخاسته بی‌حرکت در برابرش قرار می‌گرفتند و در همان ترس و هراس وی بود که بر او آویخته، جیب و بغلش خالی کرده، جامه‌هایش به غارت

می‌بردند تا آنجا که این کفن‌پوش و کفن‌پوشی چنان لوله و وحشتی در دل مردم شهر افکند که از مغرب به بعد کمتر کسی بیرون از خانه و در کوچه و معبر پدیدار می‌گردید. در آن حد که حتی مأموران حفاظتی نیز از برخورد و مأموریت مقابله با آنها سر باز می‌زده، شانه خالی می‌کردند. از آنجا که زیاده‌تر طبقی عقیده خرافی، ایشان را مرده‌های جان به سری تصور می‌کردند که دچار عذاب الهی گشته، گور به گور شده‌اند تا آنکه سنگ آنها سنگ‌شکنی بافته چند تن از دزدان «شب‌رو» گردن کلفت‌تر و خطرناک‌تر از خودشان به مقابله برخاسته برشان انداختند. شاید مثل معروف (باز کفن‌دزد اولی) از همین مأخذ باشد که کفن‌دزد اول فقط کفن مرده را می‌برد، در حالیکه دومی علاوه بر کفن، به خود مرده هم تجاوز و سومی که هم به بعضی‌شان تجاوز و هم البسه‌شان برده، هم غارتشان می‌کرد!^(۹۶)

دزدی در قبرستان در ژاپن نیز سابقه طولانی داشته است، که خود من با چشم خودم در روز روشن در قبرستانی واقع در شهر اوساکا که زمانی خارج از محدوده بود، اما امروزه جایی خلوت نیست، دیدم که یک نفر دسته‌گل‌های تازه قرار داده شده از گلدان‌های جلوی سنگ قبر می‌دزدید. تصور می‌کنم دسته‌های گل را به گل‌فروشی دم قبرستان می‌فروخته. یا در همان قبرستان دزدی کیف‌دستی را در موقع حواس‌پرتی صاحبش (هنگام آوردن آب از شیر آب جهت شست‌وشوی سنگ قبر و یا هنگام جارو‌کشی و غیره) بلند کرد. در نزدیک‌ترین ایستگاه مترو به قبرستان مزبور، پستری زده بودند که در اطراف قبرستان و خود قبرستان هشیار باشند که سارقین اشیاء را به سرقت نبرند.

اما در ژاپن کارگرهایی که در قبرستان کار می‌کنند، مثل کارگر محل سوزاندن جنازه، گورکن^(۹۷) و نگهبان قبرستان، را «ئونبو Onbou» می‌گویند. این شغل به‌طور سنتی به پست‌ترین افراد جامعه محول می‌شد و مردم تماس داشتن با ایشان را عار می‌دانستند، و امروزه نیز کم و بیش همین وضع را دارد. به حدس من، کلمه «ئونبو Onbou» با کلمه «ئوننی Oni» که به معنی دیو است، در ارتباط باشد؛ یعنی کسانی که به کارهایی در قبرستان می‌پردازند را دیو می‌دانستند و جزو آدم‌های معمولی حساب نمی‌کردند. چند سال پیش، در اواسط دهه هشتاد به تقویم ایرانی، صدا و سیما مستندی پخش کرد که در آن فیلم گورکن‌های بهشت‌زها اشک می‌ریختند که مردم بهشان فحش می‌دهند، صرفاً به‌دلیل اینکه شغلشان گورکنی است.

۸) کنار آب

دریا، دریاچه، برکه، چشمه و رود هم مکان‌های ظاهر شدن موجودات مافوق طبیعی مثل دیو، جن و پری است. در بعضی افسانه‌های ایرانی دیو و پری دشمن هم هستند و دیو، پری را اسیر می‌کند. اما در بعضی افسانه‌های دیگر، عملکرد دیو با پری یکی است؛ یعنی هر دو فریبکارند و زیان‌رسان برای آدمیزاد. تفاوت اساسی دیو و پری این است که دیوها از هر دو جنس نر و ماده تشکیل شده‌اند، اما پری‌ها را معمولاً مؤنث تصور می‌کنند؛ به علاوه، از زیبایی ماده دیو خبری نیست، درحالی که پری را مظهر زیبایی و لطافت می‌دانند و از نام‌های رایج دختر یا زن هم هست.

معمولی‌ترین داستان در افسانه‌های ایران این است که دیو، پری (دختر شاه پریان) را ربوده، در اقامتگاهش اسیر ساخته است، قهرمان قصه در آن محل حضوری پیدا می‌کند - او هم مانند پری توسط دیو اسیر می‌شود، و یا به‌طور اتفاقی به آنجا می‌آید - و عاشق پری شده، دیو را از بین می‌برد، در عاقبت قهرمان با پری ازدواج می‌کند و یا پری به او گنج اعطاء می‌کند. اما نوع دوم افسانه‌ها که پری را از نظر عملکرد و ویژگی‌ها با دیو همسان معرفی می‌کند با وجود کم بودن تعداد، موجود است. به‌طور مثال در افسانه «شاهزاده ابراهیم»

ذکر شده است که قصر پریان ته چاه قرار دارد و پر از طلا و جواهر است.^(۹۸) یا در افسانه «شاهعباس و حورپری»^(۹۹) از آغاز داستان پری به عنوان موجودی مودی وارد داستان می شود که یکی از کنیزهای شاه را در حال لباس شستن در کنار رودخانه به پاشیدن خاک روی لباس شسته شده آزار می دهد. شاه از دست کنیز عصبانی می شود چرا که شستن لباس را به انجام نمی رساند. او متوجه می شود که پری روی لباس خاک می پاشیده، ولی پس از دیدن پری عاشق او می شود. پری به شرط اینکه شاه، زنان و کنیزان و نوکران را اخراج کند با او ازدواج می کند. شاه نوکران و کنیزان را از قصر می راند اما زنان را به علت اینکه همه باردار هستند، در چاه مخفیانه نگه می دارد. زنان شاه برای زنده ماندن نوزادان خود را می کشند و گوشت ها را میانشان تقسیم می کنند جز کوچک ترین زن. او به گوشت بچه های زنان دیگر دست نمی زند و موفق می شود که آنها را قانع کند پسرش را نگه دارند. پسر بزرگ می شود و پری به وجود پسر بو می برد و سعی می کند که او را از بین ببرد، اما موفق نمی شود. در عاقبت پسر شاه شیشه عمر پری را می شکند و پری می میرد. در این افسانه چهار نکته قابل توجه وجود دارد: اول اینکه پری در رودخانه است. دوم اینکه پری خاک می پاشد و این عمل، عملی است که دیوان می کنند. در این باره در صفحات بعدی اشاره خواهد شد. سومین نکته اینکه افسانه دیگری با عنوان «مون چل کره»^(۱۰۰) هم شبیه این افسانه است؛ با این تفاوت که در افسانه «مون چل کره» موجود پلیدی را «دیو» خوانده اند. در ضمن «مون چل کره» هم در کنار رودخانه آغاز می شود: شاه برای آبتنی وارد آب می شود و وقتی بیرون می آید، می بیند که دیو زنی لباس او را دزدیده و اصرار می کند که با او ازدواج کند. اما نکته چهارم اینکه جان پری همانند جان دیو در شیشه است و با شکستن آن می میرد. در افسانه «پهلوان»^(۱۰۱) دیوان دستیار پری هستند و از باغ پریان مواظبت می کنند. در همین افسانه خواهران پری در سه مکان جداگانه منزل دارند: یکی در غار، یکی در گرمابه و یکی دیگر هم در دریا. غار و گرمابه، همان طور که قبلاً اشاره شد، محل زندگی دیوها هستند.

در شاهنامه فردوسی، چشمه محل ظهور اکوان دیو است. روزی چوپانی نزد کیخسرو می‌آید و خبر می‌دهد که گور عجیبی در چراگاه پیدا شده، اسبان را می‌کشد. کیخسرو بو می‌برد که این گور، دیو است:

بدانست خسرو که آن نیست گور که بر نگذرد گور ز اسبی به زور
و دیگر که خسرو جهان دیده بود ز کارآگهان نیز بشنیده بود
که آن چشمه‌ای بد که اکوان دیو جهان گشت ازو پرفغان و غریو
که چوپان همی دارد آنجا گله بر آرامگاه بودش یله
(داستان جنگ رستم با اکوان دیو: بیت‌های ۳۲-۳۱)

رستم دنبال اکوان دیو می‌گردد اما پیدا نمی‌کند و برای رفع تشنگی و گرسنگی و خستگی کنار چشمه‌ای فرود می‌آید. دیو رستم را در حال خواب می‌بیند و او را با زمین گرد او به آسمان می‌برد:

همی تاخت اسپ اندر پهن دشت چو یک روز و یک شب برو برگشت
بآبش گرفت آرزو هم بنان سر از خواب بر کوه زین زنان
چو بگرفتش از آب روشن شتاب پیش آمدش چشمه چون گلاب
فرود آمد و رخس را آب داد هم از ماندگی چشم را خواب داد
ز زین کیانیش بگشاد تنگ به بالین نهاد آن جناغ خدنگ
چراگاه رخس آمد و جای خواب نمد زین بیفکند در پیش آب
چو اکوانش از دور خفته بدید یکی باد شد تا بدو در رسید
زمین گرد ببرد و برداشتش ز هامون بگردون بر افراختش
(همان: بیت‌های ۸۳-۹۰)

همچنان در خوان چهارم رستم، جادو زنی که در واقع دیو است، کنار چشمه‌ای برای رستم بساط عیش گسترده است:

چو چشم تذروان یکی چشمه دید یکی جام زرین برش پر نبید
یکی گرم بریان و نان از برش نمکدان و ریچار گرد اندرش

چو رستم چنان جای بایسته دید خداوند را آفرین گسترید
 فرود آمد از اسب و زین برگرفت به گرم و به نان اندر آمد شگفت
 خور جاودان بد، چو رستم رسید از آواز او دیو شد ناپدید
 (کی کاووس: بیت‌های ۵۲۴-۵۲۸)

صحنه مشابه در خوان چهارم اسفندیار هم تکرار می‌شود. اسفندیار کنار چشمه
 استراحت می‌کند که زن جادو که شاهان او را غول می‌خوانند ظاهر می‌شود:
 یکی بیشه‌ای دید همچون بهشت که گفתי سپهر اندرو لاله گشت
 ندید از درخت اندرو آفتاب به هر جای جوی روان چون گلاب
 فرود آمد از بارگی چون سزید ز بیشه لب چشمه‌ای برگزید
 یکی جام زرین به کف برنهاد در آن دم که از می دلش گشت شاد
 هم آنگاه طنبور در بر گرفت سراییدن از کام دل در گرفت
 همی گفت با خود یل اسفندیار که هرگز نبینم می و میگار
 نبینم جز از شیر و نرّ اژدها ز جنگ بلاها نیابم رها
 نیابم همی زین جهان بهره‌ای بدیدار فرخ پریچهره‌ای
 نیابم ز یزدان همی کام دل مرا گر دهد چهره دل‌گسل
 زن جادو آواز اسفندیار چو بشنید چون گل شد اندر بهار
 چنین گفت کامد هزبری بدام ابا جامه و رود و شادی و جام
 پر آژنگ روی و بد آئین و زشت بدان تیرگی جادویی‌ها نوشت
 بسان یکی ترک روی شد خوب‌روی چو دیبای چینی رخ و مشک بوی
 بیالای سرو و چو خورشید روی فرو هشته از مشک تا پای موی
 بیامد به نزدیک اسفندیار دو رخ چون گلستان و گل در کنار
 (گشتاسپ: بیت‌های ۱۸۳۳-۱۸۴۷)

نسبت دادن دیو و پری به آب (رود، دریا، دریاچه، چشمه و...) شاید از اینجا
 نشئت بگیرد که اجدادمان آب را محل اتصال این دنیا و آن دنیا می‌دانستند.

بیشتر افسانه‌های پری در مکان‌های آبی به‌وجود آمده است. افسانه «پری و فایز دشتی» هم یکی از آنهاست:

فایز که به شغل شبانی! مشغول بود در بیابان به استخری
برمی‌خورد که پریان در آن به شنا مشغول بوده‌اند و فایز
لباس یکی از آنها را برمی‌دارد و پشت درختی پنهان
می‌شود و در برابر التماس و التجای پری برای استرداد
لباس، فایز شرط می‌کند که در مقابل، پری همسر وی
شود و به هر تقدیر ازدواج سر می‌گیرد و فایز از پری
دارای دو فرزند می‌شود؛ در ضمن ملزم به حفظ اسرار
هم می‌گردد، در عزای مادر فایز پری در طاقچه می‌نشیند
و در تشییع جنازه می‌خندد و فرزندان خود و فایز را به
گرگ که برادرش بوده می‌سپارد و خشم فایز را تحریک
می‌کند و بر او می‌تازد و پری قهر می‌کند و دیگر
بر نمی‌گردد.^(۱۰۲)

در افسانه فوق، دو نکته قابل توجه است: یکی اینکه پریان در استخر آبتنی می‌کنند که نشان‌دهنده رابطه پریان با آب است. دیگری اینکه پری وارونه‌کار است؛ «در عزای مادر فایز در طاقچه می‌نشیند» که معمولاً میزبان در هر مجلسی بالای جمع نمی‌نشیند و «در تشییع جنازه می‌خندد» که رسم نیست کسی در عزاداری بخندد. در بسیاری از افسانه‌ها آمده است که دیوها خلاف رسم و عرف عمل می‌کنند. ظاهراً پریان هم رفتار دیوان را دارند. در این مورد در بخش‌های بعدی اشاره خواهد رفت. اما در ژاپن نیز افسانه‌ای وجود دارد^(۱۰۳) که داستان آن شبیه «افسانه فایز» است. خلاصه آن را می‌خوانید:

مردی از کنار دریا (در بعضی روایات به‌جای دریا، برکه
یا دریاچه آمده است) می‌گذشت که دید فرشتگان در آن

آبتنی می‌کنند. مرد لباس یکی از فرشته‌ها را پنهان کرد. فرشته‌ها از حضور مرد متوجه شده، با عجله لباس به تن کردند و به آسمان رفتند. اما آن فرشته‌ای که لباسش را گم کرده بود، مجبور شد با آن مرد ازدواج کند. سالیان سال گذشت و فرشته بچه‌های مرد را به دنیا آورد. اما یک روز یکی از بچه‌ها لباس زیبایی که مال فرشته بود، پیدا کرد و به مادرش نشان داد. او لباس پوشید و به‌سوی آسمان پرواز کرد.

در «جانه‌که» آمده است که در مرداب جن هست و از هرکسی که به آنجا نزدیک می‌شود سؤال می‌کند، و اگر جوابش مطلوب نباشد، او را زیر آب می‌کند و می‌خورد.^(۱۰۴) در اینجا بی‌مناسبت نیست یکی از خاطرات کودکی‌ام را تعریف کنم: مادر بزرگم داستان‌های مختلفی برای من می‌گفت و یکی از آنها، مربوط به شوهر مرحومش یعنی پدر بزرگ من بود. در شبی تاریک و بارانی پدر بزرگ به‌طرف خانه پیاده می‌رفت. وقتی به پلی رسید، از داخل آب یک غول با سرطاس ظاهر شد و می‌خواست پدر بزرگ را به درون آب بکشاند. او مقاومت کرد و فرار کرد. این داستان را مادر بزرگ هزار بار به من گفت. و حتی چند بار هم به محل وقوع اتفاق من خردسال را برد.

در «داستان ایسه Ise»^(۱۰۵) آمده است، که شبیه یکی از حکایات «حکایات دور و نزدیک» است:

روزگاری مردی بود. زنی را که سالیان سال خاطرخواهش بود، ربود و در تاریکی شب می‌رفت. از کنار رودی به نام آکوتا Akuta می‌گذشت که زن شبنم‌های روی علف‌ها را دید و پرسید: «آن چیست؟» از اینکه تا مقصد راه بسیار بود و پاسی از شب گذشته، به علاوه، آسمان می‌غرید و باران را به شدت می‌برید، وارد

انباری متروکه شد و زن را در آنجا گذاشت و خود تیر و
 کمان به دست در درگاه آن ایستاد. نمی‌دانست که دیوی
 در آن هست. مرد که خبر نداشت دیو زن را به زودی
 خورده است، خدا خدا می‌کرد هرچه زودتر صبح شود.
 زن فریاد زده بود اما صدای رعد نگذاشت مرد آن را
 بشنود. هوا کم‌کم روشن می‌شد که دید از زن خبری
 نیست. مرد، پاهایش را به زمین کوبید و گریه سر داد، اما
 کار از کار گذشته بود.^(۱۰۶)

رود، دریا، آبگیر، چشمه و غیره در طول تاریخ بشر همیشه مکانی مقدس
 به‌شمار می‌رفت و می‌رود. آیین‌های مختلف جهان آب را گرامی می‌دارد و
 مراسم خاصی در مکان‌های آبی انجام می‌گردند. به باور ایرانیان باستان، آناهیتا
 الهه آب و حاصلخیزی است، و شاهان برای وی قربانی می‌کردند، که در «آبان
 یش» هم به آن اشاره شده است. گرچه خود زرتشت کوشید ایمان مردم را از
 آناهیتا و مهر به‌سوی آیین تازه تأسیس خود بگرداند، نتوانست به‌طور کامل
 تأثیر این ایزدان را از بین ببرد. به اعتقاد زرتشتیان، سه تن ناجی و موعود
 ایشان، به فاصله هزار سال از سه زن زاده می‌شوند که در حین آبتنی در هامون
 از نطفه زرتشت که آناهیتا در آب هامون نگه می‌دارد، بارور شده‌اند. سطرهای
 زیر از منظومه «مسافر»، سروده سهراب سپهری، به این باور اشاره دارد:

در کرائه «هامون»، هنوز می‌شنوی:

_____ بدی تمام زمین را فرا گرفت،

_____ هزار سال گذشت،

_____ صدای آب‌تنی کردنی به گوش نیامد.

و عکس پیکر دوشیزه‌ای در آب نیفتاد.

یا «پیر سبز» که «پیر چک‌چکو» هم می‌گویند و یکی از مهم‌ترین زیارتگاه‌های زرتشتیان است، در دل کوه سنگی قرار دارد که آب از آن تراوش می‌کند. می‌گویند دختر یزدگرد سوم ساسانی برای خلاصی یافتن از عرب از کوه خواست او را پنهان کند، و کوه او را در شکاف صخره‌ای پناه داد. پس از پناه بردن شاهدخت، آب از صخره چکیدن گرفت و اطراف را سبز و خرم کرد.^(۱۰۷)

مهرکده‌ها هم در اصل در غار طبیعی ساخته می‌شد و «تزدیک غار می‌بایست رودخانه‌ای جریان داشته باشد»^(۱۰۸) همچنان یوحنا یبسی غسل تعمید عیسی مسیح را در رود اردن انجام داد. این مراسم مسیحیان که امروزه در کلیسا با ریختن آبی مختصر بر سر انجام می‌شود، در دوران گذشته با قرار دادن بدن کامل تعمید شونده در درون آب صورت می‌گرفت که نماد تولد دوباره محسوب می‌شد. محققان اشاره می‌کنند که تعمید مسیحیان ریشه در آیین منداییان دارد. رقیه بهزادی می‌نویسد: «زیستن در مجاورت رودها برای آنها الزامی است، زیرا غوطه خوردن در آب روان، یک جنبه مشخص آیینی آنها است»^(۱۰۹)

مردم کهن، آب را مرز این دنیا و آن دنیا می‌دانستند؛ به نظرشان در آن طرف آب دنیایی دیگر هست و به خدایان و موجودات ماوراء طبیعی تعلق دارد. جدا کردن شهر زندگان از شهر مردگان با حائل رود نیل نیز از همین افکار به وجود آمد. همچنان، پدرانمان تصور می‌کردند که از طریق آب می‌توان وارد آن دنیا شد؛ یا به عبارت دیگر، آب هدایت‌کننده به سوی دنیای دیگر است. در ژاپن باستان سپردن جنازه به آب رودخانه متداول بود. به اعتقادشان، آب رودخانه جنازه را به آن دنیا نزد اجدادش می‌برد. برقرار کردن ارتباط از طریق رودخانه، هنوز که هنوز است، در ژاپن پابرجاست. البته دیگر سپردن اجساد به آب رودخانه مرسوم نیست، اما در آخرین روز ایام بُن Bon (ایام بازگشت ارواح مردگان نزد خانواده)، قایق و یا فانوس کوچکی به آب می‌اندازند و به این وسیله ارواح را بدرقه می‌کنند. همان‌طور، به اعتقاد بوداییان ژاپن، انسان پس از مرگ از رودخانه‌ای^(۱۱۰) عبور می‌کند که در مرز این دنیا و آن دنیا قرار گرفته است. در این رودخانه سه نوع محل عبور وجود دارد؛ اولی پلی است که فقط آدم‌های درستکار و نیک‌منش می‌توانند از آن رد شوند، دومی قسمت کم‌عمق

و کم‌تراطم است که مخصوص آدم‌هایی آلوده به گناهان سبک، و سومی قسمت عمیق و صعب‌العبور است که آدم‌هایی با گناهان سنگین باید از آن بگذرند. از هر طریقی پس از عبور از رود، نمی‌توانند به این دنیا برگردند. سپردن اجساد به آب در ژاپن، نه‌تنها در ساحل رودخانه، بلکه در کنار آبگیر و برکنه هم صورت می‌گرفت. اما به‌دلیل اینکه جریان داشتن آب رودخانه باعث برده شدن جنازه به سوی نامعلوم می‌شود، بیشتر اجساد به رودخانه انداخته می‌شدند. به‌هرحال، رودخانه‌ها در دوران قدیم، بیشتر محلی مقدس توأم با نجاست و مورد احترام و ترس بود تا محل تفرج و یا کسب روزی.

رودخانه به دریا می‌ریزد، و دریا به اقیانوس بی‌کران می‌پیوندد. تا چشم کار می‌کند فقط آب است. به این دلیل مردم کهن آن سوی دریای آزاد را آن دنیا می‌دانستند. این افکار منحصر به ژاپن نیست. اقوام ژرمنی که ساکن شمال اروپا بودند، اعتقاد داشتند که روح مرده به دریای شمال برمی‌گردد و در آنجا می‌ماند تا دوباره به این دنیا بیاید. ریشه «soul» به زبان انگلیسی و یا «Seele» به زبان آلمانی به معنی روح، از کلمه زبان ژرمنی باستان «saiwaz» به معنی دریا و دریاچه مشتق شده است،^(۱۱) که گویای این امر است. یا به زبان ژاپنی «ومی umi» به معنی دریا است، و «ومو umu» به معنی به دنیا آوردن. به زبان فرانسه، «mer» به معنی دریا، و «mère» به معنی مادر است. این واژه‌ها نشان می‌دهند که دریا مهد روح است؛ روح در آنجا زاده می‌شود و به آنجا برمی‌گردد. به‌نظر من سطوری از منظومه «مسافر» سپهری هم در جایی با این افکار گره خورده است:

در آب‌های جهان قایقی است

و من — مسافر قایق — هزارها سال است

سرود زنده دریانوردهای کهن را

به گوش روزنه‌های فصول می‌خوانم

و پیش می‌رانم.

در ژاپن رسمی بود، رئیس یکی از معابد بودایی را هنگام مرگ سوار قایقی می‌کردند و در دریای آزاد می‌گذاشتند تا به بهشت واقع در جنوب اقیانوس برسد و مقرب بودا شود. این رسم از قرن نهم میلادی آغاز شد و بعدها بعضی ریاضت‌کشان بودایی افراطی، به هدف رسیدن به مقر بودی ستوا، به همراه داشتن آذوقه برای سی روز سوار قایق و روانه دریا می‌شدند. این اقدام با پایان غم‌انگیز (شاید برای کاهنان چنین نبوده باشد)، من را به یاد سطوری از شعر سپهری می‌اندازد:

تبرستان

پشت دریاها شهری است

که در آن پنجره‌ها رو به تجلی باز است.

بام‌ها جای کبوترهایی است، که به فواره هوش بشری می‌نگرند.

دست هر کودک ده ساله شهر، شاخه معرفتی است

مردم شهر به یک چینه چنان می‌نگرند

که به یک شعله، به یک خواب لطیف.

خاک، موسیقی احساس ترا می‌شنود

و صدای پر مرغان اساطیر می‌آید در باد

پشت دریا شهری است

که در آن وسعت خورشید به اندازه چشمان سحرخیزان است.

شاعران وارث آب و خرد و روشنی‌اند.

پشت دریاها شهری است!

قایقی باید ساخت.

(پشت دریاها)

۵: دیوان تغییر شکل می‌دهند

دیوها برای رسیدن به مقصود، خود را به شکل‌های گوناگونی نظیر درویش، چوپان، پیرزن، عضوی از خانوادهٔ قهرمان قصه، رهگذر، گدا، گاو، مار، زنبور، حتی اشیای بی‌جان مثل چوب و تخته و کوزه، و یا پدیده‌های آسمانی مانند ابر و باد تبدیل می‌کنند.

یکی از رایج‌ترین افسانه‌های ایرانی که دیو خود را به شکل درویش و یا رهگذر درمی‌آورد، چنین داستانی دارد: زن و شوهری از نداشتن فرزند غصه می‌خورند. روزی درویشی یا رهگذری به خانهٔ آنها می‌آید، مشکل‌شان را جویا می‌شود و راه چاره را به ایشان نشان می‌دهد. او سببی به زن و شوهر می‌دهد و می‌گوید نصف آن را زن و نصف دیگرش را مرد بخورد تا فرزندی نصیبشان شود. اما یک شرط می‌گذارد که در چند سالگی بچه باید او را تحویلش بدهند. آنها شرط را قبول می‌کنند و بچه به دنیا می‌آورند. روز موعود فرا می‌رسد. پدر و مادر بچه مجبورند به خواستهٔ درویش یا رهگذر عمل کنند. درویش (رهگذر) بچه را با خود به خانه‌اش می‌برد و چهرهٔ واقعی خود را نشان می‌دهد. بچه با زرنگی خودش و یا به کمک دیگران دیو را می‌کشد و نزد پدر و مادرش برمی‌گردد. متن ذیل بخشی از افسانه «سب جادو» است:

دیو که همان درویش بود، رفت و رفت و رفت تا به
قلعه‌ای که در میان پر (گوشه، گوشه‌ی دور) بیابان بود،
پایین آمد و به محمد گفت: «اینجا بمان، تا من بروم و
هیزم فراهم کنم!» و رفت.

شاهزاده (محمد) در قلعه به گشت و گذار پرداخت،
و هر جا رفت کلهٔ آدمیزاد و اسکلت آدم دید و هنوز از
شگفتی به در نیامده بود، که اسب زیبایی را که به گوشهٔ
آخری بسته شده بود، دید. پیش رفت و شنید که اسب
می‌گوید: «ای محمد، این دیو ساحر است و کارش

آدم‌خواری است. حال رفت که هیزم برای دیگ بزرگی که دارد، بیاورد. او دیگ را که به جوش آورد، به تو خواهد گفت: برو در برابر آن برقص. و تو بگو من با رقص آشنا نیستم، تو برقص تا من یاد بگیرم، و چون چنین پیش آمد، او را به داخل دیگ هل بده، و جانت را برهان!»^(۱۱۲)

در افسانه «سلیم قصه‌گو»، دیو به چوپان مبدل شده در بیابان دام گسترده است تا مردم را اسیر کند:

سه چهار روز در میان بیابان سرگردان بودم تا روزی با چوپانی و گله گوسفندش روبه‌رو شدم، به چوپان سلام کردم. او من را با خودش به کوه برد. سنگی را از دهانه غار کوه برداشت و گله را توی غار ماند و بعد تخته سنگ بزرگ را سر جایش گذاشت. داخل غار که شدم، فهمیدم او دیوی است که به لباس چوپانی درآمده بود. او در عقب غار چهل پنجاه نفر آدمیزاد را در غل و زنجیر داشت. فوراً یک گوسفند و یک آدم را کشت، گوشت آدم و گوسفند را به سیخ کشید و با کوزه‌ای آب خورد و خوابید. پیش خودم فکر کردم چکار کنم تا از چنگ این یکی هم نجات پیدا کنم و این آدم‌ها را هم نجات دهم. سیخ‌ها را میان آتش گذاشتم، داغ داغ که شد، همان‌طور که مست خواب بود، دو سیخ را توی دو چشمش فرو کردم، مثل برق از جا پرید و مثل رعد غرید. کورمال کورمال، جلوی دهانه غار رفت. چق‌چق کرد، گوسفندان به سویش دویدند. یکی یکی گوسفندا

را دست می‌کشید و از غار بیرون می‌انداخت. من هم
بی‌معطلی گوسفندی را کشتم، پوستش را به تنم کشیدم،
چهار دست‌وپا جلو رفتم. پشتم را دست کشید و من را
به جلو پرت کرد. این‌طوری از زیر دستش در رفتم و
سنگ بزرگی را برداشتم و با آن مغز سر دیو را داغان
کردم. داخل غار شدم، دانه‌های زنجیر آدم‌های اسیر را
بریدم و آنها را آزاد کردم، همه در حقم دعا کردند.^(۱۱۳)

بخش فوق که از «سلیم قصه‌گو» است، شباهت عجیبی به سرود نهم از
«ادیسه» - افسانه معروف یونان - دارد. متن ذیل خلاصه سرود نهم است که
قهرمان افسانه با غول یک چشم آدم‌خوار می‌جنگد:

(اولیس و همراهانش) به جزیره‌ای آبادان و پر از گله
رسیدند که جایگاه سیکل‌وپ‌ها بود که مردمانی غول‌پیکر
و درنده بودند و تنها یک چشم در میان پیشانی داشتند.
اولیس با دستیاری که در یکی از کشتی‌هایش بودند، به
خشکی رفت و به غار یکی از آن مردم که پولیفم نام
داشت، رسید. آن غول با گله خود آمد، در غار را با
سنگی بزرگ گرفت، سپس دو تن از یاران اولیس را
گرفتار کرد و ایشان را زیر آن تخته سنگ سود و خورد.
بامداد فردا باز دو تن را خورد و چون از غار بیرون
رفت، آن را با تخته سنگی بست. شب اولیس از باده‌ای
که با خود آورده بود، بخورد او داد، وی مست شد و به
خواب رفت. آنگاه اولیس و یارانش یک سیخ چوبی سبز
را در آتش گذاشتند و در چشم وی کردند. وی کور شد
و رفت در مدخل غار نشست تا نگذارد از آنجا بیرون

روند. اما چون پولیفم خواست گله خود را از غار بیرون
ببرد، اولیس و یارانش در زیر شکم این جانوران خزیدند
و خود را به پشم‌های آنها چسباندند و بدین گونه از آنجا
بیرون رفتند.^(۱۱۴)

در افسانه «تی لنگک (پسر نصفه نیمه)» در آغاز داستان، غول ماده به
شکل هیزم درمی‌آید و رختی را که زن شاه روی آن پهن می‌کند به زمین
می‌اندازد تا شاه را به طرف خود بکشد:

شاهی بود که هفت زن داشت، روزی شاه پیراهنش را
شست و به یکی از زنانش داد و گفت: «این را جلوی
آفتاب بگذار تا خشک شود.» زن آن را گرفت و روی
هیزم بزرگی (کنده) پهن کرد ولی هیزم تکان خورد و
پیراهن به زمین افتاد و خاکی شد. چند بار این قضیه
تکرار شد. شاه گفت: «من باید این کنده را از اینجا
بردارم.» شاه دست کرد که هیزم را بردارد، ناگهان هیزم
صدای وحشتناکی کرد. شاه ترسید ولی هیزم که در
حقیقت غولی بود، به شاه گفت: «یا با من ازدواج
می‌کنی، یا می‌خورم.»^(۱۱۵)

اکوان دیو در شاهنامه به گوری تبدیل شده، اسبان کیخسرو را می‌کشد.
چوپان نزد شاه رفته از چگونگی گور به او گزارش می‌دهد. شاه متوجه می‌شود
که این نه گور است، بلکه دیو است:

که گوری پدید آمد اندر گله	چون دیوی که از بند گردد یله
یکی نره شیرست گویی دژم	همی بگسلد یال اسپان ز هم
همان رنگ خورشید دارد درست	سپهرش به زر آب گویی بشست

یکی بر کشیده خط از یال اوی ز مشک سیه تا به دنبال اوی
 سمندی بلندست گویی بجای بگرد سرین و بدست و بیای
 بدانست خسرو که آن نیست گور که برنگذرد گور ز اسپی بزور
 (داستان جنگ رستم با اکوان دیو: بیت‌های ۲۸-۳۳)

رستم به کمک کیخسرو می‌شتابد تا دیو (گور) را بگیرد. روز چهارم گور مذکور جلوی چشم رستم ظاهر می‌شود:

چهارم بدیدش گرازان به دشت چو باد شمالی برو برگذشت
 درخشنده زرین یکی باره بود به چرم اندرون زشت پتیاره بود
 (همان: بیت‌های ۶۸ و ۶۹)

در ادامه، اکوان دیو رستم را که از خستگی به خواب رفته است از دور می‌بیند و تبدیل به باد شده، نزد او می‌آید و او را به آسمان می‌برد:

چو اکوانش از دور خفته بدید یکی باد شد تا بدو در رسید
 زمین گرد بیرید و برداشتش ز هامون بگردون برافراختش
 (همان: بیت‌های ۸۹ و ۹۰)

در دیگر داستان‌های شاهنامه، کی‌کاووس توسط رامشگر دیوزی وسوسه می‌شود و آهنگ تسخیر مازندان به سرش می‌زند:

چو رامشگر دیوزی پرده‌دار بیامد که خواهد بر شاه بار
 چنین گفت کز شهر مازندران یکی خوش‌نوازم ز رامشگران
 اگر درخورم بندگی شاه را گشاید بر تخت او راه را
 برفت از در پرده سالار بار میامد خرامان بر شهریار

بگفتش که رامشگری بردرست
 همی راه جوید بدین پیشگاه
 بفرمود تا پیش او تاختند
 ببربط چو بایست بر ساخت رود
 که مازندران شهر ما یاد باد
 که در بوستانش همیشه گلست
 هوا خوشگوار و زمین پر نگار
 نوازنده بلبل بیاغ اندرون
 همیشه نیاساید از جست و جوی
 گلابست گوئی بجویش روان
 دی و بهمن و آذر و فرودین
 همه سال خندان لب جویبار
 سراسر همه کشور آراسته
 بتان پرستنده با تاج زر
 کسی کاندرا آن بوم آباد نیست
 ابا بربط و نفز رامشگرست
 چه فرمان دهد نامور پادشاه
 بر رود سازانش بشتافتند
 بر آورد مازندرانی سرود
 همیشه بر و بومش آباد باد
 بکوه اندرون لاله و سنبلست
 نه گرم و نه سرد و همیشه بهار
 گرازنده آهو براغ اندرون
 همه ساله هر جای رنگست و بوی
 همی شاد گردد ز بویش روان
 همیشه پر از لاله بینی زمین
 بهر جای باز شکاری بکار
 ز دینار و دیا و از خواسته
 همان نامدارا زرین کمر
 یکام از دل و جان خود شاد نیست

(کی کاووس: بیت های ۲۲-۴۰)

در ادامه داستان، کی کاووس بدون توجه به نصیحت بزرگان دربارش، به
 مازندران لشکر می کشد. شاه مازندران از دیو سپید درخواست کمک می کند.
 دیو سپید به ابر تبدیل شده، سنگ و خشت بر لشکر ایران می باراند و باعث
 کوری و عجزشان می گردد:

شب آمد یکی ابر شد بر سپاه
 چو دریای قارست گفתי جهان
 یکی خیمه زد بر سر از دود قار
 ز گردون بسی سنگ بارید و خشت
 جهان گشت چون روی زنگی سیاه
 همه روشنائیش گشته نهای
 سیه شد هوا چشمها گشت تار
 پراکنده شد لشکر ایران بدشت

وز ایشان فراوان تبه کرد نیز نبود از بد بخت مانیده چیز
 بسی راه ایران گرفتند پیش ز کردار کاووس دل گشته ریش
 چو بگذشت شب، روز نزدیک شد جهانجوی را چشم تاریک شد
 ز لشکر دو بهره شده تیره چشم سر نامداران ازو پُر ز خشم
 چو تاریک شد چشم کاووس شاه بد آمد ز کردار او بر سپاه
 همه گنج تاراج و لشکر اسیر جوان دولتی نیز برگشته پیر
 (همان: بیت‌های ۲۶۷-۲۷۱)

در افسانه‌ها و حکایت‌های ژاپنی هم اشاره شده است که دیو به قصد کشتن انسان تغییر شکل می‌دهد. مثال‌های آن را می‌توان به‌طور وفور در «حکایات دور و نزدیک» پیدا کرد. در اینجا چند حکایت بسیار خلاصه شده را می‌خوانید:

مردی برای نشان دادن دلیری‌اش از پلی قدیمی با اسب عبور می‌کرد. در نیمهٔ پل زنی ظاهر شد و خواهش کرد اجازه بدهد بر اسبش سوار شود. مرد که بویی برده بود این زن دیو است، خواهش زن را نادیده گرفت. دیو بر اسبش پرید تا او را بکشد اما موفق نشد و خطاب به مرد گفت: «روزی به خدمتت خواهم رسید.» پس از این قضیه، رمالی به مرد توصیه کرد که در فلان روز در خانه‌اش را روی هیچ‌کس باز نکند. درست همان روز، برادر کوچکش به دیدارش آمد. مرد در خانه‌اش را روی او باز کرد. مدتی بعد، برادر کوچکش گردن مرد را خورد و او را کشت. آن همان دیوی بود که مرد روی پل دیده بود. دیو ناپدید شد.

(جلد بیست‌وهفتم - حکایت سیزدهم)

شبی در قصری دو سامورایی کشیک می دادند. دیدند روی بام عمارتی ناگهان یک تخته چوبی پدیدار شد، سپس به پرواز درآمد، دارد به سویشان می آید. حدس زدند که دیو باشد و شمشیر به دست ایستادند. اما تخته چوبی نزد آنها نیامد، بلکه وارد اطاقی شد که سامورایی ارشد در آن خوابیده بود. دو سه بار صدای نالیدن او به گوش آن دو رسید. سپس دیگر هیچ صدایی نیامد. سامورایی های کشیک سایر همکاران را خبر کردند و وارد اطاق شدند. دیدند سامورایی ارشد کشته شده است. اما از تخته چوبی اثری نبود.

(جلد بیست و هفتم - حکایت هیجدهم)

در روزگاری قدیم، رمالی که برای امری به خانه ای دعوت شده بود، به صاحبخانه گوشزد کرد: «در فلان روز دیوی به خانه شما خواهد آمد. مواظب باشید.» صاحبخانه پرسید: «از کجا و با چه شکلی خواهد آمد؟» رمال جواب داد: «از در ورودی به شکل آدمیزادی خواهد آمد.» صاحبخانه طلسمی به در خانه چسباند و در را کاملاً بست و می پائید. در روز پیش بینی شده مردی با لباس نیلی رنگ از بیرون در داخل خانه را دید می زد. رمال گفت: «دیو، آن است.» اعضای خانواده دستپاچه شدند. اما یکی از آنها که مردی جوان بود، به سوی مرد غریبه تیری رها کرد. تیر به وسط بدن غریبه خورد. مرد جوان دنبال غریبه راه افتاد، اما او ناپدید شد. تیر به طرف جوان تیرانداز برگشت.

(جلد بیست و هفتم - حکایت بیست و سوم)

۶: دیوها خرابی هوا به وجود می‌آورند

پیش از ظاهر شدن دیو، هوا منقلب می‌شود؛ آسمان تیره و تار می‌گردد، برف و باران می‌بارد، باد شدیدی می‌وزد... این صحنه در افسانه‌های ایرانی بسیار تکرار می‌شود:

بعد از چهار روز، ناگهان توفان سختی درگرفت و باران
تندی بارید و بعد از آن برف درگرفت شاهزاده فهمید که
دیو هفت‌سر دارد به زمین می‌آید.

(دیو هفت‌سر (۲))^(۱۱۶)

زمانی چند نگذشت که رعد و برق برخاست و زمین لرزید
و ملکه دیوان از آسمان بر زمین نشست.

(گاو شبرده)^(۱۱۷)

ناگهان می‌بیند که هوا تیره و تار شد و دیوی تنوره‌زنان
از آسمان به زمین آمد.

(گل فهقه)^(۱۱۸)

نادر این بار دچار ترس شد ولی گفت بادآباد، هرچه
باشد با آن خواهم جنگید، که به یک‌باره لکه‌ی ابر سیاهی
بالای سرش را پوشاند و دمی نگذشت دستی قوی او و
اسبش را از زمین برگرفت و به آسمان برد.

نادر دیگر هیچ نفهمید، و هنگامی که چشم گشود،
در برابر خود دیو هول‌آوری را دید...

(نوش‌آفرین)^(۱۱۹)

دم‌دمای غروب، چهل دیو تنوره‌کشان آمدند و چهل
پهلوان را که دیدند، نعره کشیدند:

«مگر از جانتان سیر شدید؟ ای احمق‌های بدبخت!»

(چهل پهلوان و چهل دیو) (۱۲۰)

در همین هنگام از آسمان غرنبشی شنیده شد، ابر سیاهی پیدا شد، برادر کوچک را از جا کند و دور شد. دیو او را برد و برد تا در پس کوهی بلند، در اطاقی زندانی کرد.

(همان) (۱۲۱)

در هنگام مرگ دیو هم هوا منقلب می‌شود و زلزله رخ می‌دهد:

خواب سنگین دیو را فرا گرفته بود، که یک تنه (قهرمان قصه) از کمین درآمد، و با دشنه‌ی تیزی که به همراه داشت، تندی خود را به او رساند و گلویش را گرد تا گرد برید. در همین هنگام زمین تکان خورد و رعد و برق برخاست، و یک‌تنه و زرنگار بی‌هوش بر زمین افتادند. چون چشم باز کردند، نعش دیوی عظیم، بس بزرگتر از آنچه پیش از آن دیده شده بود، در میان قصر افتاده بود و همه چیز ویران دیده می‌شد.

(یک‌تنه) (۱۲۲)

اسفندیار با زن جادو که شاهان او را غول می‌خوانند می‌جنگد و از بین می‌برد. هنگام مرگ زن زیبا شکل واقعی‌اش را نشان می‌دهد و هوا تاریک می‌گردد.

به زنجیر شد گنده پیری تباه	سر و موی چون برف و روی سیاه
یکی تیز خنجر بزد بر سرش	به خاک اندر آمد سر و پیکرش
چو جادو بمرد آسمان تیره گشت	بدان سان که چشم اندرو خیره گشت

(گشتاسپ: بیت‌های ۱۸۵۹-۱۸۶۱)

در افسانه‌های ژاپنی هم اشاره می‌شود که در هنگام ظهور موجوداتی پلید مثل دیو و جن، هوا تاریک می‌شود. متن زیر خلاصه حکایتی از «حکایات به گوش سپردنی»^(۱۲۳) (تدوین در سال ۱۸۱۴ میلادی) است:

آقای فلانی پارسال برای مأموریت به همراه یک نفر نوکر عازم شهرستان شد. شبی هنگامی که در مهمانسرای بین راهی خوابیدند، همان نوکر وفادار او، به خوابش آمد و گفت: «من انسان نیستم، بلکه جن هستم، خواهش می‌کنم مرخصی بدهید چون برایم کاری پیش آمده.» او بایش گفت: «مرخصی خواهم داد. اما باید توضیح بیشتری بدهی.» نوکر جواب داد: «ما جن‌ها به‌طور نوبتی جنازه را می‌گیریم. این بار نوبت من است. در دهی پنج شش کیلومتری اینجا، کشاورزی به نام بهمان مرده است و من جنازه‌اش را باید بگیرم.» صبح فردا وقتی مأمور بیدار شد، اثری از نوکر نبود. تعجبش وقتی بیشتر شد که از مردم ده شنید: «در ده همسایه مادر فلان مُرد و امروز داشتند جنازه‌اش را می‌بردند، در راه ابر سیاهی همه جا را گرفت و جنازه داخل تابوت ناپدید شد.»^(۱۲۴)

همچنان در افسانه «شوتن دوجی»، موقع ظهور شوتن دوجی (سردسته دیوان) را چنین نقل می‌کنند:

بادی ولرم و ناخوشایند وزیدن گرفت و رعد و برق پی‌درپی حواس شش دلاور را می‌ربود، که متوجه شدند موجودی بلند قامت با پوست اندک سرخ و موی سر افشانِ درهم برهم، شلوار قرمز به پا و عصای آهنین به

دست ظاهر شد و با چشمان خصمانه اطراف را می‌پایید.

با دیدن این موجود، مو به نشان سیخ شد.

یا در «نو Nou»، هنگامی که پیرزن دشت آداچی، شکل واقعی خود (دیو) را نشان می‌دهد، صدای رعد فضا را پر می‌کند و به شدت باد و باران افزوده می‌شود.

رابطه دیو با نامساعد شدن هوا، قدمت دیرینه دارد. در «اوستا» نام دیوهای گوناگون ذکر شده است که به صورت بلایای طبیعی جان آدم را تهدید می‌کنند؛ دیو باد، دیو باران ستیز، دیو خشکسالی، دیو سرما و دیو طوفان از این دسته هستند.^(۱۲۵) می‌توان گفت به نظر زرتشتیان، دیوان عامل وضعیت بد هوا هستند. بعضی اعمال دیوان در افسانه‌ها مثل تنوره کشیدن و خاک پاشیدن هم، اشاره به گردباد یا طوفان شن می‌تواند باشد. به طور مثال «دیو سیاه» در نبرد با کیومرث و هوشنگ خاک می‌پاشد:

بفرمان شاه جهان بد همه	سپاهی و وحشی و مرغ و رمه
سپاهی دد و دام و مرغ و پری	سپهدار با کبر و گندآوری
پس پشت لشکر کیومرث شاه	نبیره پیش اندرون با سپاه
بیامد سیه دیو با ترس و باک	همی باسمان بر پراکند خاک

(کیومرث: بیت‌های ۶۳-۶۶)

این نبرد شاید اشاره به نبرد بشر با طوفان شدید باشد،^(۱۲۶) و شاید هم سمبل قدرت عظیم طبیعت باشد که انسان‌ها آن را به عنوان خدا یا خدایان در بعضی مذاهب، مثل آیین هندوان و آیین شین تو می‌پرستیدند.^(۱۲۷) در ژاپن، مار یکی از نمادهای مهم خدا است. مردم ژاپن باستان مارپرست بودند و ژاپنی‌ها امروزه نیز پرستش مار را کنار نگذاشته‌اند.^(۱۲۸) در بعضی از افسانه‌ها و حکایت‌های ژاپنی آمده است که وقتی مار می‌خواهد به آسمان برود، رعد و برق و باران شدیدی ایجاد می‌کند. این امر قابل مقایسه با رابطه دیو و

منقلب شدن هوا است. در «حکایت به گوش سپردنی» حکایتی آمده که خلاصه آن چنین است:

زن و شوهری مدت یازده سال ماری نگه می‌داشتند. مار را بسیار دوست داشتند و حتی موقع صرف غذا با چوب غذاخوری خودشان به آن غذا می‌دادند. نوکر و کلفتشان اول می‌ترسیدند، اما از وقتی که فهمیدند هرچه از این مار خواهش کنند برآورده خواهد شد، ترسشان ریخت. تا اینکه یک روز مار غمگین به نظر می‌رسید. آن روز باد و باران شدیدی می‌آمد. مار سرش را به سوی آسمان منقلب گرفت و صعود کرد. (۱۲۹)

۷: کار دیوها وارونه است

دیوها عملی انجام می‌دهند که درست عکس کاری قابل انتظار و متعارف است. داستان اکوان دیو، معروف‌ترین نمونه آن است. اکوان دیو، رستم را در حال خواب به آسمان می‌برد و از او می‌پرسد که به دریا بیندازد یا به کوه. رستم که می‌دانست کار دیو وارونه است، می‌گوید به کوه بیندازد. و دیو او را به دریا می‌اندازد:

به کوهم در انداز تا ببر و شیر ببینند چنگال مرد دلیر
ز رستم چو بشنید اکوان دیو برآورد بر سان دریا غریو
به جایی بخواهم فکندنت گفت که اندر دو گیتی بمانی نهفت
چو گفت این سخن دیو واژونه‌جوی ز دست آنگهی رستم جنگجوی
به دریای ژرف اندر انداختش چنان چون شنیدش دگر ساختش

(داستان جنگ رستم با اکوان دیو: بیت‌های ۱۱۱-۱۱۵)

همچنان در هفت‌خوان رستم، اولاد (راهنمای رستم) به او یاد می‌دهد که دیوان خلاف انسان روز می‌خوانند:

بدو گفت اولاد چون آفتاب شود گرم دیو اندر آید به خواب

(کی کاووس: بیت ۷۱۶)

وارونه عمل کردن دیوها، در افسانه‌های ایرانی بسیار به آن اشاره می‌شود؛ وقتی دیو با چشم باز دراز کشیده است، او به خواب رفته است. وقتی دیو به تو می‌گوید: «تان بخور»، باید آب بخوری، وگرنه تو را می‌کشد. دیو به سگش دانه گندم می‌دهد و به مرغش استخوان... در بعضی قصه‌ها سرزمین دیو هم وارونه است:

احمد (قهرمان قصه) می‌رود تا دختر را از بند دیوان نجات دهد. به خدمت حضرت خضر می‌رسد. حضرت خضر می‌گوید: «به برف و بوران سخت می‌رسی تترس و برو، برو به جایی می‌رسی که سنگ می‌بارد. تترس و برو. به چشمه و چناری می‌رسی. اسبت را به درخت ببند و پیاده برو. به چشمه لای و لجن می‌رسی. دست و رویت را در آن بشوی و بگو: «به به چه آب زلالی.» به چشمه زلال می‌رسی. از او رو برگردان و بگو: «چه بد یو!» بعد به خارستانی می‌رسی، بگو: «چه پرگل و سبزه.» به گلستانی می‌رسی پشت به آن کن و برو. به قلعه‌ای می‌رسی که در آن هفت سال است بسته است. باید آن را باز کنی. به قلعه دیگری می‌رسی که هفت سال در آن باز است. باید آن را ببندی. بعد به فرشی می‌رسی که هفت سال است آن را روی زمین گسترده‌اند. باید آن را لوله کنی و فرش دیگر را که هفت سال است لوله شده باید

باز کنی. بعد به چند سگ شکاری می‌رسی که هفت سال
است در آخون آنان کاه ریخته‌اند و در طرف دیگر چند
استر است که هفت سال است جلوی آنها استخوان است.
باید کاه را جلو استرها و استخوان را جلو سگ‌ها
بگذاری. بعد به باغچه‌ای می‌رسی. از آن چهار دانه خیار
بچین و بی‌اینکه به پشت سرت نگاه کنی، برگرد.»^(۱۳۰)

ری برادبری Ray Bradbury (۱۹۲۰-۲۰۱۲)، داستان‌نویس آمریکایی،
داستانی کوتاه با عنوان «مستأجر طبقه بالا»^(۱۳۱) نوشته است. در این داستان،
قهرمان پسر بچه‌ای است که به چهره واقعی مستأجر جدیدی که مردی مرموز
است پی می‌برد. مرد هر شب سر کار می‌رود و ساعت هشت صبح به خانه
برمی‌گردد. اندکی صبحانه می‌خورد و به اطاق خودش می‌رود و تا غروب
می‌خوابد. شب با مستأجرهای دیگر شام می‌خورد. پسر بچه به‌طور اتفاقی
متوجه می‌شود که این مستأجر آدمیزاد نیست، بلکه یک موجود پلیدی
(خون‌آشام) است. پسر بچه یک روز یواشکی وارد اطاق مستأجر مرموز شده، او
را در حال خواب تماشا می‌کند. چشمان مرد بسته است اما وقتی پسر بچه
شیشه آبی‌رنگی جلوی چشم خود گرفته او را می‌نگرد، می‌بیند که چشمانش
باز است و مستقیم به او نگاه می‌کند. پسر بچه مطمئن می‌شود که مستأجر
خون‌آشام است. بنابراین شکم مرد را پاره و خالی می‌کند، به‌جای امعا و احشای
عجیب و غریبش، سکه‌های نقره‌ای که از شکستن قلک به‌دست آورده است را
پر می‌کند چون او از بزرگترها شنیده بود برای کشتن خون‌آشام نقره نافع
است. نکته قابل توجه این داستان این است که کار خون‌آشام هم مانند دیو
وارونه است. او روزها می‌خوابد یا غیرفعال است، اما شب‌ها سر کار می‌رود،
یعنی دنبال شکار می‌رود. یا چشمان خون‌آشام در حال خواب ظاهراً بسته است
اما باطناً باز است.

معروف است خون‌آشام روزها در زیر خاک در تابوت می‌خوابد و شب‌ها
قربانی می‌گیرد. طلوع خورشید پایان فعالیت او است. او از نور خورشید و آواز

خروس گریزان است. فیلم سینمایی‌ای با عنوان «سمفونی وحشت»^(۱۳۲) (سال ۱۹۲۲ ساخت آلمان) بر اساس همین اعتقاد ساخته شده است. همچنان در اثری از موسرگسکی Mussorgsky (آهنگ‌ساز روسی ۱۸۸۱-۱۸۲۹) با عنوان «شب‌ی بر فراز کوه سنگی»^(۱۳۳) موجودات پلید که سراسر شب بر فراز کوه سنگی جنبش داشتند، با دمیدن صبح با شتاب به زیر سنگ‌های قبر پناه می‌برند. یا در «رقص مردگان»^(۱۳۴) اثر سن' سانس Saint - Saëns (آهنگ‌ساز فرانسوی ۱۸۲۱-۱۸۳۵) اسکلت‌ها پس از گذراندن شب مهمانی رقص، با اولین ندای خروس و نوای ناقوس کلیسا متفرق می‌شوند.

به اعتقاد ژاپنی‌ها، پس از غروب خورشید تا سپیده‌دم این جهان به‌دست ارواح و اجنه و دیوها می‌افتد. ایرانیان هم همین باور را داشتند. از این جهت در دین زرتشتی خروس، به خصوص خروس سفید را به‌عنوان پیام‌آورنده صبح و دشمن دیوان، جادوان و اهریمنان می‌دانند.^(۱۳۵) همچنان در «عهد عتیق» آمده است که یعقوب با شخصی ناشناس در تاریکی گلاویز می‌شود. این رزم تا سپیده‌دم طول می‌کشد. با نزدیک‌شدن طلوع خورشید، آن شخص از یعقوب خواهش می‌کند که بگذارد برود، زیرا صبح نزدیک است. در «عهد عتیق» اشاره شده است که حریف یعقوب خدا بوده است.^(۱۳۶) از اینجا چنین برمی‌آید نه‌تنها موجودات پلیدی مثل روح و دیو و خون‌آشام، بلکه خدا یا خدایان هم در شب فعال هستند.

رنگ‌آمیزی دیوان نیز گویای واژگون بودن آنها است؛ چهره و تن دیو سپید، سیاه است اما موی سر آن سفید. سام فرزند خود (زال) را دیوزاد می‌خواند برای اینکه او دارای موی سر سفید و چهره سرخ بود، پس او را به کوه می‌افکند. در افسانه‌های ژاپنی نیز رنگ‌آمیزی غیرمتعارف موی سر و چهره دیو مکرراً توصیف می‌شود.

اما چرا وارونگی (وارونگی رنگ‌آمیزی بدن، وارونگی رفتاری و...) را به دیوان نسبت داده‌اند؟ شاید یکی از دلایل این باشد که دیوها متعلق به دنیای دیگر هستند و در دنیای دیگر همه چیز عکس این دنیا است. خاطرات اومه‌هارا

تاکه‌شی Umehara Takeshi (فیلسوف و محقق ژاپنی - ۱۹۲۵) اشاره مهمی در این باره ارائه می‌دهد:

من از دوران کودکی آدمی بی‌نظم و فراموشکار بوده‌ام. زیاد اتفاق می‌افتاد که قسمت چپ کیمونو را روی قسمت راست آن می‌انداختم و یا به جای اینکه به جای داغ آب بریزم و خنک کنم، به آب سرد جای داغ می‌ریختم. هر دفعه مادرم از کوره در می‌رفت و تذکر می‌داد که آن، کار مرده‌ها است. به نظر می‌رسید در آن دنیا عکس این دنیا عمل می‌شود. امروزه نیز مردم ژاپن وقتی به جنازه کفن (کفن ژاپنی به شکل کیمونو است: م) می‌پوشانند، چپ و راست آن را خلاف رسم عادی می‌اندازند. و یا کاسه‌ای را به نیت این می‌شکنند که مرده در آن دنیا آن را به صورت سالم تحویل بگیرد. این رسوم از این اعتقاد سرچشمه می‌گیرد که چیزی که در این دنیا ناقص است، در آن دنیا کامل می‌شود. به علاوه، ژاپنی‌ها هنوز هم قبل از دفن، شبی کنار مرده تا صبح بیدار می‌مانند. این رسم از ساعات اولیه شب آغاز می‌شود. به نظر من در دوران قدیم مراسم فرستادن مردگان (به آن دنیا) در شب صورت می‌گرفت؛ به اعتقاد مردم کهن، روح مرده را در اوایل شب بدرقه می‌کنند تا در اوایل صبح به وقت آن دنیا به مقصد برسد و به سلامتی نزد اجدادش قرار بگیرد.^(۱۳۷)

دلایل دیگری نیز وجود دارد که کار دیوان را وارونه می‌دانند. در مورد آن در فصل دوم اشاره خواهد شد.

۸: دیوها کودن و ساده لوح هستند

در بسیاری از قصه‌ها آورده‌اند که دیوها با وجود داشتن هیکل تنومند و ترسناک، به راحتی گول قهرمان قصه را می‌خورند. متن ذیل، متن کامل قصه «پسر و دیوها» است و به خاطر کوتاه بودن آن به اینجا آورده‌ام:

دو برادر بودند یکی تنبل و دیگری کاری. روزی برادر کاری برادر تنبل را از خانه بیرون کرد. پسر تنبل رفت و رفت تا رسید به یک دیو. ترسید، اما به روی خودش نیاورد. به دیو گفت: پدر تو هفت دیو به من بدهکار است. تو را می‌برم تا شش تای دیگر را هم گیر بیاورد. دیو به التماس افتاد و با خواهش و تمنا پسر را به خانه برد.

آنها هفت دیو بودند که هر کدام هر روز برای کاری از خانه بیرون می‌رفتند. قرار شد پسر با آنها زندگی کند. روزی پسر را فرستادند هیزم بیاورد. اما پسر که اصلاً کار نکرده بود، نمی‌دانست چگونه هیزم بشکند. این بود که طنابی دور درخت‌ها بست و نشست. دیوها که آمدند و اوضاع را دیدند از پسر پرسیدند: این چه کاری است؟ پسر گفت: «می‌خواستم یک دفعه همه درخت‌ها را بیاورم تا خیالمان از بابت هیزم راحت باشد.» دیوها گفتند خوب درخت‌ها را بکن ببینم. پسر دید که کار او نیست، در میان راه به دیوها گفت دیگر نمی‌خواهم با شما شریک باشم. سهم مرا بدهید تا بروم. دیوها حساب کردند و دو بشقاب طلا به پسر دادند. پسر به خانه

برگشت و با آن طلاها، دو برادر هرکدام زنی گرفتند و به خوشی زندگی کردند.^(۱۳۸)

در دیگر افسانه‌های ایران، نمونه پخمنگی دیوان زیاد است. یکی از رایج‌ترین قصه‌ها چنین است: قهرمان قصه با دیو مسابقه می‌دهد. دیو پیشاپیش تهدید کرده است که در صورت باخت قهرمان، او را خواهد خورد. دیو از لای موی زیر بغل خود شپش بزرگی می‌گیرد و به قهرمان نشان می‌دهد. قهرمان از جیب قورباغه و یا لاکپشت درآورده، به دیو نشان می‌دهد. دیو آن را شپش می‌انگارد و از قهرمان می‌ترسد. در مسابقه دوم، دیو سنگی با دست خرد می‌کند تا زور خود را نشان بدهد. قهرمان تخم پرنده‌ای را که در آستین داشت با دست فشار می‌دهد، تخم می‌شکند و محتوی داخل آن بیرون می‌ریزد. قهرمان به دیو می‌گوید: «آبش را هم چراندم.» دیو باور می‌کند و پا به فرار می‌گذارد.

ساده‌لوحی و عقب‌افتادگی دیو در این نوع افسانه‌ها چشمگیر است، و گذشته از این نوعی تناقض هم وجود دارد؛ مگر دیوان به آدم خط و نگارش یاد ندادند؟ مگر دیوان سحر و جادو بلد نیستند؟ در بعضی از افسانه‌ها دیوان را صاحب دانش و فوت و فن معرفی می‌کنند، اما در بعضی دیگر موجودی کودن. چگونه می‌توان به این تناقض جواب داد؟ در این باره در صفحات بعدی جواب خواهم داد.

۹: دیوها گروهی کار می‌کنند

در بعضی از افسانه‌ها دیوها با هم دعوا دارند. به‌طور مثال در افسانه «گل به صنوبر چه کرد» سه برادر دیو سر تقسیم ارثیه با هم دعوا دارند.^(۱۳۹) گاهی دعوای دیوان میان دو دسته، مثل دسته دیوان سفید و دسته دیوان سیاه رخ می‌دهد. دو دسته دیوان مانند آدم‌ها سر تصاحب قدرت بیشتر می‌جنگند و معمولاً قهرمان قصه که آدم تنبل و بی‌دست و پا است، ندانسته و نخواستہ در یکی از طرفین جنگ قرار می‌گیرد، باعث پیروزی طرف خود می‌شود و از دیوان خودی جایزه می‌گیرد. «حسن کچل تنبل» از این دسته افسانه‌ها است:

حسن کچلی با مادر پیرش زندگی می‌کرد. حسن کچل خیلی هم تنبل بود. مادرش برای اینکه او تنبلی‌اش را کنار بگذرد، هر روز غذایش را یک قدم دورتر از او می‌گذاشت. کم‌کم حسن به طرف در اطاق کشیده شد. روزی که مادر حسن، غذای او را بیرون در خانه گذاشته بود، حسن رفت غذا را بردارد بخورد. مادرش در را به روی او بست و دیگر راهش نداد. حسن که دید التماس فایده‌ای ندارد، طنابی را که با آن از چاه آب می‌کشید از مادرش خواست. مادرش از بالای در طناب را برایش انداخت. حسن در راه گریزی پیدا کرد و با آن چند تا مگس را که روی سیب گندیده‌ای شسته بودند، کشت. روی چماقش نوشت: «با یک ضربه تعداد بی‌شماری جاندار، بی‌جان شدند.» حسن رفت تا رسید به چشمه‌ای. کنار چشمه خوابید. این چشمه در سرزمین دیوها قرار داشت. سلطان دیوها، چند تا از مأمورانش را فرستاده بود تا آدمیزادی برای او شکار کنند. یکی از دیوها حسن را کنار چشمه دید. جلو رفت. چشمش به نوشته روی گرز حسن افتاد و ترسید. حسن را بیدار کرد. پرسید: این که روی چماقت نوشتی، راست است؟ اگر راست است تو یک تار مو از تنت بکن، من هم می‌کنم، ببینم کدام بزرگتر است. دیو مویی کند. بعد حسن سر طناب را که زیر لباسش بود، به دست دیو داد و گفت: این موی من. هرچه می‌خواهی برو جلو. دیو رفت، دید به قد موی او نمی‌رسد. قبول کرد که حسن راست می‌گوید. حسن را

به شهر خودشان برد. سلطان دیوها حسن را برای جنگ با دیوهای سیاه نگه داشت. پس از مدتی خبر حمله دیوهای سیاه رسید. لشگر دیوها به سرکردگی حسن حرکت کرد. دیوها در جنگ با دیوهای سیاه شکست خوردند و عقب‌نشینی کردند. حسن کچل که از ترس جلو نرفته بود، با عقب‌نشینی دیوها، اسبش رمید و به طرف دیوهای سیاه پا به تاخت گذاشت. حسن از ترس به شاخه درخت خشکیده‌ای چسبید. درخت کنده شد. دیوهای سیاه که دیدند حسن با درختی بر سر دستش به سوی آنها می‌تازد، ترسیدند و فرار کردند. دیوهای حسن کچل هم برگشتند، حمله کردند و پیروز شدند.

به‌خاطر این پیروزی، سلطان دیوها، دختر سلطان آدم‌ها را به عقد حسن درآورد. حسن کچل که خوش و خرم بود، مادرش را هم پیش خودش برد.^(۱۴۰)

نکته قابل توجه افسانه فوق این است که دیوها هم مانند آدم‌ها تشکیلاتی دارند و تنش با همسایگان. در افسانه «توش‌آفرین و جهان آرام» دیوان مانند انسان‌ها، دم و دستگاه دارند:

می‌رن و می‌رن و می‌رن تا وسط یه بیابون می‌رسن به یک سرپرده‌ی بزرگ. یواشکی رفتن جلو و دیدن ای دل غافل، دیو هفت سر با وزیرش دیو سیاه با چهل دیو دیگه توی این سرپرده نشستن به عیش و عشرت.^(۱۴۱)

همان‌طور که پیش‌تر هم اشاره شد، در بعضی از افسانه‌ها دیوها چند برادرند. مثلاً در افسانه «ملک جمشید و چهل گیسو بانو»^(۱۴۲) هفت برادر دیو با یک خواهرشان در

قلعه‌ای زندگی می‌کنند که یادآور داستان «کرم هفتواد» است. یا در افسانه «پیرمرد خارکن و چهل پسرش»^(۱۴۳) اشاره شده است که اکوان دیو سی‌ونه برادر دارد. در متون دیگر هم به دسته‌های دیوان اشاره می‌رود. در «شاهنامه» دیو سپید مازندران زیردستانی با نام‌های پولاد غندی، بید، سنجه و ارزنگ دارد و با دیگر دیوهای خرده لشکرش را تشکیل می‌دهد:

چو پولاد غندی سپهدارشان چو بید و چو سنجه نگهدارشان
(کی کاووسی: بیت ۶۲۲)

سپهبد چو پولاد و ارزنگ و بید همه پهلوانان دیو سپید
(همان: بیت ۶۴۹)

تهمورث به دیوان شکست خورده امان داد و در عوض آن ازشان خط یاد گرفت:

کشیدندشان خسته و بسته خوار به جان خواستند انگهی زینهار
که ما را مکش تا یکی نو هنر بیاموزی از ما کت آید به بر
چو آزادشان شد سر از بند اوی بجستند ناچار پیوند اوی
نبتن به خسرو بیاموختند دلش را بدانش برافروختند
نبتن یکی نه که نزدیک سی چه رومی، چه تازی و چه فارسی
چه سفدی، چه چینی و چه پهلوی نگاریدن آن کجا بشنوی.
(تهمورث: بیت‌های ۴۱-۴۷)

جمشید به دیوان جماعت دستور داد دیوار، ایوان، کاخ، گرمابه و خانه بسازند:

بفرمود دیوان ناپاک را به آب اندر آمیختن خاک را
هر آنچ از گل آمد چو بشناختند سبک خشت را کالبد ساختند
به سنگ و به گچ دیو دیوار کرد نخست از برش هندسی کار کرد
چو گرما و کاخ‌های بلند چو ایوان که باشد پناه از گزند
(جمشید: بیت‌های ۳۵-۳۸)

کارگیری دیوان برای بنا کردن ساختمان‌ها قابل مقایسه با افسانه حضرت سلیمان است که برای کارهای ساختمانی از جن‌ها استفاده کرد.^(۱۴۴) در بسیاری از افسانه‌های ژاپنی هم دیوها به صورت گروهی ظاهر می‌شوند. شوتن دوجی در کوهستانی صعب‌العبور قصری دارد که دیوهای متعددی از آن نگهبانی می‌دهند. در افسانه «پیرمردی که از برآمدگی گوشتی خلاص شد» دیوان شب‌ها در کوهی مهمانی برپا می‌کنند. در افسانه «هلوزاد» قهرمان قصه (هلوزاد) به جزیره دیوان حمله می‌کند و اسیران و اشیای ربوده شده را از آنها می‌ستاند. به علاوه، به اعتقاد زرتشتی‌ها و بودایی‌ها، دیوها در دوزخ مردگان گناهکار را شکنجه می‌دهند.

۱۰: شیشه عمر دیو

نقطه ضعف دیو، شیشه عمر او است؛ جان دیو به این شیشه بسته است و اگر آن بشکند، او خواهد مرد. در بسیاری از افسانه‌های ایرانی، دیو به دلیل شکسته شدن شیشه عمر توسط قهرمان از بین می‌رود، یا گاهی او به عوض نجات شیشه عمرش به نوکری قهرمان درمی‌آید. در افسانه‌ها درباره جزئیات شیشه عمر پرداخته نمی‌شود، اما چند نکته وجود دارد که قابل توجه است؛ اول اینکه در اکثر قصه‌ها شیشه عمر در جایی پنهان است، از زیر سنگ، پای درخت و زیر خاک گرفته تا محل‌های بسیار عجیب و غریب و غیرقابل دسترس آسان. نمونه‌های ذیل از محل‌های دسته دوم است:

(دیو) گفت: یک فرسخی اینجا یک درخت کهنسال
هست. پای این درخت چاهی است. ته چاه یک جنگل
است که گاوی آنجا مشغول چریدن است. توی شکم گاو
یک دریاچه است و توی دریاچه یک ماهی. شیشه عمر
من در شکم آن ماهی است.

(تنبلو)^(۱۴۵)

(دیو) گفت: «پشت این باغ، جنگلی است که یک گله
آهو آنجا زندگی می‌کنند. در میان آنها آهویی است که
طوق طلایی به گردن دارد. شیشهٔ عمر من در شکم
اوست...»

(درخت سیب و دیو) (۱۴۶)

دیو گفت: «نه، شیشهٔ عمر من جایش محکم و مطمئن
است، زیر این تخت یک چاهی است. در این چاه یک
حوض است که سه تا ماهی سبز و قرمز و سیاه دارد.
شیشهٔ عمر من در شکم ماهی قرمز است.»

(شاه زنان) (۱۴۷)

(دختر) گفت: «همین نزدیکی‌ها چشمه‌ای است. گله‌ی گراز
می‌آید که از چشمه آب بخورد. گراز لنگی است که آخر همه
می‌آید. شیشهٔ عمر دیو در ران چپ همین گراز است.»

(تونج طلا) (۱۴۸)

از میان جانورانی که دیو در بدن آنها شیشهٔ عمرش را مخفی کرده است،
ماهی بسامد بیشتری از سایر جانوران را دارد. علت آن شاید این باشد که ماهی
مظهر حیات و باروری است. نکتهٔ دوم این است که در افسانه‌های ایرانی نه تنها
دیو، بلکه غول و پری هم شیشهٔ عمر دارند. همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد،
دیو و غول تقریباً یک شخصیت دارند، و نقش پری در افسانه‌ها گاهی متضاد
دیو و گاهی هم با آن یکی است. (۱۴۹)

نکتهٔ بعدی این است که گاهی کبوتر جان دیو محسوب می‌شود؛ یعنی کار
شیشهٔ عمر را به‌عهده گرفته است. در افسانهٔ «سیف الملک» آمده است:

سیف الملک به طرف ساحل دریا رفت و انگشتی
حضرت سلیمان را به‌سوی دریا گرفت. بلافاصله کبوتری

به سمت وی آمد و سیف الملک کبوتر را گرفت. دیو فوراً حاضر شد و شروع کرد به خواهش و تمنا و گفت: «سیف الملک رحم کن! هرچه بخواهی می‌دهم به شرط آنکه کبوتر را رها کنی.»

اما سیف الملک به خواهش او اعتنایی نکرد. همان دم سر کبوتر را از تن جدا کرد و به سوی انداخت. دیو تنوره‌ای کشید و نقش بر زمین شد و دود شد و به هوا رفت.^(۱۵۰)

نسبت دادن کبوتر به جان دیو شاید از سنت ادبیات فارسی ناشی شده باشد. چنان که مولوی می‌گوید:

کبوتر خانه‌ای کردم کبوترهای جان‌ها را

بیر ای مرغ جان این سو که صد برج حصین دارم

(غزل شماره ۱۴۲۶) (۱۵۱)

ناگفته نماند دوران قدیم نه تنها در ایران، بلکه تمام نقاط دنیا، موجودات دارای بال و پر (پرنده‌گان و حشرات) را حامل روح یا خود روح می‌دانستند. حتی امروزه نیز این باور پابرجا است. به‌طور مثال در داستان «کوهستان جان»، داستان چینی و برنده جایزه ادبی نوبل در سال ۲۰۰۰ آمده است:

سفید مثل برف، درخشان مثل پشم، درختان آزالیا، یکی پس از دیگری با فاصله‌های هرچه بیشتر، منزوی، حل شده در جنگل کاج‌های بلند و کشیده، همانند پرنده‌گان نامرئی خستگی‌ناپذیری که روح آدمیان را به دورترها می‌برند.^(۱۵۲)

اما چرا جان دیو در شیشهٔ عمر است؟ من نتوانستم جواب مستقیمی پیدا کنم. ولی حدس می‌زنم که این باور با عمل جن‌گیری بی‌ربط نباشد. بر اساس گزارش جعفر شهری، جن‌گیر با کمک واسطه (medium) سلطان جن‌ها و زیردستانش را که از مردم‌آزاری دست نمی‌کشند داخل بطری حبس می‌کند. (۱۵۳)

دایی دارا بُچّی Daidarabocchi، غول عظیم‌الجثهٔ ژاپنی است. می‌گویند او یک شبه کوه فوجی Fuji را درست کرد و از جای پای او دریاچه‌ها به‌وجود آمده‌اند. مغز این غول در غاری در جزیره‌ای دورافتاده قرار دارد و اگر آسیبی به آن برسد، خواهد مرد.

۱۱: دیوهای خوب و دیوهای بد

اکثر دیوهای قصه و افسانه، موجود پلید و بدی هستند و توسط قهرمان از بین می‌روند. اما بعضی‌هایشان پس از پی بردن به اینکه حریف قهرمان نمی‌شوند، به او کمک می‌کنند تا به هدف برسد. عدهٔ کمی از دیوها هم هستند که جان قهرمان را تهدید نمی‌کنند و یا بدون چون و چرا به او کمک می‌کنند؛ به عبارت دیگر خوب‌اند. در افسانهٔ «تسبیح گرانبها» پیرزن دیو به حال قهرمان دلسوزی می‌کند و نمی‌گذارد پسرانش او را بخورند:

رفتم و رفتم تا به یک چشمه رسیدم. در کنار چشمه نشستم، دستم را دراز کردم تا کمی آب بنوشم که صدای گوشخراشی مرا به خود آورد. دیدم در مقابلم یک دیو وحشتناک به‌صورت پیرزنی قوی هیکل ایستاده است. از ترس سلام کردم. دیو گفت: ای آدمیزاد اگر حق سلامت نبود، گوشت تو یک لقمه من و خون تو یک جرعه من می‌شد. حالا بگو ببینم کی هستی و اینجا چکار می‌کنی؟ داستان زندگی‌ام را برایش تعریف کردم. خیلی متأثر شد، مرا به خانه برد. آب و غذای کافی به من داد. دیو دو

پسر داشت که به شکار رفته بودند. موقعی که برگشتند، پیرزن آنها را قانع کرد تا از خوردن من صرف‌نظر کنند. آنها هرطور بود قبول کردند. چهل روز مهمان آنها بودم. پیرزن با من خوش‌رفتاری می‌کرد، ولی پسرهایش با من میانه‌خوبی نداشتند. (۱۵۴)

در افسانه «کچل و دختر پادشاه»، قهرمان قصه در جنگل به دو دیوی برمی‌خورد که هردو مظلوم، یکی از گرسنگی و دیگری از سرما ناراحتند. کچل (قهرمان) به دیو اولی غذا و به دیو دومی لباس می‌بخشد. هر دو دیو موهای بدنشان را به کچل می‌دهند که روزی به کارش خواهد آمد. پس از آن، در کنار رودخانه کچل به مورچه‌ها کمک می‌کند تا بتوانند از آب رد شوند. شاه مورچه به کچل مو می‌دهد که روزی به دردش خواهد خورد. کچل با استفاده از موهای دیوها و شاه مورچه‌ها، آزمایش‌های شاه را با سربلندی پشت‌سر می‌گذارد و با دختر شاه ازدواج می‌کند. در ادامه همین قصه، دیو زرد دختر شاه را می‌رباید. کچل با زرنگی‌هایش دیو زرد را مغلوب می‌کند و دختر شاه را نجات می‌دهد. (۱۵۵) در افسانه «نارنج و ترنج» شاهزاده (قهرمان قصه) با راهنمایی و کمک دو برادر دیو به باغ نارنج و ترنج راه می‌یابد. در این افسانه برادران دیو بدون هیچ چشم‌داشتی به قهرمان کمک می‌کنند. (۱۵۶)

نکته قابل توجه این است که در هرکدام از افسانه‌های فوق، هم از دیوهای خوب که یاری‌دهنده قهرمان هستند، و هم از دیوهای بد که سعی دارند جلوی کار قهرمان را بگیرند سخن به میان آمده است. در «تسبیح گرانها» پیرزن دیو یاری‌رسان، اما دو پسرش مخالف او هستند. در «کچل و دختر پادشاه» دو دیو در جنگل از کچل کمک می‌گیرند و بعدها آن را جبران می‌کنند، اما دیو زرد طبق معمول با دزدیدن دختر شاه، کچل را اذیت می‌کند. در «نارنج و ترنج» دو دیو یاری‌رسان هستند، و دیوان نگهبان باغ سعی می‌کنند قهرمان را دستگیر کنند. آقای علیرضا حسن‌زاده هم به وجود دیوهای خوب اشاره دارد و ریشه و

اصل و نسب دیوهای خوب را به ایزدان پیش از آیین زرتشت نسبت می‌دهد که توسط زرتشت از مقام الوهیت به پایین کشیده شده‌اند. (۱۵۷)

اما دیگر نکته قابل توجه اینکه باید درباره خوب یا بد بودن تعمق کرد. آیا دیوانی که از باغ نارنج و ترنج نگهبانی می‌دهند، بد هستند؟ یا دیو سپید مازندران و دار و دسته‌اش به راستی بدند؟ مگر هوس‌بازی و حماقت کی کاووس نبود که لشکر ایران به مازندران حمله کند؟ به عبارت دیگر، برای مازندران حمله کی کاووس جنگ تحمیلی نبود؟ دیو سپید خطاب به کی کاووس می‌گوید به‌خاطر پیمانی که با گرشاسپ بسته است، به کور کردن‌شان بسنده کرده:

اگر نه بدی پند آموزگار برآوردمی من ز جانت دمار
ولیکن ز گرشاسپ لشکرشکن بود عهد و پیمان ز نیرنگ من
که بر ملک ایران نیارم ستیز وگرنه برآوردمی رستخیز
(کی کاووس: بیت‌های ۲۸۸-۲۹۰)

خدمت دیو سپید و لشکر دیوان برای شاه مازندران شایان ذکر است. از چشم شاه مازندران، دیو سپید و افرادش مطلقاً خوب هستند.

۱۲: دیو با انسان ازدواج می‌کند

در «مرزبان‌نامه» آمده است:

در عهد مقدم و دهور متقادم، دیوان که اکنون روی در
برده تواری کشیده‌اند و از دیده‌های ظاهریین محجوب
گشته، آشکارا می‌گردیدند و با آدمیان از راه مخالطت و
آمیزش در می‌پیوستند...

(باب چهارم) (۱۵۸)

این «مخالطت» و «آمیزش» دیوان با آدمیان را جز معاشرت می‌توان «رابطه زناشویی» هم معنی کرد؛ زیرا در بعضی افسانه‌های ایرانی، از ازدواج دیو و انسان سخن می‌رود. در حالت اول ازدواج که اکثر موارد چنین است، دیو نر و

یا دیو ماده عاشق زن یا مرد آدمیزاد شده، او را مجبور به زناشویی می‌کند. انسان تن به وصلت تحمیلی می‌دهد و حتی دیوزادی به دنیا می‌آورد. در حالت دوم، زن انسان به دیو نر علاقه‌مند می‌شود و با او رابطه برقرار می‌کند. در حالت سوم، زنی به‌طور اتفاقی با دیو برخورد و با او ازدواج می‌کند و از زندگی با دیو راضی است.

حالت اول (ازدواج تحمیلی) به دو شاخه تقسیم می‌شود: موردی که دیو ماده با مرد انسان ازدواج می‌کند، و موردی که دیو نر با زن انسان ازدواج می‌کند. در مورد اول، مرد با وجود نارضایتی به زناشویی ادامه می‌دهد تا اینکه قهرمان قصه ماده دیو را می‌کشد و مرد از ماده دیو خلاص می‌شود. به‌طور مثال در افسانه «شاه‌عباس و حور پری»^(۱۵۹) و «تی‌لنگک»^(۱۶۰) ماده دیوی به زور زن شاه شده، زنان دیگر شاه را زندانی می‌کند. قهرمان قصه که تنها فرزند زنده‌مانده شاه در اسارت است، با هوش فراوان ماده دیو را از بین می‌برد. یا در افسانه «علی شیرزا و علی میرزا»^(۱۶۱) ماده دیوی مرد خارکن را ربوده، مجبور می‌کند با او ازدواج کند. دو پسر به دنیا می‌آیند. وقتی دو پسر دیوزاد بزرگ شدند، مرد به اتفاق دو پسرش فرار می‌کنند. در هر صورت ازدواج مرد انسان با دیو زن تداوم پیدا نمی‌کند.

اما درباره موردی که دیو نر با زن انسان ازدواج می‌کند: در آغاز ماجرا، زن از روی ناچاری و احتیاج - یا تهدید به خورده شدن در صورت عدم موافقت به ازدواج، یا آز به صاحب شدن جواهرات دیو، یا زانو زدن در مقابل وعده داشتن زندگی خوب - تن به ازدواج می‌نهد و فرزندی به دنیا می‌آورد. فرزند یعنی دیوزاد، وقتی بزرگ شد، طرف دایی خود (دشمن دیو) را می‌گیرد و پدر یعنی دیو و مادر خود را می‌کشد. افسانه «شاهزاده ابراهیم و دیو»^(۱۶۲) و «حکایت از بین بردن نسل دختر»^(۱۶۳) نمونه‌هایی از این دسته افسانه‌ها هستند.

درباره حالت دوم که زن انسان با میل خود قدم به ازدواج یا برقراری رابطه با دیو برمی‌دارد: زن (گاهی زن بیوه، گاهی زن شوهردار) به دیوی علاقه‌مند می‌شود و با او رابطه برقرار می‌کند. زن قضیه را از چشم فرزند شوهر مرحوم و یا کنونی پنهان نگه می‌دارد. این رابطه سالیان سال تداوم می‌یابد. در این مدت

زن از دیو بچه‌دار می‌شود. یک روز دیو که از زندگی مخفیانه با زن خسته شده است، به زن دستور قتل فرزند از شوهر انسان را می‌دهد. زن موفق به این کار نمی‌شود، بلکه فرزند شوهر انسان، دیو و مادر، و گاهی دیوزاد را هم از بین می‌برد. داستان «تنبل»^(۱۶۴) نمونه‌ای از این دسته است.

در حالت سوم، دختری به‌طور اتفاقی ازدواج با دیو را قبول می‌کند؛ به‌طور مثال پدر دستور می‌دهد هر کدام از دخترانش سیبی به‌سوی جمعیت پرت کند و با مردی ازدواج کند که سیب به او اصابت کرده است. سبب دختر سوم به ماری می‌خورد (بعداً معلوم می‌شود که مار، دیو بوده است) و دختر با مار ازدواج می‌کند.^(۱۶۵) در این دسته از افسانه‌ها، دختر هیچ وقت اظهار ناراحتی از ازدواج با دیو را نمی‌کند، بلکه به مرور زمان به زندگی با دیو راضی و یا عاشق او می‌گردد. «تمکی» یکی از این نوع قصه‌ها است. باتوجه به بسیار کوتاه بودن، متن کامل آن را در کتاب حاضر می‌آورم:

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ‌کس نبود. در زمان‌های قدیم، یه پیرزنی بود که هفت تا دختر داشت. یه خونه‌ای هم داشتن که هفت تا در داشت. هر شب نوبت یکی از این دخترا بود که درهای خونه را ببندد. چون اون زمان‌ها می‌گفتند که غول بیابونی می‌آد، ممکنه دخترا را با خودش بیره. به‌خاطر همین مسأله هم همه یک ترس و وحشتی داشتن از اون غول بیابونی.

یکی از این دخترا اسمش نمکی بود. یکی از شب‌هایی که نوبت این می‌شه که درها را ببندد، یکی از درها را فراموش می‌کنه ببندد. نصفه‌های شب بود که صدای غول بیابونی اومد که داخل خونه شده بود. غول بیابونی اومد وارد خونه شد. مادر و بچه‌ها همه ترسیدند. این دخترم که خودش باعث شده بود که در نبندد، خیلی

وحشت کرده بود. تا اینکه غول بیابونی برمی‌گردد می‌گه که من گرسنمه، غذا می‌خوام. مادر دختره می‌گه که نمکی قرار بود هفت در بپندی، نبستی، یکیشو باز گذاشتی، پس تو باید به اون غذا بدی. به همین ترتیب ادامه پیدا می‌کنه، هرچی که این غول بیابونی می‌خواد، این دختر برایش فراهم می‌کنه، تا اینکه در آخر سر غول بیابونی می‌گه من خود تو رو هم می‌خوام، نمکی رو با خودش برمی‌داره و می‌بره.

این دختر سال‌های سال دور بوده از خانواده و از این غول بیابونی بچه‌دار می‌شه. بچه‌هایی خیلی خوب و سرحال و زرنگ. تا اینکه یک روزی مادر نمکی به دیدنش می‌آد. مادر می‌گه: «وضع زندگیت چطوره؟» نمکی می‌گه که مادر جان شوهرم خیلی خوبه. این یک غول نیست، بلکه از خیلی از انسان‌ها هم انسان‌تره و من اون دوستش دارم و می‌خوام باهاش همین‌جوری زندگی بکنم و راضی هم هستم از زندگی. به این ترتیب نمکی تا آخر عمر با اون موجود به‌خوبی زندگی می‌کنه. و الان معروف شده که می‌گن کجا خوشه؟ اونجا خوشه که دل خوشه. اگرچه پهلوی غول بیابونی باشه.^(۱۶۶)

تبرستان
www.tabarestan.info

فصل دوم: نمای واقعی دیوان

آقای فریدون جنیدی در کتابی با عنوان «زندگی و مهاجرت آریائیان بر پایه‌ی گفتارهای ایرانی»، دیوان را دشمنان نژاد آریایی می‌داند. به نظر وی مهم‌ترین دشمن آتشفشان است. پس از آن، بلایای طبیعی مثل سرما، سیل، خشکسالی، رعدوبرق، طوفان و غیره است، و در آخر اقوام دیگر را به عنوان دشمن ذکر می‌کند.^(۱۶۷) این سه مورد، بی‌شک به طور مستقیم جان قوم آریایی را تهدید می‌کردند. نگارنده پس از مطالعه افسانه‌های گوناگون ایرانی و غیر ایرانی و در نظر گرفتن نظریه‌ی ایشان، به نتیجه ذیل رسیده است: دیوان به طور عمده به سه دسته تقسیم می‌شوند؛ به عبارت دیگر، پیشینیان ما سه امر را دیو خوانده‌اند: اول اینکه دیو یعنی بلایای طبیعی نظیر سرما و گرمای بیش از حد، طوفان، سیل و طغیان، زلزله، رعدوبرق، آتشفشان، خشکسالی و غیره که به طور مستقیم و همواره جان بشر را تهدید می‌کند. دوم اینکه اخلاق نکوهیده و کارهای ناشایست مانند دروغ گفتن و داشتن آرزو و حرص و طمع که از آدمیزاد سر می‌زند. دسته سوم موجودات غیر است که انواع مختلفی را شامل می‌شود. به نظر نگارنده، این دسته است که در بسیاری از اسطوره‌ها، افسانه‌ها و قصه‌ها منعکس گردیده است. بنابراین نگارنده پس از توضیحات مختصر درباره‌ی دسته اول و دوم، صفحات عمده فصل حاضر را به معرفی دسته سوم اختصاص خواهد داد.

دیو نماد بلایای طبیعی است. انسان از بدو تاریخ بشری با بلایای طبیعی و یا به طور کلی با طبیعت دست و پنجه نرم کرده، امروزه نیز سعی دارد طبیعت را مهار کند و از آن به نفع خود استفاده ببرد. طبیعت پرستی (animism)، آمیزه‌ای از احساس ترس و احترام در برابر طبیعت است. تمام موجودات کره زمین و اطراف آن - کوه، جنگل، رود، دریا، باد، ستارگان، گیاهان، جانوران و غیره - مورد پرستش بشر قرار می‌گرفتند و هنوز هم کم و بیش چنین است.

در اسطوره‌ها و افسانه‌ها، خدایان بیشمار و وجود دارند که هر کدام به یکی از موجودات کره زمین و پیرامونش نسبت داده شده است؛ خدای کوه، خدای آب، خدای آتش، خدای باد، خدای خورشید، خدای دریا، غیبه و غیبه در اسطوره‌ها و افسانه‌های دنیا حضور دارند و جانورانی مثل گرگ، گراز، مار، روباه و غیبه هم خدا شمرده می‌شوند و یا تجلی خدا هستند.^(۱۶۸) این گونه خدایان، هم مورد احترام و هم مورد ترس مردم دوران کهن بودند، زیرا از ایشان هم بخشش به بشر می‌رسید و هم زیان؛ خدایان هم باعث و بانی تداوم حیات بودند و هم دشمن سرسخت بقای انسان. دیوان در باور ایرانیان، جنبه منفی خدایان را به عهده گرفته‌اند. به نظرشان ایجاد خشکسالی، طوفان، شیل، رعدوبرق، سرما و گرمای بیش از حد که همه به فعالیت طبیعت مربوط می‌شوند و به انسان صدمه می‌زنند، برعهده دیوها است. منقلب شدن هوا هنگام پدیدار گشتن دیوها، تنوره کشیدنشان، اینکه دیو سپید بر لشکر کی کاووس سنگ و خشت باراند و اینکه دیو سیاه هنگام نبرد با کیومرث و هوشنگ، خاک پراکند، اشاره به پدیده‌های خشن طبیعت است. همچنان ژاپنی‌ها تصور می‌کردند که باد شدید و رعدوبرق را خدایان می‌آفرینند، و در نقاشی‌ها شکل و شمایل این خدایان بسیار شبیه به دیوان است. غیر از بلایای طبیعی، شیوع بیماری را هم در آن کشور به دیوان نسبت داده‌اند.^(۱۶۹) در ایران نیز دیوان را عامل تب، درد و نازایی می‌دانستند.^(۱۷۰)

انسان‌های دوران قدیم، برای اینکه خدایان آسیبی سنگین به ایشان نرسانند و برکتی بیشتر به ایشان ببخشند، قربانی می‌کردند. در اصل قربانی انسان مد نظر ایشان بود و بعدها به جای انسان، حیواناتی نظیر گاو، گوسفند و خروس در درگاه خدایان پیشکش می‌کردند. داستان قربانی کردن گوسفند به جای اسحاق یا اسماعیل گویای این امر است. در ژاپن باستان، حتی در قرون وسطی هم قربانی انسان صورت می‌گرفت. در «کوجیکی Kojiki»، کتاب ادبی تاریخی ژاپنی - تدوین در نیمه اول قرن هشتم میلادی - آمده است:

هنگامی که شاهزاده یاماتو تاکه‌رو Yamato takeru می‌خواست از تنگه هاشیری‌میزو Hashirimizu عبور کند، خدای آن تنگه امواجی سهمگین ایجاد کرد تا کشتی وی دور خود بچرخد و نتواند پیش برود. همسر وی به نام ئوتوتاچی‌بانا‌هیمه Ototachibanahime عرض کرد: «بنده به جای شاهزاده وارد دریا خواهم شد تا شاهزاده بتواند مأموریت تسخیر سرزمین شرقی را به اتمام برساند و به محضر امپراتور مشرف فرمایند.» همسر شاهزاده هشت عدد حصیر کنفی، هشت عدد حصیر چرمی و هشت عدد حصیر ابریشمی روی دریا قرار داد، سپس روی آنها نشست. پس از آن امواج آرام گرفت و کشتی شاهزاده توانست از آنجا عبور کند. پس از هفت روز شانه همسرش را موج به ساحل آورد. شانه را برداشتند و در درون مقبره قرار دادند.

متن فوق اشاره می‌کند که زن شاهزاده داوطلبانه خود را قربانی خدای دریا کرد. در «نی‌هون‌شوکی Nihonshoki» (کتاب تاریخ، تدوین در نیمه اول قرن هشتم) آمده است که در سال یازدهم امپراتور نین‌توکو Nintoku (قرن پنجم) برای جلوگیری از تخریب سد دو مرد را قربانی رودخانه کردند. همچنان در سال دهم امپراتور تین‌مو Tenmu (۶۸۶-۷۱۰) جهت اجرای مراسم تطهیر از هر استانی یک برده به‌عنوان قربانی به دربار فرستاده شد. در «حکایات دور و نزدیک» آمده است که در منطقه‌ای از ژاپن مردم از میمون‌ها به‌عنوان خدا پرستش می‌کردند و مجبور بودند هر سال یک دختر باکره به‌عنوان قربانی در معبد پیشکش کنند. مردی شکارچی که از منطقه شرقی ژاپن به اینجا آمده بود، شبی در خانه‌ای مهمان شد و دید که صاحبخانه و زنش از قربانی شدن دخترشان ناراحتند. شکارچی پیشنهاد به آنها داد که اگر دختر را به او بدهند،

او را نجات خواهد داد. والدین قبول کردند. در روز مراسم شکارچی به جای دختر داخل صندوق قرار گرفت و به سگان خود که پیشاپیش برای گرفتن و کشتن میمون‌ها تربیت کرده بود، اشاره کرد تا به آنها حمله کنند و خودش هم از صندوق بیرون آمد و سردهسته میمون‌ها را با شمشیر نابود کرد.^(۱۷۱)

امروزه نیز در ژاپن هنگامی که ساختمان‌سازی را آغاز می‌کنند، مراسمی می‌گیرند تا خدای زمین برای پیشرفت کار مشکل ایجاد نکند. بدین منظور کاهن آیین شین‌تو دعا می‌خواند و خدای زمین را به همکاری دعوت می‌کند. برگزار کننده مراسم خوراکی به نام «موچی mochi» که معمولاً گرد و به اندازه کف دست است را در عبادتگاه موقتی که روی همان زمین ساختمان‌سازی قرار دارد، به عنوان پیشکش می‌گذارد. به نظر من، موچی مظهر روح انسان بوده، به جای قربانی کردن او به کار می‌رود.

در ایران نیز قربانی انسان و حیوانات جهت رسیدن به مقصود و طلب کمک از خدا اجرا می‌شد. در «لوستا» مکرراً اشاره شده است که نه تنها شاهان نامدار ایران، بلکه ضحاک تازی و افراسیاب تورانی هم در درگاه آن‌ها (خدای آب و حاصلخیزی) گوسفندان، گاو و اسبان قربانی کردند.^(۱۷۲) دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی در کتاب «خاتون هفت قلعه» از آن‌ها پستی گسترده در ایران دوران باستان سخن می‌راند، سپس اشاره به رسم باران‌خواهی در شیراز می‌کند که در مواقع خشکسالی زنان فاحشه را به چاه می‌افکندند و یا بر فراز تپه‌ای به صورت قبیله قرار می‌دادند تا باران ببارد.^(۱۷۳) یا مارتین ورماسرن Martin Vermaseren در کتاب «آیین میترا» گفته هروودوت را آورده می‌نویسد:

یکی از عادات ایرانیان باستان این بوده که به عنوان سپاسگزاری از ایزدان ساکن زیرزمین انسان‌های زنده را در خاک دفن کنند. گویا زوجه خشایارشا، آمستریس هم دو بار هفت نوجوان نجیب‌زاده ایرانی را به طریق مذکور کشته است.^(۱۷۴)

این محقق در ادامه از کشف استخوان‌های انسان در مهرکده‌ها در اروپا خبر می‌دهد. آقای طیار یزدان‌پناه لموکی، قربانی برای مهر (میترا) را تأیید کرده، می‌نویسد:

تا همین اواخر، در روز مهرگان، میان زرتشتیان ایران -

به‌ویژه - رسم بوده، و هست که برای مهر خروس قربانی

می‌کردند.^(۱۷۵)

یا از همه گویاتر، خود میترا با دست خود خون گاو را به زمین می‌ریزد. این عمل نماد قوت‌بخشی زمین است تا زمین حاصلخیز شود. در افسانه ایرانی با عنوان «گنجشک اسرارگو» به‌طور آشکار آمده است که کشاورزی به‌خاطر سبز شدن زمین زراعی تصمیم می‌گیرد بچه‌های خود را پای زمین قربانی کند.^(۱۷۶) یا در افسانه «چشمه پری»^(۱۷۷) ذکر شده است که در مواقع خشکسالی و کم‌باران، مردم ده به پای چشمه پری گاو یا گوسفند قربانی می‌کنند تا آب فراوان شود.

در چین باستان، برای باران‌خواهی واسطه (medium) را روی هیزم می‌نشاندند و به آن آتش می‌زدند تا آسمان راضی شود باران بباراند. یکی از شاهان سلسله Yin (قرن هشتم قبل از میلاد تا قرن دوم قبل از میلاد) وقتی کشورش سه سال متوالی با خشکسالی روبه‌رو شد، خود روی هیزم‌ها نشست و دستور داد به آن آتش بزنند. در همان موقع باران با تندی تمام باریدن گرفت. جیمز جرج فریزر James George Frazer هم در «شاخه زرین» به کشته شدن ادواری شاه به‌عنوان پیشکش به خدا در دوران باستان اروپا اشاره می‌کند.^(۱۷۸) نمونه‌های بسیاری از قربانی انسان‌ها و یا حیوانات را می‌توان در هر تمدن دنیا یافت. اما پرداختن بیشتر به این موضوع از حوصله این کتاب خارج است.

به‌نظر نگارنده رسم قربانی برای خدایان در افسانه‌های ایرانی به‌صورت قربانی کردن برای دیو و یا اژدها منعکس شده است.^(۱۷۹) علت آن هم شاید این

باشد: دیو که به باورهای مردم نماد شومی و پلیدی است، شایسته نسبت داده شدن به این عمل نکوهیده، به قول زرتشت، است.

دیو نماد اخلاق بد و اعمال ناشایست هم هست. این نماد بیشتر در دین‌ها، به‌خصوص در دین زرتشتی تأکید شده است و می‌توان اسامی مختلف دیوان را در این زمینه پیدا و فهرست کرد؛ دیو تکبر و غرور، دیو تنبلی، دیو تهمت و غیبت، دیو چشم زخم، دیو حرص و آز، دیو طمع، دیو خشم، دیو خواب و تنبلی، دیو دروغ، دیو فریب و نیرنگ، دیو فساد و تباهی، دیو سستی و بیخودی، دیو ناپاکی و فساد و... «دیو آز» در افسانه‌های ایرانی، دیوی است که بسیار غذا می‌خورد. به‌طور مثال در افسانه «چهل پسران» دیوی به محض پخته شدن غذای چهل نفره پدیدار می‌شود و در یک چشم هم زدن آن را تمام می‌کند:

موقع ناهار که شد، دید یک چیزی روی زمین غلتید و
آمد و برنج‌ها را خورد. خوب نگاه کرد و دید که دیوی
است یک وجب قد و چهل ذرع ریش، پسر جرأت نکرد
چیزی بگوید. (۱۸۰)

«زنی که غذا نمی‌خورد»^(۱۸۱) افسانه ژاپنی است و در آن به دیو بسیار خواه اشاره شده است. خلاصه قصه چنین است:

در دهی مردی خسیس و بخیل زندگی می‌کرد. قدری
خسیس بود که حاضر نمی‌شد زن بگیرد. اما با اصرار
همسایه‌ای که قول داد دختر مورد نظرش هم خوشگل
است و هم هیچ نمی‌خورد، با آن دختر ازدواج کرد. قول
همسایه درست بود زیرا زن غذا می‌پخت اما خودش هیچ
نمی‌خورد. روزی مرد به انبار سرکشی کرد و دید که
گونی‌های برنج به‌طور باورنکردنی خالی شده‌اند. فردای

آن روز یواشکی در گوشه‌ای از خانه پنهان شد و زن را پایید. زن از انبار یک گونی برنج برداشت و همه آن را توی دیگ بزرگی خالی کرد و پخت. وقتی که برنج پخت، با آن توپ‌هایی درست کرد، دستمال سر را برداشت و توپ‌ها را داخل دهان گشادی که بالای سرش قرار داشت تند تند انداخت. بعد از آن دوباره دستمال به سرش بست. آن شب، وقتی مرد در وان حمام به فکر فرو رفته بود، زنش که حالا شکل دیو به خود گرفته بود، وان را به دوش گرفت و به طرف کوه برد. مرد یواشکی یکی از شاخه‌های درخت را گرفت و فرار کرد.^(۱۸۲)

در «وندیداد» همجنس‌باز را دیو خوانده‌اند و حکم داده‌اند که اگر با رضایت این عمل را انجام داده باشد، گناهش نابخشودنی است:

ای دادار جهان استومند! ای اشون!

اگر مردی به سازش با مردی دیگر کون مرزی کند، پاد
افره گناهش چیست و تاوان آن کدام است و چگونه
چنین کسی می‌تواند از این گناه و آلودگی پاک شود؟

اهوره مزدا پاسخ داد:

چنین گناهی را هیچ پاد افره و تاوانی نیست.

(فرگرد هشتم - بخش پنجم - ۲۷-۳۰)

اهوره مزدا پاسخ داد:

•

مردی که با مردی کون مرزی کند یا مردی که بگذارد

مردی با او کون مرزی کند، دیو است.

اوست که دیو پرست است.

اوست که همخوابهٔ نرینهٔ دیوان است.

اوست که همخوابهٔ مادینهٔ دیوان است.

اوست که مادهٔ دیو است.

اوست که در اندرون خویش همسانِ دیو است.

اوست که در همه هستی خویش همسانِ دیو است.

اوست که پیش از مرگ همسانِ دیو است و پس از مرگ

یکی از دیوانِ ناپیدا شود.

(فرگرد هشتم - بخش پنجم - ۳۲) (۱۸۳)

حسادت کردن جزو رفتار ناپسندِ دیو آفریده است. در «داستان گنجی»^(۱۸۴) که در قرن یازدهم میلادی نگاشته شد و زندگی اشراف آن زمان را ترسیم می‌کند، داستانی وجود دارد که یکی از زنان والامقام دربار به زن گنجی حسادت می‌کند. روح زن حسود هنگام خواب خودبه‌خود از جسمش خارج شده، زن گنجی را آزار می‌دهد و سرانجام باعث مرگش می‌شود. «بانو آئویی Aoi»^(۱۸۵) یکی از نمایشنامه‌های «نو»، بر اساس این داستان نوشته شده است و در اجرای نمایش، هنرپیشه‌ای که نقش زن حسود را بازی می‌کند، نقاب دیو به چهره می‌زند که دارای دهانی گشاد، با دندان‌های تیز، چشمانی دریده و خون‌گرفته و شاخ‌هایی بلند است. دیو خواندن و یا به دیو نسبت دادن اخلاق بد و اعمال نکوهیده، به مرور زمانی که اجتماع انسان توسعه یافت و از فرهنگ

برخوردار شد، به وجود آمد و از طریق احکام مذهبی تقویت یافت تا انسان را از مرتکب شدن به چنین خطاهایی دور نگه دارد.

حال به دسته سوم دیو می‌پردازیم. در این دسته، منظور از دیو موجودات غیر است. موجودات غیر عبارتند از: ۱- موجوداتی که به آن دنیا تعلق دارند، مثل خدایان، فرشتگان، شیاطین، اجنه، ارواح مردگان و غیره ۲- اقوام دیگر و یا مردم کشورهای دیگر ۳- پیروان مذاهب و ادیان دیگر ۴- مردمانی که به کارهای غیرمعارف اشتغال دارند ۵- جنس مخالف. به نظر نگارنده، دیو زائیده دگرستیزی است و به منظور تحقیر و دشمنی این نام را برایشان گذاشته‌اند. شواهد و دلایلی که نگارنده برای اثبات برداشت به آن استناد می‌کند، بدین قرار است:

۱: شکل و شمایل عجیب دیوان

فرق ظاهری، ساده‌ترین و راحت‌ترین تمیزدهنده میان خودی و غیرخودی است. کاترینا استنو Katrina Stenou در کتاب «تصویر دیگری»^(۱۸۶) می‌نویسد:

پدیده طرد بیگانه از این ناشی می‌شود که انسان‌ها تفاوت دیگران با خود را نابهنجاری تلقی می‌کنند و این پدیده هنگامی که در ذهن جمعی به اوج خود می‌رسد که اسطوره‌هایی مبنی بر وجود نژادهای غول‌سان شکل گرفته باشد. نژادهایی که معمولاً در «جای دیگر» زندگی می‌کنند: آن سوی رودخانه یا دریا، آن سوی کوه‌ها و بیابان‌ها، در آن سر دنیای شناخته شده؛ و به سان موجودات کاملاً واقعی و عینی وصف شده‌اند.^(۱۸۷)

«بیگانه» که ظاهرش، مثلاً قد یا رنگ پوستش، رفتار اجتماعی، عمدتاً در تغذیه و روابط جنسی، منابع فرهنگی، اختصاصاً از نظر زبان و مذهب، با تمام این

موارد در نزد گروه غالب بسیار متفاوت است، ممکن است که در نزد این گروه با عنوان «غول‌ها» در هم آمیخته شوند که چون تخیلی و موهوم هستند، بیشتر هراس‌انگیز جلوه می‌کنند.^(۱۸۸)

سیاست تبعیض نژادی و رفتار تحقیرآمیز سفیدپوستان علیه رنگین‌پوستان که امروزه کمتر نسبت به گذشته به چشم می‌خورد اما هنوز ریشه‌کن نشده است، گویای این امر است. هنوز که هنوز است به زبان انگلیسی می‌گویند: «He or she has a fair complexion» یعنی پوستش سفید است یا روشن است. در این جمله باید به کلمه «fair» توجه کرد. معنی اصلی «fair»، «قابل قبول» و یا «درست» است. پس می‌توان گفت وقتی رنگ پوست سفید باشد، قابل قبول است؛ اگر سیاه یا زرد باشد، قابل قبول نیست؛ یعنی او از ما نیست، او بیگانه است زیرا رنگ پوستش عجیب است.

رنگ پوست دیوان، که در افسانه‌های ایرانی بیشتر سیاه و تیره، و در افسانه‌های ژاپنی سرخ و یا کبود است، نشانه بیگانه بودن است. به‌نظر نگارنده شاید سیاه بودن پوست دیوان در ایران برگرفته از رنگ پوست اکثر مردم هند باشد. از آنجا که تخمین زده می‌شود مناطقی از ایران مثل خراسان و مازندران بسیار وسیع‌تر از حالت کنونی بوده، آسیای مرکزی را هم شامل می‌شد و هم‌مرز هندوستان بوده باشد، امکان دارد مردم هند را که برای ایرانیان غیرخودی بودند، دیو خوانده باشند. اصولاً رنگ سیاه در طول تاریخ مورد نکوهش قرار می‌گرفت. رنگ سیاه نماد مفهوم منفی، مانند شر، مرگ، یأس، ویرانی، تباهی، اندوه و غیره است.^(۱۸۹) بنابراین نسبت دادن رنگ سیاه به دیوان که دشمن ایرانیان هستند، به‌راحتی صورت گرفته باشد. «حاجی فیروز» که فقط سالی یک بار در ایام نوروز ظاهر می‌شود، رنگ‌آمیزی‌ای نمادین دارد و آن اینکه چهره‌اش سیاه و لباسش سرخ است. سیاه نماد مرگ و سرخ نماد زندگی است. جمع بودن این دو رنگ متضاد در یک شخصیت، نشان‌دهنده به پایان رسیدن سال کهنه و آغاز شدن سال نو در یک زمان ویژه (زمان سال تحویل)

است. همچنان او نماد آشوب روزهایی از سال است که نظم دنیا در آن ایام به هم خورده و همه چیز درهم برهم است. ناگفته نماند رنگ سرخ همیشه معنی زندگی را نمی‌دهد و گاهی گرایش به نشان دادن غیرطبیعی بودن را دارد. رنگ لباس میرغضب (مأمور اعدام) سرخ است و این رنگ با شغل او یعنی پیام‌آور مرگ و خونریزی هم‌خوانی دارد. و این امر یادآور رنگ بدن دیو در افسانه‌های ژاپنی است. جعفر شهری می‌نویسد:

میرغضب مردی بود خشن و مدّش و دائم‌الخمر با لباس
سرخ و خنجر به کمر و هیأتی کره، با کلاه پوست بلند
پر پشم و سیل‌های کلفت پریشان، در کمال بدی و
هیبت، که مشاهده‌اش مو بر اندام راست می‌نمود.^(۱۹۰)

توصیف سیمای میرغضب بی‌نهایت به دیو نزدیک است. به‌هرحال رنگ‌آمیزی عجیب بدن یکی از مشخصات بیگانه‌ها است. در مورد دیوان، داشتن بدنی پشم‌آلود، ناخن‌های بلند، دندان‌های تیز، شاخ‌ها هم به‌عنوان ویژگی شکل و شمایل او برشمرده شده است، که ظاهراً از حیوانات درنده وام گرفته‌اند. این امر شاید به‌منظور تحقیر قوم غریبه صورت گرفته باشد. ژاپنی‌هایی که برای اولین بار مردم اروپایی را دیدند، ایشان را «موسرخ»^(۱۹۱) و یا «چینی پشم‌آلود»^(۱۹۲) خواندند. پشم‌آلود بودن بدن و سرخی موی سر اروپاییان به چشم ایشان عجیب می‌آمد زیرا در حوزه تمدن شرقی چنین چیزی غیرمتعارف و غیرطبیعی بود. همچنان تشبیه کردن اقوام دشمن به جانوران نامطبوع هم از قدیم‌الایام مرسوم بود. در کتب تاریخی و اسناد ژاپن باستان، به اقوام داخل ژاپن که به حکومت امپراطوری اطاعت نمی‌کردند، با نام‌های «کوماسو Kumaso»، «تسوچی‌گومر Tsuchigumo»، «هایاتو Hayato» و «ئه‌زو Ezo» اشاره شده است که معنی این نام‌ها به ترتیب «خرس‌زاد»، «عنکبوت خاکی»، «قوم قرقی» و «قوم خرچنگ» می‌باشد. هرکدام از این نام‌ها گویای موقعیت و مقام اجتماعی ایشان است که مفهوم وحشی و سرکش

و عقبافتاده بودن را می‌رساند. به‌طور مثال در «فودوکی Fudoki»^(۱۹۳) آورده‌اند:

مردی سال‌خورده می‌گوید: «در دوران قدیم، قوم تسوچی‌گومو Tsuchigumo در این سرزمین حضور داشتند. آنها در زمین گودال‌ها و حفره‌هایی می‌کنند و در آن زندگی می‌کردند. هر وقت کسی به اینجا می‌آمد، به گودال‌ها و حفره‌ها پناه می‌بردند و پس از اینکه آن غریبه از محل عبور کرد، از پناهگاهشان بیرون می‌آمدند. ذاتشان مانند گرگ و جغد بود و مانند موش دزدی می‌کردند. هیچ‌کس حاضر نمی‌شد با افراد این قوم مراوده داشته باشد. این باعث شد که از آداب و رسوم روزگار دور بمانند. یکی از شاهزادگان در غیاب ایشان شاخه‌های خاردار را درون گودال‌ها و سوراخ‌های آنها قرار داد و ناگهان با سربازان سواره نظام آنها را دنبال کرد. افراد قوم که طبق معمول به لانه‌هایشان پناه بردند، به شاخه‌های خاردار گرفتار و زخمی شدند و از بین رفتند.»^(۱۹۴)

نام این قوم «تسوچی‌گومو: عنکبوت خاکی» را شاید از این جهت به این قوم نهاده بودند که مانند عنکبوت خاکی درون زمین را می‌کاویدند و در آن زندگی می‌کردند.

برمی‌گردیم به شکل و شمایل دیوان. همان‌طور که در فصل اول اشاره رفت، سام پسرش زال را به‌خاطر داشتن موی سفیدش از خاندان خود نمی‌دانست و در کوه رها کرد. اسفندیار برای تحریک رستم، همین قضیه را پیش کشید. یا فردوسی شاه‌مازندران را مانند دیوان، دیلاق و دارای سر و

گردن و دندان‌های گرازمانند توصیف کرده است که شباهتی به اکوان دیو دارد. خلاصه کلام این است: داشتن شکل و شمایل و رنگ عجیب بدن کافی است که آن شخص، بیگانه شناخته شود و مورد تحقیر و نفرت قرار بگیرد. اما داشتن شکل و شمایل غیرمعمول، منحصر به دیوان نیست. پهلوانی مثل زال و رستم در شاهنامه و شمس تبریزی در غزلیات مولوی هم چنین هستند. رستم با موی سر و رخ سرخ به دنیا آمد:

یکی بچه بد چون گوی شیرفشن به بالا بلند و بیدار کش
همه موی سر سرخ و رویش چو خون چو خورشید زخشنده آمد برون
(منوچهر: بیت‌های ۱۸۱۸ و ۱۸۱۹)

شمس تبریزی که برای مولوی مظهر خدا بود، به روایت غزلیاتش دارای چهره و چشمان سرخ و موی سفید بود:

جمله را آب در انداز و در آن آتش شو کاتش چهره او چشمه‌گه حیوان است
(غزل شماره ۴۰۷)

دیدم آنجا پیرمردی، طرفه‌ای، روحانی

چشم او چون طشت خون و موی او چون شیر بود

(غزل شماره ۷۳۲) (۱۹۵)

این سه نفر، نمونه آدم‌های فوق‌العاده هستند: قدری فوق‌العاده‌اند که همتا ندارند و یا به عبارت دیگر انگار که مال این دنیا نیستند. عاقبت شمس تبریزی در ابهام است. به روایتی او را مریدان مولوی به قتل رساندند. ولی هیچ‌کس کشته شدن یا مردن او را تأیید نکرده است؛ چیزی که معلوم است اینکه او از سال ۶۴۵ دوباره ناپدید شد. این افسانه غیبتش هم به مرموز بودن شخصیتش افزوده است.

به اعتقاد بودائیان چین، کره و ژاپن، مردگان در برابر قاضی Enma (یما) محاکمه می‌شوند. چهره ئنما شبیه دیو تصور شده است: هیکل بزرگ با دستان و صورت سرخ، که این خود نشانه‌ای از مافوق‌الطبیعه بودن او است.

۲: جنگ میان دیو با آدم و یا جنگ میان دیوها

در افسانه‌ها، هم جنگ قهرمان قصه با دیو، هم جنگ میان دسته‌های دیوان نقل می‌شود. در صورت دوم، قهرمان از فرصت کشمکش میان دیوها استفاده کرده، به مقصود خود می‌رسد. دیوان می‌توانند نماد اقوام و یا گروهی از مردم نافرمان باشند که در طول تاریخ با قوم قوی‌تری جنگ داشتند و شکست خوردند. جنگ میان دیوان هم اشاره‌ای است به اینکه چند قوم ناموافق با قوم برتر وجود داشتند و به همدیگر هم دشمنی می‌کردند تا اینکه سرانجام همه آنها به دست قوم برتر از بین رفتند و یا رانده شدند.

در بعضی افسانه‌های ایرانی، شاه دیوان چون شاه انسان‌ها دم و دستگاه دارد. در افسانه «اسب ابر و باد»^(۱۹۶) قهرمان قصه، شاهزاده دیوان است. در این افسانه، پدرش «شاه دیوان» و کشورش «دیار دیوان» ذکر شده است. جالب اینجا است که این افسانه تأیید می‌کند که دیوان هم درست مانند انسان‌ها اجتماع دارند. یا در قسمت آغازین افسانه «توش آفرین و جهان آرام»^(۱۹۷) از عیش و عشرت دیوها سخن می‌رود که در بیابان سراپرده زده‌ند و شاه دیوان با وزیرش و چهل دیو دیگر خوش می‌گذرانند. همچنان در افسانه «تیمه کون»، قهرمان قصه (نیمه کون) که یکی از پسران شاه است و جثه‌اش نصف دو برادر دیگر، شاه مازندران (دیو) را می‌کشد و سه دختر شاه مازندران را برای خود و دو برادرش به زنی می‌گیرد. در همین افسانه آمده است که شاه مازندران به پدر نیمه کون مالیات می‌دهد:

در مازندران دیوی همه‌کاره بود و خراجگزار این پادشاه،

یکی از روزها دو برادر به خیال افتادند که به مازندران

بروند و او را دستگیر و اسیر کنند و چون چندین سال

بود که به پدرشان خراج نداده بود، خراج چند ساله را

بگیرند و برگردند.^(۱۹۸)

پس می‌توان نتیجه گرفت که کشور دیوان کنایه از کشور بیگانه (گاهی کشور دشمن) است و دیوان مردم آن کشور هستند.

در «شاهنامه» از دشمنی‌ها و درگیری‌های متعددی سخن می‌رود. مشهورترین آنها جدال میان ایران و توران، لشکرکشی ایران به مازندران و نبرد میان رستم و اسفندیار است. در هرکدام از این داستان‌ها، سخن از دیو به میان می‌آید. دیوها در شاهنامه گاهی طرفدار حکومت مخالف ایرانیان هستند. معروف‌ترین آنها دیوان مازندران به سرکردگی دیو سپید است که به کمک شاه مازندران، علیه حمله لشکریان کی‌کاووس به آن سرزمین برمی‌خیزند. یا در داستان جنگ گشتاسپ با ارجاسپ تورانی، دیوی خبر به نزد ارجاسپ می‌برد که گشتاسپ به دین زرتشتی گرویده و دیگر حاضر نیست. باج به توران بدهد زیرا زرتشت دادن باج را منع کرده است. دیو پیشنهاد می‌دهد که با لشکر خود به کمک او خواهد آمد تا شاه توران در جنگ با ایرانیان پیروز شود:

پس آگاه شد نره دیوی ازین	هم اندر زمان شد بر شاه چین
بدو گفت کای شهریار جهان	جهان یکسره کهتران و مهان
بجا آوردند پیمان تو	نتایید کس سر ز فرمان تو
مگر پور لهراسپ گشتاسپ شاه	که آرد همی سوی ترکان سپاه
ابا این همه دین دیگر نهاد	ره بت‌پرستی ز پس بر نهاد
بکرد آشکارا همه دشمنی	ابا چون تو شه کرد اهرمنی
مرا صد هزاران سوارست بیش	همه گر بخواهی بیارمت پیش
بدان تا شوی از پس کار اوی	نگر تا نترسی ز پیکار اوی

(گشتاسپ: بیت‌های ۹۶-۱۰۲)

در داستان رزم رستم و اسفندیار، اسفندیار سعی دارد احساسات رستم را برانگیزد تا رستم با او درگیر شود؛ از اصل و نسب رستم بدگویی می‌کند و می‌گوید که پدر رستم (زال) دیوزاد است:

که دستان بد گوهر از دیو زاد به گیتی فزون زین ندارد نژاد

(گشتاسپ: بیت ۳۱۸۸)

همچنان از اینکه زال با خوردن مردار در آشیانهٔ سیمرغ رشد کرده، زال را نکوهش می‌کند:

همی خورد افکنده مردار اوی ز جامه برهنه تن خوار اوی
بر افکند سیمرغ بر زال مهر برو گشت از اینگونه چندی سپهر
از آن پس که مردار چندی چشید برهنه سوی سیستانش کشید
(گشتاسپ: بیت‌های ۳۱۹۹-۳۲۰۱)

نیارید از مرغ و مردار یاد چه گویم ز یزدانتان شرم باد
(گشتاسپ: بیت ۳۲۰۹)

اسفندیار روی رنگ‌آمیزی بدن زال که مثل دیو عجیب است، و مردارخوری‌اش که یادآور مردارخوری دیوان است، انگشت گذاشته است. رستم برای دفاع از نژاد خویش، نسبِ مادرش را به رخ می‌کشد:

همان مادرم دخت مهرباب بود کزو کشور سند شاداب بود
که ضحاک بودش به پنجم پدر ز شاهان گیتی برآورده سر
نژادی ازین نامورتر کِراست خردمند گردن نیچد ز راست
(گشتاسپ: بیت‌های ۳۲۳۲-۳۱۳۴)

اسفندیار، زال را به‌خاطر رنگ بدنش و مردارخوری در لانهٔ سیمرغ دیو می‌خواند و ظاهراً با نسبِ مادریِ رستم کاری ندارد. اما از نظر نسبِ مادری، رستم از خون ضحاک است. از آنجا که ضحاک تازی بر ایرانیان حاکم ظالم اجنبی بود و دست‌نشاندهٔ ابلیس، رستم هم از طرف پدر و هم از طرف مادر خون بیگانه و دشمن را به ارث برده است. در داستان نبرد رستم و اسفندیار، رستم به کمک سیمرغ بر اسفندیار غلبه می‌کند؛ یعنی زال با آتش‌زدن پر سیمرغ آن را به کمک می‌خواند. سیمرغ زخم رستم را درمان کرده، یاد می‌دهد که نقطه ضعف اسفندیار (چشمان) را با تیر بزند. این قضیه یادآور

جادوگری است و به اعتقاد مردم، سحر و جادو نزد دیوان است. اما آقای فریدون جنیدی به نکته قابل توجهی اشاره کرده است:

در شاهنامه حتی بیتی یافته‌ام که از نظر تورانیان، ایرانیان نیز «دیو» خوانده می‌شدند و این بیت، آنجا است که رستم به کین‌خواهی سیاوش لشکر به توران می‌کشد، و افراسیاب به پیران می‌گوید که کیخسرو را با من به آنسوی آب فرست که اگر رستم او را پیدا کند، با خود به ایران ببرد.

از این دیوزاده، یکی شاه نو نشانند بر گاه، با تاج نو
و اگر کیخسرو دیوزاده است، پدر او سیاوش «دیو» به حساب می‌آید که ایرانی است. پس از نظر تورانیان، ایرانیان «دیو» اند؛ و به‌طور کلی از نظر ایرانیان، هر خارجی برای اهالی هر مملکتی «دیو» خوانده می‌شود. (۱۹۹)

اینکه دو قوم همدیگر را «دیو» می‌خوانند، بسیار معنی‌دار است، و بخشی از مفهوم «دیو» را معلوم می‌کند و آن این است که برای یک قوم، قوم دیگری حکم موجودی زیان‌آور و وحشت‌زا را دارد، به‌جای قوم، خاندان، گروه، جنه و غیره هم می‌توان قرار داد. ترس و نفرت از دیگران در «دیو» منعکس شده است. اشاره آقای جنیدی من را به یاد فیلم سینمایی‌ای تحت عنوان «دیگران: The Others» - محصول مشترک آمریکا، فرانسه و اسپانیا در سال ۲۰۰۱ به کارگردانی Alejandro Amenobar می‌اندازد. در این فیلم در خانه‌ای دو خانواده زندگی می‌کنند؛ خانواده جدیدی که از آدم‌های زنده تشکیل می‌شود و خانواده قدیمی که از آدم‌های مرده. هر دو طرف از همدیگر می‌ترسند.

پس می‌توان گفت «دیو» در مقابل هر قوم یا نژادی اطلاق می‌شد که با راه و روش قوم و نژادی دیگر مخالفت می‌ورزید یا زیر یوغ آن به‌راحتی گردن نمی‌نهاد. یعنی «دیو» عنوانی بود در عرصه سیاسی و تاریخی، تا مخالفان را از موافقان تمیز دهد.

اما چرا مازندران در شاهنامه و متون آیین زرتشتی سرزمین دیوان خوانده شده است؟ وقتی کی‌کاووس آهنگ فتح مازندران کرد، همه بزرگان دربارش گفتند شاهان بزرگ ایران نظیر جمشید، فریدون و منوچهر هیچ‌وقت به مازندران لشکر نکشیدند.

که آن خانه دیو افسونگر است طلسمست و در بند جادو درست

(کی‌کاووس: بیت ۱۴۹)

از «دیوان مزدنری» و «دروندان وَرَن» در «اوستا» مکرراً سخن می‌رود. محققان «مزدنر» را «مازندران» و «وَرن» را دیلم و گیلان می‌دانند. درباره محل واقع شدن مازندران بحث‌هایی وجود دارد؛ بعضی‌ها آن را با مازندران کنونی یکی می‌دانند اما بعضی‌ها آن را واقع در شمال هند می‌دانند و می‌گویند مازندران شاهنامه فردوسی در شمال هند بوده است. در هر صورت به قول «اوستا»، «مازند = مزدنر = مازندران» و «وَرن»، منطقه دیوپرستی بوده، مردم آن سرزمین آیین زرتشت را نمی‌پذیرفتند. استاد مهرداد بهار «مزدنر» یا «مزن» را «عظیم» معنی کرده، می‌گوید که گروهی از دیوان عظیم‌الجثه را مزدنر می‌گویند.^(۳۰۰) در این باره آقای هاشم رضی در «دانشنامه ایران باستان» نظریه صادق کیا را معرفی کرده است و آن اینکه «مازندران» از سه جزء mah (به معنی بزرگ) و Indra (از خدایان اصلی هند) و an (پسوند مکان‌سازی) به وجود آمده است و روی هم رفته معنی «سرزمین ایندره پرستی» را می‌دهد.^(۳۰۱) به‌هرحال «مزدنر» یا «مازندران» دشمن درجه یک زرتشتی‌ها و کشور ایران به‌شمار می‌آمد. بر اساس «بندهش» مردم مازندران یک ملت مستقل بودند؛ یعنی ایرانیان ایشان را مانند تازیان بیگانه می‌دانستند.^(۳۰۲) فردوسی دیوها را مردم نافرمان و بی‌دین خوانده است:

تو مر دیو را مردم بد شناس کسی کو ندارد ز یزدان سپاس
هر آنکو گذشت از ره مردمی ز دیوان شمر، مشمرش ز آدمی
خرد کو بدین گفتهها نگرود مگر نیک معنیش می‌نشود
گر آن پهلوانی بود زورمند به بازو ستبر و به بالا بلند
گوان خوان و اکوان دیوش مخوان ابر پهلوانی بگردان زبان
(داستان جنگ رستم با اکوان دیو: بیت‌های ۱۸۰-۱۸۴)

نیابد گذر شیر از تیغ اوی همان دیو و هم مردم کینه‌جوی
(همان: بیت ۱۹۴)

روی هم رفته، مازندران سرزمین بیگانه و مردم دیومنش (به‌نظر زرتشتیان و یا ایرانیان) بوده است و به همین دلیل ایشان را دیوپرستان یا دیوان خوانده‌اند. در ضمن نگارنده اصرار ندارد که «مزندر» یا «مازندران» در شمال هند بوده باشد؛ زیرا در مازندران کنونی نیز به اندازه کافی ردپای «دیو» را می‌توان پیدا کرد. آقای طیار یزدان‌پناه لموکی در کتاب «تاریخ مازندران باستان» نام روستاهایی را که با کلمه «دیو» و یا با نام‌های دیوان شاهنامه‌ای مثل «ارژنگ»، «بید» و «غندی» ترکیب شده است معرفی نموده است که تعداد آنها کم نیست.^(۲۰۳) به‌علاوه، آقای نصرت‌اله بختورتاش در کتاب «تشان رازآمیز - گردونه خورشید یا گردونه مهر» خاندان‌هایی معرفی کرده است که نام‌هایشان با کلمه «دیو» به‌وجود آمده است. متن ذیل از همین کتاب است:

در زمان شاه طهماسب صفوی تیره‌ای به نام دیوساران در مازندران بودند که بزرگ آنها میرک‌دیو خوانده می‌شد و پسرش نیز شمس‌الدین دیو نام داشت. در همان روزها کس دیگری به نام الوند دیو بر سوادکوه می‌تازد و حکومتی تشکیل می‌دهد که سر سازگاری با حکومت مرکزی ندارد.

در سال یازدهم پادشاهی شاهعباس بزرگ برابر با ۱۰۰۶ هجری، الوند دیو قلعه اولاد را «که از قلاع مشهور مازندران و از آثار قدیمه پادشاهان فرس و محکمترین قلاع طبرستان است» در دست داشت.

شاهعباس یکی از سرداران خود را به نام فرهاد خان به مازندران فرستاد تا الوند را سرکوب نماید. الوند، یاران و خانواده خود را در قلعه گذاشت و به جنگل گریخت. قلعه به تصرف درآمد و خبر فتح آن هنگامی که شاهعباس از قزوین رهسپار اصفهان بود، در کاشان به او رسید.

سال بعد (۱۰۰۷) شاه عباس پس از سرکوبی سرکشان ماوراء النهر «آنسوی جیحون - وَرَز رُود» به استرآباد «گرگان» و مازندران رفت تا الوند دیو و دیوساران را سرکوب کند. الوند دیو که تاب ایستادگی نداشت، به عمه شاه که در مازندران بود پناه برد و درخواست عفو کرد. شاه او را بخشید و همراه با خانواده اش به شیراز فرستاد. و هم اکنون در مازندران خانواده هایی هستند که واژه دیو همراه با نام آنان می باشد. (۲۰۴)

همچنان در «فرهنگ معین» آورده اند:

علی دیوسالار، از ملاکان و متنفذان مازندران و از مردم کجور (ف . ۱۳۲۶ ه . ش). وی در انقلاب اوایل مشروطیت و در فتح قزوین و تهران دخالت داشت و از طرف ملیون در رجب ۱۳۲۷ ه . ق لقب سالار فاتح یافت. او مردی نویسنده و تاریخ دان بود و تألیفاتی نیز دارد که به چاپ نرسیده.

(جلد پنجم)

ناگفته نماند بر اساس گفته همسر که اصلیتش یکی از روستاهای اطراف یوش و بلده است، اکثر مردم کجور بلندقامت، به اصطلاح مثل غول و دیو هستند. او به یاد دارد که در سال ۱۳۴۱ در سن هفده سالگی با خانواده‌اش به کجور رفت، هیکل مردم آن منطقه او را به تعجب انداخت.

برمی‌گردیم به موضوع اصلی. به رسم جنگ، بازنده باید غرامت جنگی به برنده بپردازد. دیوان هم همین کار را می‌کنند. دیوها از طهمورث امان خواستند و در عوض آن به او خط و نگارش یاد دادند. جمشید، دیوان شکست‌خورده را وادار کرد تا برای او بناهایی بسازند:

بفرمود دیوان ناپاک را به آب اندر آمیختن خاک را
هر آنچ از گل آمد چو بشناختند سبک خشت را کالبد ساختند
به سنگ و به گچ دیو دیوار کرد نخست از برش هندسی کار کرد
چو گرمابه و کاخ‌های بلند چو ایوان که باشد پناه از گزند
(جمشید: بیت‌های ۳۵-۳۸)

حضرت سلیمان هم برای ساختمان‌سازی از دیو و پری استفاده کرد.^(۳۰۵) افسانه‌های فوق‌گویای وجود جنگ‌ها میان دو کشور یا دو قوم است. دیوها در عوض یاد دادن هنرشان (خط، فوت و فن ساختمان‌سازی و...) از طرف پیروز امان خواستند. از اینجا می‌توان استنباط کرد که کشور یا قوم مغلوب تمدن و فرهنگ بالاتری داشتند. امری همیشگی است فاتح سعی دارد حتی‌المقدور آثار طرف مغلوب را از صحنه تاریخ محو کند و وانمود نماید انگار که فاتح از اول از هر لحاظ برتری داشته است. وجود گنج نزد دیوان در افسانه‌ها اشاره‌ای به این واقعیت است. همچنان، سحر و جادوی دیوان هم به نظر نگارنده از هنر و دانش اقوام پیشرفته تسخیر شده ناشی می‌شود. به چشم قومی که صرفاً در امور نظامی برتری داشتند و برایشان چیره شدند، دانش و فن‌آوری ایشان عین جادو بوده است. شاید از این لحاظ دیو را جادوگر هم خوانده‌اند. این امر اعدام افرادی در قرون وسطای اروپا که با گیاهان طبی و درمان امراض به‌وسیله آن آشنا بودند را به خاطر می‌آورد. در آن

دوران دادگاه تفتیش عقاید چنین افراد، به خصوص زنان، را به عنوان جادوگر دستگیر و به آتش می‌افکند. مادر کپرنیک Copernicus هم یکی از قربانی‌ها بود. جنگ میان دو قوم که در ایران به صورت جنگ میان قهرمان قصه با دیو، و یا جنگ میان دیوها نقل می‌شود، در ژاپن به صورت جنگ میان دو جناح خدایان اشاره می‌شود. در ابتدا در هر منطقه‌ای از آن سرزمین، «خدایان بومی»⁽²⁰⁶⁾ حکومت می‌کردند. پس از مدتی «خدایان آسمانی»⁽²⁰⁷⁾ به آن سرزمین هجوم آوردند و خدایان بومی را یکی پس از دیگری راندند. بعضی از خدایان بومی قلمروشان را دو دستی تقدیم به آنها کردند، اما بعضی دیگر در مقابل آنها مقاومت نشان دادند و به عنوان «خدایان سرکش»⁽²⁰⁸⁾ شناخته شدند. در ضمن «خدایان آسمانی» خدایانی بودند که مردم تابع حکومت مرکزی ژاپن⁽²⁰⁹⁾ می‌پرستیدند. بنابراین وقتی قدرت حکومت مرکزی ژاپن فزونی یافت و حکومت‌های منطقه‌ای ضعیف و یا سرنگون شدند، پرستش خدایان بومی که نماد قدرت‌های منطقه‌ای بودند هم از رونق افتاد و رفته‌رفته به فراموشی سپرده شد. سپس خدایان بومی «دیوان» خوانده می‌شدند. خاندان امپراطوری ژاپن وارث حاکمان حکومت مرکزی ژاپن است. اسطوره‌ها و افسانه‌های ژاپن گویای این است که قوم مهاجم خارجی آن سرزمین را از دست ساکنان بومی ربودند. قوم آیینو Ainu که امروزه فقط در هوکایدو Hokkaidou، شمالی‌ترین جزیره بزرگ ژاپن زندگی می‌کنند، بازمانده مردم بومی ژاپن هستند.⁽²¹⁰⁾ جای شکی نیست این قوم پیش از ورود قوم مهاجم، در جای‌جای ژاپن آزادانه زندگی می‌کردند و با بیشتر شدن قدرت قوم مهاجم که بعدها حکومت مرکزی ژاپن را تشکیل می‌دهند، به مناطق شمال شرقی که شرایط اقلیمی آن سخت‌تر است، رانده شدند. حکومت مرکزی بر این قوم نام تحقیرآمیزی مثل «ئزو Ezo» گذاشت که به معنی خرچنگ یا میگو است. البته فقط قوم آیینو نبود که علیه حکومت مرکزی مقاومت می‌کردند؛ همان‌طور که پیش‌تر اشاره رفت، بر قوم‌های سرکش دیگر هم نام‌های جانوران نامطبوع گذاشتند.

به‌رحال طبق رسم جدال دو جناح، شکست‌خوردگان چاره‌ای جز رانده شدن و تحمل بدگویی‌ها و نکوهش‌ها نداشتند. این امر چه خدایان باشند و چه انسان‌ها، و

چه در ایران باشد و چه در ژاپن، فرق نمی‌کند. در ایران هم دیو خوانده شدن خدایان بومی و پیروانشان توسط مردم پیروز و پیرو خدایان غلبه، اتفاق افتاده است. در این مورد در بخش‌های بعدی اشاره خواهد شد.

ناگفته نماند نه تنها قوم نافرمان و یا شکست خورده، بلکه قوم مهاجم هم «دیو» خوانده می‌شود. در دوران جنگ جهانی دوم، ژاپن به انگلستان و آمریکا لقب «دیو و دد»^(۲۱۱) داده بود. و یا در داستان بزرگ علوی با عنوان «دیو! ... دیو!» شخصیت‌های داستانی که ایرانی هستند، قوم عرب را «دیو» صدا می‌کنند چون مخرب، خون‌خوار و وحشی هستند:

«این تازیان از همان دیو و ددانی هستند که در نامه‌های

پیشین ما چندین بار از آنها اسم برده شده»

«آره، چه راست گفتی، اینها دیو هستند. آنچه من از آنها

دیدم، جز از دیو و دد از کس دیگر بر نمی‌آید. اینها را

باید میان خودشان دید. اینجا که می‌آیند هرچه باشند،

آبادی ما آنها را آدم می‌کند و به آنچه از ما دزدیده و

چاپیده‌اند، خودشان را آرایش می‌دهند.»^(۲۱۲)

در هر حال، قوم مغلوب جز تحمل کردن ستم قوم پیروز چاره‌ای نداشتند و مجبور بودند باج به دشمن بدهند. قربانی انسان دو فواصل معین برای دیو که آب را مسدود کرده است، ممکن است اشاره به پرداخت باج از طرف قوم ضعیف‌تر به قوم قوی‌تر باشد تا زیر سلطه قوم قوی‌تر زنده بمانند؛ زیرا آب نماد حیات بوده، عدم دسترسی به آن، مرگ را در پی دارد.

۳: تغییر شکل دیوان به آدم‌های خاصی در جامعه

در فصل اول توضیح داده شد دیوها به اشیاء، جانوران و آدم‌ها مبدل می‌شوند. موضوعی که در اینجا مهم به نظر می‌آید، نوع آدم‌هایی است که دیوها به شکل آن در می‌آیند. در افسانه‌های ایرانی، دیو یا غول از همه بیشتر به

شکل گدا، رهگذر، درویش و زنی زیبا درمی‌آید و مردم را فریب می‌دهد. وجه مشترک گدا، رهگذر و درویش، غریبه بودن، یا به عبارت دیگر، عضو اجتماع نبودن است. درباره‌ی زن زیبا یا به‌طور کلی رابطه‌ی زن و دیو در صفحات بعدی اشاره خواهد شد. در افسانه‌های ایرانی، جادوگر و شیطان از نظر اعمال مانند دیو عمل می‌کنند؛ یعنی آدم‌ها را گول می‌زنند، طلسم و جادو می‌کنند و غیره. بعضی افسانه‌های ایرانی داستان مشترکی دارند؛ فقط موجود پلید در بعضی‌ها جادوگر، در بعضی‌ها دیو و در بعضی‌های دیگر شیطان ذکر شده است. پس می‌توان گفت دیو یعنی جادوگر، یعنی شیطان، یعنی آدم‌های غریبه و خارج از اجتماع است. در ضمن آدم‌های غریبه و سرگردان را می‌توان به گدا و رهگذر و درویش محدود نکرد؛ از دزدان و تبعیدی‌ها گرفته، مردم قوم دیگر، کولی‌ها، افراد طبقه‌ی نجس‌ها، هنرمندان سیار هم می‌توان به جمع‌شان افزود. این نوع افراد به دلایلی یا نمی‌توانند در یک جا ساکن شوند، یا مجبورند دور از آبادی و یا در مخفیگاه زندگی کنند.

از میان این افراد طرد شده از جامعه، دزدان از همه بیشتر نکات مشترک با دیوان دارند. اول اینکه محل اختفا و یا مکان ظاهر شدن دزدان و دیوان، شبیه هم است؛ چاه، غار، جنگل، کوه، بیابان، مکان‌های متروکه، قبرستان، کنار آب و غیره مکان‌های مربوط به هردوی آنها است. به‌طورمثال در افسانه‌ها دیو در قبرستان ظاهر می‌شود. اما قبرستان یکی از مکان‌های کسب روزی دزد هم هست. مرحوم آقای جعفر شهری در کتاب ارزنده‌اش «طهران قدیم» قضیه‌ی کفن دزد و کفن‌پوش را آورده است که اولی روز در قبرستان گردش کرده، علامت به قبر تازه می‌گذارد و شب کفن مرده را می‌دزدد و دومی پارچه‌ی سفید کفن مانند به تن کرده، شب در گذرگاه مخفی شده، از عابر پول و لباس سرقت می‌کند.^(۳۱۳) یا در همین کتاب درباره‌ی ساکن خندق - این مکان مشابه گودال و چاله است - گزارش کرده، می‌نویسد:

خندق‌ها محل اجتماع و سکونت روز و شب الواط،
 ارازل، فقرا، غربا، کولی‌ها، شترداران، دزدان، فواحش،
 دراویش، قلندران و امثال آن که بدون مزاحمت
 می‌توانستند در آن تردد و زندگی کنند.^(۲۱۴)

دومین دلیلی که دیوان را کنایه از دزدان می‌دانم، اینکه در بعضی
 از افسانه‌های ایرانی، دیوها چند روز بیدارند و چند روز خواب، یا یک هفته در
 سکونتگاه می‌مانند و یک هفته برای شکار بیرون می‌روند.^(۲۱۵) این خواب و
 بیداری و حضور و عدم حضور ادواری می‌تواند اشاره به فعالیت دزدان باشد.
 رفتن شکار هم معنی‌دار است؛ شکار حیوانات برای خوردن می‌تواند اشاره به
 شکار قربانی سرقت باشد. در قصه ژاپنی با عنوان «هلوزاد»، دیوان هرازگاهی از
 جزیره دیوان به جاهایی می‌روند تا غارت کنند. این هم می‌تواند اشاره به حمله
 دزدان دریایی باشد.

سومین نکته مشترک دیوان و دزدان، خود دزدی کردن است. هر دو، هم
 اشیای قیمتی می‌دزدند، هم آدم‌ربایی می‌کنند. دیوان آدم‌ها را می‌دزدند و
 می‌خورند. آدم‌ربایان آدم‌ها را به قاچاقچی می‌فروشند و یا در قبال آزاد
 کردنشان پول دریافت می‌کنند. در ضمن نکات قابل توجهی در مورد آدم‌های
 رانده‌شده وجود دارد: نکته اول اینکه غیر از دزدان حرفه‌ای، افراد طرد شده از
 جامعه هم کم و بیش به دزدی متهم هستند. در بسیاری از کشورهای جهان در
 طول تاریخ کولی مترادف دزد بود. همچنان در ژاپن سالیان سال سیرک‌بازان را
 با آدم‌ربایان یکی می‌دانستند و والدین به بچه‌ها سفارش می‌کردند که به‌تنهایی
 به تماشای آن نروند زیرا بچه‌ها را می‌گیرند و به زور شلاق ازشان کار می‌کشند.
 نکته دوم اینکه رانده شدن از اجتماع منجر به دزد شدن می‌شود. این رابطه را
 می‌توان در ریشه‌شناسی زبان هم جست. به زبان انگلیسی abandon به معنی
 «ترک کردن، رها کردن و ول کردن»، رابطه نزدیک با واژه bandit به معنی
 «دزد سرگردنه، راهزن» دارد. معنی اصلی bandit «کسی که تبعید شده و یا

از حمایت قانونی محروم گردیده است» می‌باشد. واژه ban که به معنی «تحریم کردن و توقیف کردن» است، با واژگان فوق هم‌ریشه است. پس می‌توان نتیجه گرفت کسی که حقش در جامعه باطل شده است و یا از آن طرد شده است، دزد خواهد شد. (۲۱۶)

«احمد بی‌غم» افسانه عجیبی است. از این جهت عجیب است که قهرمان قصه (احمد) شخصیت منفی دارد، یعنی دزد است. به‌علاوه، قصه سرانجام چندان قانع‌کننده‌ای ندارد. متن کامل این افسانه چنین است:

روزی بود و روزگاری. در زمان‌های خیلی دور در دهکده‌ای احمد با هفت برادر و یک پسر خواهر زندگی می‌کرد. شغل آنها غارت بود. تا اینکه یک روز تصمیم گرفتند به جای دوری رفته و غارت کنند. آنها سفری طولانی را آغاز کردند. آنها که جمعاً نه نفر بودند، نه تنگ و نه قطار (فشنگ) داشتند. رفتند و رفتند و رفتند تا به دهکده‌ای رسیدند. دیدند هیچ فرد زنده‌ای در این دهکده نیست. تعجب کردند که آیا افراد دهکده به کجا رفته‌اند. جلوتر رفتند. جوانی لاغر اندام را تک و تنها دیدند که چوپان چند هزار گوسفند است. خوشحال شدند. گفتند الان چوپان را می‌کشیم و گوسفندها را می‌بریم. نزد چوپان رفتند و گفتند ای جوان مگر کسی در این دهکده نیست؟ جوان گفت سال پیش در این دهکده بیماری مسری آمد و تمام افراد آن را از کوچک تا بزرگ کشت و من را هم که می‌بینید زنده‌ام، نزد اقوام رفتم که با این ده خیلی فاصله داشت. آنها هم باور کردند و گفتند ای جوان ما امشب کجا بخوابیم؟ گفت پیش

خودم. گفتند باشد. غروب که شد، جوان چند هزار گوسفند را داخل یک اشکفت (غار) برد که پایین کوهی واقع بود. سنگ بزرگی به اندازه نصف کوه برداشت و در غار را بست. آنها تعجب کردند. آنها ندانستند او کیست. فقط احمد او را شناخت. جوان رفت یک تشت بسیار بزرگی برداشت و گذاشت وسط گله و گله را دوشید. شیر را روی آتش گذاشت و مقداری برنج هم درون آن ریخت و شله شیری (شیربرنج) درست کرد. آنها مشکوک شدند و شیربرنج را نخوردند و با شکم گرسنه خوابیدند. فقط احمد بیدار بود. نصف شب آن جوان چوپان بیدار شد و سیخی آورد و گذاشت توی آتش تا سرخ شد، بعد زد توی چشم یکی از برادران احمد. بعد آن مرد را بالای آتش گرفت تا کباب شد و خورد. احمد هیچ نگفت. او با برادر دوم، سوم، چهارم ... تا هفتم همین کار را کرد. بعد نوبت به پسر خواهرش رسید. چوپان سیخ را وسط جوان فرو کرد و دور آتش گرفت و کباب کرد و خورد. چون هشت انسان را خورده بود، سنگین و بی‌حس شد و به خواب عمیقی فرو رفت. احمد بی‌غم که بیدار بود و کاری به دیو نداشت تا هشت رفیقش را خورد، این‌بار برخاست و سیخ را روی آتش گذاشت تا سرخ شد و بعد داخل چشم دیو فرو کرد و پا به فرار گذاشت. احمد فرار کرد و دیو دنبالش افتاد. احمد توی گله از زیر شکم این گوسفند می‌زد زیر شکم آن گوسفند و از آنجا رد می‌شد و از زیر شکم گوسفند

بعدی رد می‌شد تا آخر از سوراخی فرار کرد. دیو او را دنبال می‌کرد. دیو در نزدیکی خود برادری داشت که سیاه‌زنگی نام داشت. او را صدا زد و گفت مگر می‌گذاری فرار کند؟ او جواب داد: خوب کاری با تو کرد. مگر کسی با مهمان خودش این کار را می‌کند که تو کردی؟ احمد رفت و رفت تا به دهکده‌ای رسید و درون خانه‌ای رفت. موقع ناهار، زن خانه به پسرش گفت: برو خالات را کشتند، دستش را بیاور تا بخوریم. پسر رفت و دست خاله‌اش را آورد که خالکوبی هم شده بود. وقتی سفره را گسترده، احمد دست خال‌خالی زن را توی سفره دید، منقلب و ناراحت شد. به بهانه دستشویی فرار کرد. او ترسید و گفت با خود من هم همین کار را می‌کنند. رفت و رفت در جایی ساختمان بسیار طولی دید که یک سوراخ بیشتر ندارد. از آن سوراخ وارد شد. پیرزنی را دید. متوجه شد که یک طرف این ساختمان افراد مرده‌اند و طرف دیگر افراد زنده‌اند. به پیرزن گفت با من ازدواج می‌کنی؟ پیرزن گفت البته البته. چند روزی پیش پیرزن بود. از پیرزن پرسید آیا این ساختمان راه خروج دارد؟ پیرزن گفت فقط سوراخی هست که نصف شب گفتاری از آن می‌آید و یکی از مرده‌ها را می‌برد. نصف شب گفتار آمد و مرده‌ای برداشت و بیرون رفت. احمد دم گفتار را گرفت و با او از سوراخ بیرون رفت و راه خانه‌اش را گرفت. چون به خانه رسید، جشن گرفتند. همسران هفت برادر

آمدند و سراغ شوهران خود را گرفتند. احمد به آنها
جوابی نداد. آخر، جریان را به همسر پسر خواهرش
گفت. این بود سرگذشت احمد بی غم.^(۲۱۷)

اگر بسیار خلاصه کنیم، افسانه فوق، داستان یک دزد زرنگی است که
توانست خود را از دام رقیبان نجات دهد. دیو آدم‌خوار چوپان‌نما، روستاییان
آدم‌خوار و احمد دزد، همه افراد منفی‌اند زیرا کارهایی غیراخلاقی انجام
می‌دهند. پیرزنی در بنایی طویل هم بفهمی نفهمی آدم‌کش است. این افسانه
که پیام مشخصی در آن نیست، می‌تواند نشان‌دهنده برخورد و رقابت
خلافکاران با همدیگر باشد.

در اینجا بی‌مناسبت نیست به چگونگی افرادی که در حاشیه جامعه و یا
دور از جمعیت زندگی می‌کردند، نگاهی بیندازیم و به ماهیت مشترک ایشان با
دیوان پی ببریم. همان‌طور که قبلاً اشاره شد، کوه یا کوهستان یکی از
مکان‌هایی است که دیو در آن سکونت دارد. باور به وجود هیولا در کوه فقط به
گذشته تعلق ندارد، بلکه در قرن بیست و یکم نیز ادامه دارد. افسانه‌های «پاگنده
Big Foot» در آمریکای شمالی و «مرد برفی Snow Man» در منطقه هیمالیا
گویای این امر است. وقتی به واقعیت تاریخ اجتماعی انسان نگاهی می‌اندازیم،
متوجه حضور افرادی خواهیم شد که خواسته یا ناخواسته در چنین جایی
زندگی می‌کردند و می‌کنند. در طول تاریخ ژاپن نمونه این دسته افراد کم نبود.
به‌نظر من، این افراد به دو نوع تقسیم می‌شوند: یکی کسانی که در کوهستان
مکان مشخصی دارند، و دیگری کسانی که در کوهستان هم دایم مکان زندگی
را عوض می‌کنند. دسته اول مردمی بودند که در جنگ داخلی شکست خورده
برای فرار از دشمن با قوم و خویش خود به داخل کوه و جنگل پا گذاشتند و
دیگر هیچ وقت در انتظار عمومی دیده نشدند؛ محلی صعب‌العبور به‌عنوان
پناهگاه خود برگزیده، سالیان سال حتی قرن‌ها پنهان از چشم مردم معمولی
زندگی می‌کردند. این نوع پناهندگان پس از مدت درازی به‌طور اتفاقی کشف
می‌شدند، و امروزه روستاهایشان روی نقشه علامت‌گذاری می‌شود. اکثر اصل و

نسب این دسته کوهنشینان به فلان خاندان سامورایی و بهمان نجیب‌زاده برمی‌گردد.^(۲۱۸)

اما دربارهٔ دستهٔ دوم که در کوهستان نیز کولی‌وار مکان سکونت را عوض می‌کردند: بر اساس گزارش‌های محققان وجود این نوع افراد در قرن بیستم هم تأیید شده است. دولت ژاپن هیچ‌وقت، حتی در دوران جنگ جهانی دوم که نیاز مبرم به سرباز داشت، موفق نشد این نوع کوهنشینان را در اختیار خود دریاورد. بنابراین در حال حاضر هم امکان دارد چنین مردمی وجود داشته باشند. قدمت این نوع کوهنشینان هم زیاد است؛ دلیل اصلی داشتن زندگی کولی‌وار به‌طور کامل مشخص نیست. فرق اینان با افراد دستهٔ اول این است که کوهنشینان دستهٔ اول تا قبل از فرارشان از دشمن، زندگی آبرومندی در جامعه داشتند و حتی از طبقهٔ حاکمان هم بوده‌اند. اما اجداد افراد دستهٔ دوم نسل اندر نسل به کارهای پست به‌نظر ساکنان عادی جامعه ژاپن، مثل سبدهافی و خراطی اشتغال داشته‌اند. به‌طور مثال، سبدهاف، چه دوره‌گرد باشد چه ساکن مکانی مشخص باشد، در اجتماع ژاپن موقعیت پائینی داشت؛ به‌نظر نگارنده شاید شبیه موقعیت خارکن (در افسانه‌های ایران) باشد. تا آنجایی که در افسانه‌های ایرانی توصیف می‌شود، خارکن یکی از بدبخت‌ترین و ناچیزترین افراد جامعه است. مردم ژاپن به کوهنشینان دستهٔ دوم «سانکا Sanka» یعنی «کوهی» می‌گویند. یکی از محققان ژاپنی در مورد «سانکا» چنین می‌نویسد:

کوهی‌ها، وقتی می‌خواستند اجناس مورد نیاز را با مردم ده معاوضه کنند، هیچ وقت وارد دهی نمی‌شدند. به حاشیهٔ دهات نزدیک کوه‌ها می‌آمدند، در آنجا تقریباً یک هفته می‌ماندند، الک و سبد و غیره را با برنج و غیره عوض می‌کردند و به کوه برمی‌گشتند. در دهات وقتی می‌خواستند بچه‌های شیطان را تهدید کنند، می‌گفتند: اگر

از شیطنت دست نکشی، به کوهی‌ها یا دیوها
می‌دهمت.» (219)

نویسنده متن فوق این حرف را از زبان یکی از ساکنان دهی دورافتاده در کوهستان شمال غربی ژاپن شنیده است. نکته جالب توجه این است که مردم آن ده، کوهی‌ها و دیوها را از یک قماش می‌دانند که وجه مشترکشان وحشی و وحشت‌آور بودنشان است. پس چرا مردم ده یعنی مردم جامعه معمولی از کوهی‌ها می‌ترسیدند؟ در این مورد محقق دیگر چنین نظر می‌دهد:

مردمی که توسط قوم فاتح رانده شدند، به کوه‌ها و
مناطق دور از دسترس پناه بردند و بعدها ایشان را هم
همانند خدایانشان، دیو خواندند. (220)

علت اینکه مردم کوهستان (مردمی که به کوه فرار
کردند) را دیو خواندند این بوده باشد که مردم از رفتار
و کردار ایشان وحشت داشتند. کوهی‌ها با سرعت
باورنکردنی برای مردم معمولی از راه‌های کوهستانی
عبور می‌کردند. به نظر مردم معمولی این، کار آدمیزاد
نبود، بلکه کار موجودات خبیث و ماوراءالطبیعه بود. (221)

کوه برای کشاورزان ژاپنی که به‌طور عادی در زمین باز و مسطح زراعت
می‌کنند، خارج از محدوده به حساب می‌آمد. در کوه‌ها، کوه‌نشینانی زندگی
می‌کردند که به خراطی، ریخته‌گری و کشاورزی به روش بدوی (آتش‌زدن به
مزارع) اشتغال داشتند. از طرفی پیروان فرقه‌های بودایی هم بودند که در عمق
کوهستان به ریاضت‌کشی می‌پرداختند و به باور مردم از علم غیب مطلع بودند.
همه این افراد به چشم مردم معمولی، عجیب و وحشت‌آور بودند.

به‌طور عادی ده ژاپنی‌ای که کار عمده ساکنان آن کشاورزی است، از سه
دسته مردم تشکیل می‌شد. گروه اول افرادی مثل کدخدا و یا گرداننده امور ده

بودند. گروه دوم کسانی که به کار کشاورزی اشتغال نداشتند، مثل آهنگر، خراط، کاسب‌کار، واسطه، مذهبی، کاهن و غیره که از جاهای دیگر به آنجا آمده، ساکن شدند. این گروه را می‌توان با «خوش‌نشین» در روستاهای ایران مقایسه کرد. گروه سوم را کشاورزان معمولی تشکیل می‌دادند. اکثریت جمعیت ده با این گروه بود.

آهنگداری و آهنگری از کارهایی است که کوه‌نشینان انجام می‌دادند. معادن سنگ آهن در ژاپن معمولاً در کوه است. کارگرانی که در کارهای مربوط به آهن اشتغال داشتند، از معدنچی گرفته تا کارگر استخراج آهن از سنگ و ساختن ابزار با این فلز، هم مورد وحشت ساکنان دهات بود. عجیب اینجاست که در اکثر مناطقی از ژاپن که افسانه دیو در آنجا نقل می‌شود، معدن سنگ آهن وجود داشته، اثری از کارگاه استخراج و ذوب آهن باقی مانده است. در طومارهای نقاشی‌ای که مناظر جهنم در آنها ترسیم شده است، دیوهای شکنجه‌گر با وسایل آهنگری و یا آهنین مردگان بدکاره را آزار می‌دهند. شاید مردم آتش کارگاه آهنگداری و آهنگری را آتش جهنم، و کارگرهای آنجا را دیوان تصور می‌کردند. اصطلاح ژاپنی، «دیو و گرز آهنین»⁽²²²⁾، به معنی «دیو به تنهایی قوی است چه برسد وقتی گرز آهنین به‌دست داشته باشد» هم گویای رابطه دیو با آهن است. نکته فوق شاید نشان‌دهنده این باشد که به چشم مردم شهر و روستای مناطق عادی، کوه‌نشینان آدم‌هایی شبیه دیو بودند. در «کوجیکی Kojiki»، مجموعه اسطوره و افسانه و تاریخ ژاپن، از خدایی یک چشم به نام «آماتسومارا Amatsumara» نقل شده است. شغل او آهنگری است. شغلش ایجاب می‌کند همواره به آتش نگاه کند و این باعث از کار افتادن یکی از چشم‌هایش شده است. کیکلپس Cyclopes غول یونانی است که در درون آتشفشان کوه اِتنا Etna به آهنگری می‌پردازد. او هم یک چشم است. یک چشم بودن او شاید اشاره به دهانه آتشفشان باشد. در ضمن آقای فریدون جنیدی، ضحاک را نماد آتشفشان می‌داند؛ دو مار روی شانه‌هایش هم دو آتشفشان است و با کله ضحاک در مجموع سه آتشفشان را تشکیل می‌دهند که در دوران باستان فعال بوده، جان ساکنان فلات ایران را سخت تهدید

می‌کردند.^(۲۲۳) اگر نظریه ایشان را بپذیریم، شورش کاوه آهنگر علیه ضحاک هم معنی بیشتری به خود می‌گیرد؛ کاوه آهنگر ایستادگی کرد تا آتش آتشفشان را در اختیار بگیرد.

در رابطه با آهنگری باید به این نکته هم اشاره شود که پیشه عمده کولی‌های ایران آهنگری بوده است:

در شمال ایران، گیلان و مازندران سه چهار قبیله چادر نشین زندگی می‌کردند، همه کارشان آهنگری و ساختن تیشه، داس و چاقو و ضمناً سبد و الی و دیگر وسایل دستی بود. البته بین هر سه قبیله تعدادی مردم بودند که نوازندگی می‌کردند و با نواختن آلات موسیقی برای روستاییان زندگی‌شان را می‌گذراندند.^(۲۲۴)

ظاهراً کار آهنگری شغل هر کسی نبود:

پیشه آهنگر خاصیتی جادویی و مقدس دارد. او مالک رموز راز آشنایی است. به استثنای جوامع روستایی که در آنها آهنگر خوار شمرده می‌شد و فردی مضر به حساب می‌آمد، او را آهنگر «سیاه» می‌خواندند؛ کسب و کار ناپاک به‌شمار می‌رفت.^(۲۲۵)

آهنگر با عناصر مهمی مانند فلز و آتش سر و کار دارد. از این جهت، از دوران قدیم در موقعیتی ویژه قرار می‌گرفت که با خالق و آفرینش رابطه دارد. می‌گویند وقتی آهنگر مشغول کار است، زلزله و انفجار آتشفشانی رخ می‌دهد. آهنگران آدم‌های کوتوله و یا ناقص‌الخلقه و یا افلیج می‌شدند زیرا در زیرزمین کار می‌کردند. او با

شیطان و زیردستانش - زنان جادوگر - رابطه دارد و از

رموزی مطلع است که انسان‌ها نباید بدانند.⁽²²⁶⁾

اعتقادات مردم کشورهای اروپایی که از نظر خوانندگان گذشت اشاره می‌کند که آهنگران با موجودات ماوراءالطبیعه رابطه دارند و روستاییان ایشان را خوار می‌شمردند. در ژاپن در گذشته نه‌چندان دور آهنگران در یک جا ساکن نمی‌شدند. این گرایش به خصوص در روستاها چشمگیر بود. روستاییان چند سال یک بار آهنگر به ده دعوت می‌کردند تا دو سه ماهی در ده مانده، به ساخت و تعمیر وسایل کشاورزی و آشپزی بپردازد.⁽²²⁷⁾ سیار بودن آهنگر نکته مهمی است. یادآور می‌شوم در ایران نیز کولی‌ها آهنگری می‌کردند. به نظر من، برای سیار بودن دو علت وجود دارد: یکی موقعیت قومی یا خانوادگی، و دیگری موقعیت شغلی. مردمی که از اجتماع طرد شده‌اند، نمی‌توانند در یک جا ریشه بدوانند. بنابراین ناچارند دایم در سفر باشند و در حین سفر کار کنند و روزی دربیاورند. کولی نمونه‌ای از این است. اما بعضی از شغل‌ها ایجاب می‌کند که نتوانند در یک جا ساکن شوند و کار کنند زیرا جانشان به خطر می‌افتد. این مورد برای بعضی از مشاغل صدق می‌کند و هرچه بیشتر به دوران گذشته برگردیم، تعداد این مورد افزایش می‌یابد. به‌طور مثال در قرون وسطی، هنگامی که ژاپن به قلمروهای کوچک و بزرگ حاکمان متعددی تقسیم شده بود، و آنها با همدیگر به جنگ و رقابت می‌پرداختند، ساختن دژ و قلعه و قصر رونق یافت. حاکمان، نجاران، حجاران و بنایان چیره‌دست را به کار ساختمان‌سازی می‌گماشتند. وقتی کارشان به اتمام می‌رسید، آنها پا به فرار می‌گذاشتند زیرا می‌ترسیدند به دست سفارش‌دهنده کشته شوند؛ برای اینکه آنها از راز بنا مطلع بودند. بدین ترتیب کسانی که از هنر و فن مخصوص برخوردار بودند، همیشه در سفر بودند.

نوازندگان دوره‌گرد هم مردمی بودند که همیشه در سفر به‌سر می‌بردند. در کشورهای اروپایی که امروزه در رشته موسیقی حرف اول را می‌زنند و فخرفروشی می‌کنند، در دوران سیطره کلیسای کاتولیک موسیقی در آن

ممالک حرام شناخته می‌شد. علتش این بود که دین مسیحی، موسیقی و تئاتر را میراث باقی مانده از دین‌های باستانی می‌دانست. مسیحیت در دوران گسترش خود همواره با آنها کشمکش داشت و پس از تسلط بر آنها، مدت طولانی‌ای به موسیقی و تئاتر روی خوش نشان نمی‌داد. بنابراین افرادی که به رقص، آواز، نوازندگی و بازیگری اشتغال داشتند، به حاشیه جامعه رانده شدند و به صورت هنرمندان دوره گرد درآمدند. روزه گارودی Roger Garaudy در کتاب «رقص زندگی» می‌نویسد:

از همان ابتدای قرن چهارم میلادی، با سله‌ی امپراطوری که خود را مسیحی می‌خواندند، رقص و تئاتر محکوم و مطرود شد. در آن عصر، کلیسا از غسل تعمید کسانی که به کار سیرک یا پانتومیم می‌پرداختند امتناع می‌ورزید. در سال ۳۹۷ میلادی هنگام تشکیل شورای دولتی کارتاژ کسانی که روزهای تعطیل به نمایش می‌رفتند اجازه‌ی ورود بدان شورا را نیافتند و این بدگمانی نسبت به هنر نمایش و رقص تا بدانجا رسید که در قرن ۱۷ در فرانسه بازیگران تئاتر را در قبرستان مسیحیان دفن نمی‌کردند. (228)

از آنجایی که رشته‌های فوق‌الذکر در ابتدا برای آیین و پرستش خدایان به وجود آمده و از هم تفکیک‌پذیر نبودند، می‌توان گفت مسیحیت با بخش عمده هنرهای زیبا مخالفت می‌ورزید. ناگفته نماند آیین بودایی هم در اصل با این هنرها میانه خوبی ندارد. یکی از بایدهایی که بودا برای پیروان حرفه‌ای یعنی کاهنان برشمرد، «تماشا نکردن اجراهای رقص، آواز، ساز و سیرک» بود. این قانون شامل حال پیروان غیرحرفه‌ای نمی‌شود. همان‌طور که پیش‌تر اشاره رفت، پیشه عمده کولیان در ایران آهنگری و نوازندگی است. نوازندگی نه فقط به کولیان ایران، بلکه به کولیان سراسر دنیا مربوط است. به خصوص کولیان

رومانیایی الاصل، شهرت جهانی دارند. آقای احمد اقتداری در «دیار شهریاران» رابطه کولی و موسیقی را توضیح داده است که پیروان دین‌هایی که با ناهیدپرستی دشمنی داشتند و فرادست بودند، برای خوشگذرانی مردم فرودست را به‌عنوان رامشگر و خنیاگر استفاده می‌کردند. این آوازخوانان و نوازندگان، رفته‌رفته به اسم کولی و لولی شناخته شدند.^(۲۲۹)

گماشتن ملت مغلوب به خدمات گوناگون، رسم روزگار بود. از قوم یهود هم که توسط نبوکد نصر دوم در بابل اسیر شده بودند، خواسته بودند موسیقی اجرا کنند. در «عهده عتیق» در بخش «مزامیر داوود» سروده‌ای وجود دارد که به این واقعه اشاره می‌کند:

بکنار نهرهای بابل در آنجا نشستیم و صیون را به یاد
آورده گریستیم. در میانش بربط‌های خود را بر
درخت‌های بید آویختیم. زیرا که در آنجا اسیر کنندگان
ما سرودی را و مخربان ما شادمانی را درخواستند که از
سرودهای صیون برای ما یکی را بسرائید. سرود خداوند
را در زمین بیگانه چگونه بسرائیم.

(مزمور صدوسی و هفتم)^(۲۳۰)

کوروش هخامنشی بابل را فتح و اسیران یهودی را آزاد کرد. اما پس از فروپاشی مجدد کشورشان توسط امپراطوری رُم، آواره شدند. یهودیان در زمینه موسیقی ید طولایی دارند و امروزه نیز در دنیای موسیقی به خصوص نوازندگی حرف اول را می‌زنند. شاید این امر به سرگذشت قومشان هم ربط داشته باشد که در جامعه کشورهای اروپایی هیچ‌وقت به‌طور کامل پذیرفته نشده‌اند. داستان وسوسه شدن کی‌کاووس برای لشکرکشی به مازندران در شاهنامه هم می‌تواند اشاره‌ای به این باشد که نوازندگان و آوازخوانان دوره‌گرد افراد بی‌ریشه و مضری هستند و مانند دیووند.

در ژاپن، فرودست‌ترین مردم در ساحل رودخانه‌ها زندگی می‌کردند. ساحل رودخانه در قرون وسطی یکی از محل‌های قرار دادن اجساد بود. همان‌طور که پیش‌تر اشاره رفت، غیر از افراد طبقه ممتاز جامعه که توانایی مالی داشتند و بر طبق دستور آیین بودایی جنازه را می‌سوزاندند، اکثر مردم آن را به آب می‌انداختند تا جریان آب به آن دنیا ببرد. ساحل رودخانه، خارج از محدوده بود و مردم عادی جز مواقع لازم پا به آنجا نمی‌گذاشتند، و این باعث گردید افراد رانده شده جامعه در آن حوالی تجمع کنند. بعضی از آنها در خانه‌های اشرافی و معابد به کارهای پست، مثل نظافت می‌پرداختند، بعضی از آنها ولگرد و دزد بودند، و بعضی دیگر هم به‌عنوان حمل‌کننده کالا و انسان از این طرف رود به آن طرف رود کار می‌کردند که برای این کار، زور و شناخت کافی از چگونگی جریان آب لازم بود. مردمی را که در ساحل رودخانه ساکن بودند به زبان ژاپنی «کاوارا - مونو Kawara-mono» می‌گویند و این واژه تحقیرآمیزی است و بار معنایی منفی شبیه «آدم بی‌کاره»، «ولگرد»، «دزد» و «بی‌مصرف» را دارد. برداشت جامعه از این افراد شاید همانند «معتاد» در جامعه کنونی ایران بوده باشد. از آنجایی که تماشاخانه‌ها را در کنار رودخانه (کاوارا) برپا می‌کردند، این واژه رفته‌رفته به بازیگران نمایش هم اطلاق می‌شد، منعکس کننده موقعیت هنرپیشگان در آن دوران (قرن ۱۶ تا قرن ۱۹ که از طرف حاکمان نظام به ادبیات و هنر با چشم حقارت نگریسته می‌شد) هم هست. در این دوران بود که به هنرپیشه‌های جوان «دیو ساحل رود» گفته می‌شد.⁽²³¹⁾ ایشان را دیو می‌خواندند برای اینکه غیر از بازیگری کار ثانوی هم می‌کردند و حین رسیدگی به مشتریان، پول و اشیای باارزش آنها را می‌دزدیدند. نام «دیو ساحل رود» برایشان بسیار به‌جا به‌نظر می‌آید زیرا یکی از کارهای دیو، دزدی است.

در ژاپن کنار رودخانه محل تجمع آدم‌هی رانده شده و بی‌ریشه و پست جامعه بود. اما در ایران خندق حکم آن را داشت. همان‌طور که پیش‌تر به آن اشاره شد، جعفر شهری چگونگی اوضاع خندق‌ها در تهران قدیم را گزارش کرده، آن را مرکز اجتماع و سکونت آدم‌هایی مثل دزد، لات، کولی، فاحشه و درویش معرفی نموده است. درویش، یکی از شخصیت‌هایی است که در

افسانه‌ها دیو به آن مبدل می‌شود و یا در بعضی افسانه‌ها دیو و درویش کارهای یکسان، مانند آدم‌ربایی و جادوگری می‌کنند. بر اساس گزارش جعفر شهری، درویش‌ها با دوز و کلک میان اهالی نفوذ پیدا کرده و ازشان سوءاستفاده می‌کردند.

از جمله دراویش (صاحب نفس) در گوشه و کنار و از جمله داخل خندق‌ها و بیرون دروازه‌ها که چادر و آلونک و دخمه و غاری فراهم نموده وسیله سخنان راحت‌دهنده‌ی (دم غنیمت است) و (دقیلاً دو روز است) و (خوش باش که زندگانی این است) و امثال این و تعاریف (دوغ و حدت) و قلیان (خلسه) افرادی را به دور خود جمع می‌کردند. (۲۳۲)

با وسیله بنگ و حشیش بود که دراویش اینچنینی می‌توانستند نوجوانان را به دام انداخته، به درویشی و به زبان روشن‌تر به پرسه‌زدن دور کوچه بازار و گدایی بکشانند.... (۲۳۳)

این محقق در ادامه از گدایان، متکدیان و اخاذان درویش‌نما سخن رانده، گزارش می‌کند که این نوع آدم‌ها نه‌تنها در شهرها، بلکه در روستاها هم به زورگیری می‌پرداختند، مردم عادی ایشان را با نام «غول بیابانی» می‌شناختند زیرا خودشان به شکل دیو و غول افسانه‌ای درمی‌آوردند و نعره‌های وحشتناکی سر می‌دادند. (۲۳۴) از گزارش وی چنین برمی‌آید که درویش حقیقی و راستین در جامعه بسیار اندک پیدا می‌شد؛ به جای آن، درویش سودجو و زورگو و دزد درویش‌نما فراوان بود. اتهاماتی که در افسانه‌های ایرانی به دراویش وارد آمده - دزد، فریب‌کار، جادوگر، مترادف با دیو بودن - بی‌اساس نبوده است.

گدا یکی از تشکیل‌دهندگان بینوایان بود. احتمالاً بیشتر گدایان در محل‌های پر تردد، مثل تقاطع‌های شلوغ و آستانه زیارتگاه‌ها جمع می‌شدند تا از مردم کمک بگیرند. بعضی از آنها خود را به کوری و افلیج می‌زدند و یا مانند معلول قطع عضو درست می‌کردند که امروز هم رایج است. گدای موفق کسی بود که با استفاده از انواع و اقسام دوز و کلک، مردم را فریب دهد تا به او کمک کنند. در داستان «گوژپشت نتردام»، اثر ویکتور هوگو، از فریب‌کاری‌های گدایان سخن به میان آمده است. به‌علاوه، به گفته نویسنده، گدایان سازماندهی شده بودند و از «شاه گدایان» دستور می‌گرفتند. می‌توان گدایی را یک شغل به حساب آورد زیرا برای کسب درآمد بیشتر باید هنر گدایی را بلد بود. هنر گدایی یعنی گول‌زدن مردم از طرق مختلف برای گرفتن کمک است. از این جهت، گدایان هم در زمره دیوان قرار می‌گیرند؛ زیرا دیوان می‌فریبند.

ساکنان ثابت شهرها و روستاها همیشه به افراد دوره‌گرد با شک و تردید می‌نگریستند. افسانه آلمانی با عنوان «مرد فلوت‌نواز هاملن» یا «مرد موش‌گیر هاملن» که در صفحات پیشین از نظر خوانندگان گذشت، گویای این واقعیت است. خلاصه افسانه، جز یک نکته به‌طور کامل قبلاً شرح داده شده است. اما آن نکته اشاره نشده این است که مرد فلوت‌زن لباس و کلاه رنگارنگ عجیبی پوشیده بود که تا آن روز هیچ‌کس چنین چیزی ندیده بود. در این افسانه نکات قابل توجهی وجود دارد: اول اینکه مرد غریبه بود. دوم اینکه مرد فوت و فن گرفتن موش را که به جادویی می‌مانست، بلد بود. سوم اینکه مرد نوازندگی فلوت هم بلد بود. چهارم اینکه مرد لباس و کلاه عجیبی پوشیده بود. چهارم نکته را با ویژگی‌های دیو مقایسه کنیم. نکته اول با این همخوانی دارد که دیو در بعضی افسانه‌ها به‌صورت غریبه ظاهر می‌شود. نکته دوم و نکته سوم قابل مقایسه با اینکه دیو هنر، فوت و فن، سحر و جادو می‌داند. نکته چهارم که به عجیب بودن شکل و شمایل مرد موش‌گیر اشاره می‌کند، تداعی‌کننده همان ویژگی دیو است. به‌رحال موش‌گیر دوره‌گرد با لباس و کلاه عجیب در شهری در آلمان پیدا شده، با نواختن فلوت، موش‌ها را از بین برد، اما از پرداخته نشدن مزدش از شهروندان انتقام گرفت، یعنی کودکان شهر را ربود.

در روایت دیگر، مرد غریبه را «دغلباز» و یا «جادوگر» هم خوانده‌اند. و حتی تفسیر هم کرده‌اند که مرد موش‌گیر کودکان را در غاری پنهان کرده، آنها را یکی‌یکی برای به‌جا آوردن مراسم کیش خود قربانی کرد.^(۲۳۵) در این افسانه آلمانی هم ستیز با بیگانه و ترس از او به‌خوبی مشاهده می‌شود که او را به موجودی مرموز و ترسناک تبدیل کرده است.

دیگر افراد گوشه‌نشین جامعه، معرکه‌گیران و گردانندگان تماشاخانه‌های موجودات عجیب و غریب دروغین است. اعتماد مردم به ایشان از سیرک‌بازان هم کمتر است. محل نمایش ایشان در ژاپن معمولاً در محوطه‌ی معابد یعنی مرز این دنیا و دنیای ماوراء طبیعی است. به خاطر دارم والدینم من و خواهرم را از تماشای این نوع نمایش منع می‌کردند؛ زیرا می‌گفتند این نوع افراد کودک‌ربایی می‌کنند. عاقبت کار افراد دوره‌گرد، در داستان «انتری که لوطیش مرده بود»، اثر صادق چوبک به‌خوبی ترسیم شده است.

۴: آیین‌های کهن یعنی دیوپرستی

در «اوستا» به‌طور واضح اشاره شده است که بعضی از مردم پیرو دیوان هستند:

پس کسی که با دیوان و مردمان [پیرو] آنان دشمنی می‌ورزد، [راهش] از [راه] آن کس که «مزدا اهوره» را خوار می‌شمارد و زشت می‌انگارد جداست.

(پسنه، هات ۴۵، بند ۱۱)^(۲۳۶)

ای دادار جهان استومند! ای اشون!

اگر مزداپرستی بخواهد پزشکی کند، نخستین بار کارآزمودگی و چیره‌دستی خویش را بر چه کسی باید بیازماید؟ بر مزداپرستان یا بر دیوپرستان؟

(وندیداد، فرگرد هفتم، بخش هفتم، الف، ۳۶)^(۲۳۷)

اهوره مزدا پاسخ داد:

بهر آن است که نخستین بار، کارآزمودگی و چیره‌دستی
خویش را بر دیوپرستان بیازماید تا بر مزدپرستان.

اگر سه بار هنگام درمان دیوپرستان با کارد، بیمار بمیرد،
آن مزدپرست همواره پزشک ناشایسته است.

(همان، ۳۷) (۲۳۸)

اگر او سه بار دیوپرستان را با کارد درمان کند و بیمار
تندرستی خویش را باز یابد، از آن پس همواره پزشکی
شایسته است.

(همان، ۳۹) (۲۳۹)

منظور از دیوان در متون فوق، خدایان کهن، مثل آناهیتا و مهر و غیره هستند.

چو ایوان برآوردش از زر پاک زمینش همه سیم و عنبرش خاک
برو بر نگارید جمشید را پرستنده ماه و خورشید را
(شاهنامه - گشتاسپ: بیت‌های ۷۲ و ۷۳)

بیت‌های فوق، چگونگی کاخ گشتاسپ زرتشتی کیش است. او بر کاخ
باشکوه خویش چهره شاهان پیشین، مثل جمشید، را نقش کرد که ماه و
خورشید می‌پرستیدند. در ایران باستان، ماه و یا ناهید (زهره) نشانه آناهیتا
بودند، و خورشید نشانه مهر. در آیین زرتشتی سعی شده است که مقام خدایان
کهن را نزول دهند و اهوره مزدا را به بالاترین درجه برسانند. به همین منظور
هفت سیاره که هرکدام از آنها به خدایی مربوط می‌شد را اهریمنی خوانده‌اند.

در ادبیات زرتشتی به دو دسته ستارگان هرمزدی و اهریمنی
برمی‌خوریم. ستارگان ثابت یعنی اختران هرمزدی‌اند و

سیارات، اباختر اهریمنی. هفت اباختر هرمزد، کیوان، بهرام،

ناهید، تیر، ماه اباختری، مهر اباختری. (۲۴۰)

با وجود تلاش پذیرندگان آیین زرتشتی، پرستش ادیان کهن پابرجا ماند. و حتی امروزه نیز رد پای آن در فرهنگ ایران مانده است؛ برگزاری جشن آب (جشن تیرگان) و قسم خوردن به خورشید، نمونه‌هایی از این امر است. دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی در کتاب «خاتون هفت قلعه» ریشه آناهیتا پرستی و آثار باقی‌مانده از آن را نشان داده است؛ مکان‌هایی که نامشان به آناهیتا مربوط است، در سراسر ایران پراکنده‌اند. و آن گویای این امر است که در گذشته پرستش این ایزد بانو بسیار رواج داشته. در میانخدایان هندی، ایزد بانوی رودخانه‌ها به نام Sarasvati وجود دارد. این الهه در ژاپن نیز ریشه دوانیده، با نام Benten یا Benzaiten شناخته می‌شود. او خدای آب و هنر و عشق است و معبدش را معمولاً کنار آب (رودخانه و یا دریاچه) می‌ساختند. مجسمه این خدا در ژاپن زنی است عود(ساز) به دست و لنگ به کمر. هنگام گذاشته شدن در دید زیارت‌کنندگان معبد، بالاتنه‌اش را با کیمونو می‌پوشانند.

زهره سازی خوش نمی‌سازد مگر عودش بسوخت

کس ندارد ذوق مستی می‌گساران را چه شد

(حافظ)

از بیت‌های فوق‌الذکر شاهنامه مشخص گردیده است که مردم ایران پیش از پدیدار شدن آیین زرتشت، آناهیتا (ناهید یا زهره) و مهر (خورشید) را می‌پرستیدند. خاندان رستم هم نسل اندر نسل پرستنده این خدایان بودند. جدال میان دو آیین - آیین کهن و آیین نوظهور - زمینه جنگ میان رستم و اسفندیار است. پیروزی رستم بر اسفندیار شاید اشاره به این باشد که پرستش خدایان کهن با وجود فشار پیروان آیین زرتشتی همچنان پابرجا بوده است. در اینجا بی‌مناسبت نیست درباره رابطه خاندان رستم با آناهیتا پرستی و مهرپرستی نظری بدهم. افراد خانواده رستم نام‌های معناداری دارند و به‌نظر

نگارنده از لحاظ نام‌هایشان هم با آیین‌های کهن پیوند خورده‌اند. نام پدر رستم - زال - از همه نمادین‌تر است. سام اسمش را «زال» گذاشت چون مثل «پیر» موی سرش سفید بود. «پیر» در آیین مهر، بالاترین مقام است و امروزه در آیین مسیحیت به آن «Padre» یعنی «پدر» می‌گویند. در آیین مهر، عقاب یا سیمرغ نماد مقام «پیر» است. سیمرغ بود که زال را پرورش داد. زال با موی سفید و چهره سرخ به دنیا آمد. رنگ سرخ در مهرپرستی نماد خورشید بوده، رنگ لباس «پیر» مهری سرخ است، که در آیین کاتولیک مسیحیت هم به عنوان رنگ لباس کاردینال‌ها و پاپ تا امروز مرسوم است.

پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان

رخست خبث نداد، ارنه حکایت‌ها بود

(حافظ)

همچنان رستم هم موقع تولد با موی سرخ و روی سرخ به دنیا آمد.

همه موی سر سرخ و رویش چون خون

چو خورشید رخشنده آمد برون

(منوچهر: بیت ۱۸۱۹)

در بیت فوق، کلمه «خورشید» هم آورده شده است که مهر (خورشید) پرست بودن او را تأیید می‌کند. از طرفی، مهراب (شاه کابل و پدر بزرگ مادری رستم)، رودابه (مادر رستم)، خود رستم و سهراب (پسر رستم)، همه نام‌هایی دارند که به آب مربوط است.^(۲۴۱) در ایران اثر باستانی از آیین مهر به جای نمانده است. اما بر اساس گزارش‌هایی از آثار مهرکده‌های اروپا، چنین برمی‌آید که مهرکده‌ها را در غار طبیعی می‌ساختند که از نزدیکی آن رودخانه جریان داشته باشد. در صورت نبود این امکان، مهرکده‌ها در زیر زمین ساخته می‌شدند که حالتی شبیه غار داشته باشد. مهر و آن‌ها را از طریق آب به هم پیوند خورده‌اند.

می‌دانیم چاه، چشمه، غار و قبر محل ظاهرشدن و یا سکونت دیوان است. غار و قبر، از نظر ساختاری شبیه هم هستند زیرا هر دو تاریک و در داخل زمین و یا در بدنهٔ صخره قرار دارند. حمام هم چنین است. حمام عمومی ایرانی همیشه پایین‌تر از سطح زمین ساخته می‌شد. حمام عمومی ژاپنی در دوران گذشته به‌صورت دو نوع ساخته می‌شد؛ حمام بخار داغ و حمام آب گرم. نوع اول مانند غاری کوچک بود که بخار را نگه دارد. نوع دوم به حمام عمومی امروزه نزدیک‌تر بود اما قسمت خزینهٔ آن برای جلوگیری از فرار بخار و گرما در بسیار تنگی داشت که لازم بود در حالت خزیده وارد آن قسمت شوند و داخل آن نیز نور کافی نداشت. در هر صورت، حمام محلی بود که به غار شباهتی داشت.

دکتر سیروس شمیسا در کتاب «طرح اصلی داستان رستم و اسفندیار» پیشنهاد داده است که اصل حمام محل غسل آیینی یا معبد آب بوده باشد:

بعید به‌نظر می‌رسد که بشر کهن حمام‌های عمومی را جهت مصارف بهداشتی ساخته باشد، چنان که حتی در قرون وسطی نیز در اروپا حمام نبود. بشر کهن برای شست‌وشوی خود از منابع طبیعی چون آب رودخانه‌ها و باران استفاده می‌کرد. به‌نظر من حمام در عهد کهن یک بنای آئینی و در واقع در حکم معبد آب بود و شاید در آغاز در کنار رودخانه‌ها یا در کوهستان‌ها بر فراز آب‌های گرم معدنی بنا می‌شد. کارگران حمام روحانیان معابد آب بودند که مردم را غسل می‌دادند و غسل تعمید امروزی در دیانت مسیحی می‌تواند یادگاری از آن دوره باشد. (۲۴۲)

گزارش آقای جعفر شهری، نظریهٔ دکتر شمیسا را تا حدی تأیید می‌کند. او در کتاب «تاریخ اجتماعی تهران در قرن سیزدهم - جلد سوم» در مورد هدف ساختن

حمام عمومی را شست‌وشو و تطهیر پس از جماع می‌داند و به‌نظر او این غسل و تطهیر هم بر اساس اعتقاد دینی به‌وجود آمده است.^(۲۴۳) همچنان او در جلد اول کتاب مذکور گزارش کرده است که مردم برای درمان امراض گوناگون آب خزینه می‌نوشیدند.^(۲۴۴) در ضمن آب خزینه‌ها سالی یک یا دو بار بیشتر عوض نمی‌شد.^(۲۴۵) این مطالب نشان می‌دهد که حمام در اصل محل آیینی بوده باشد. پیروان آیین هندو در رود گنگ خود را غسل می‌دهند و یا آب آن را می‌نوشند، در حالی که در همان آب اجساد خام و یا باقی‌مانده اجساد سوزانده شده غوطه‌ور هستند. این هم دیگر مثالی از اعتقاد آیینی به آب است.

در ضمن، مطلب جالب توجه اینکه اکثریت حمامی‌ها در شهر تهران از مردم مازندران بوده‌اند. من از وضعیت حاضر خبری چندان ندارم اما بر اساس کتاب «تاریخ اجتماعی تهران در قرن سیزدهم»^(۲۴۶) و تأیید همسر من که پدربرزگش در تهران حمام عمومی داشت، دست‌کم تا چند دهه پیش چنین بوده است. به‌نظر می‌رسد مازندرانی‌ها به‌خاطر داشتن منابع تأمین سوخت، مثل چوب و تپاله، و نزدیک‌تر بودن به تهران از نظر جغرافیایی نسبت به گیلانی‌ها در این صنف پیشرفت کرده باشند. اما شاید عنصر دیگری یعنی سابقه تاریخی و فرهنگی مازندران به‌خصوص سابقه اعتقادی ایشان هم دخیل بوده باشد، که در ساخت و نگهداری آن - منظورم مکان تطهیر با آب به معنی مذهبی است - از همه سرتر بوده‌اند.

برمی‌گردیم به موضوع اصلی - آیین‌های کهن‌تر از آیین زرتشت. بر اساس تحقیقات آقایان هاشم رضی و علی حصوری، معلوم گردیده است که واژگان گوناگونی مربوط به مهرپرستی در غزلیات حافظ آورده شده، بعضی از واژگان نه تنها به‌خاطر فضاسازی ادبی به‌کار رفته‌اند، بلکه امکان دارد اشاره به واقعیتی هم باشد که در آن دوران وجود داشته است. به‌طور مثال آقای حصوری در کتاب «حافظ از نگاهی دیگر»^(۲۴۷)، در باب «واژگان مهری در شعر حافظ» دربارهٔ واژه «خرابات» توضیح داده است: «خرابات» از «خرابه» یعنی «مهرابه» به معنی مهرکده آمده است که در آن مهرپرستان به عبادت می‌پرداختند. پس از منسوخ شدن آیین مهر در ایران، افرادی مخفیانه در خرابه مهرابه سابق جمع می‌شدند. بعید نیست حافظ هم در چنین جمع پیوسته باشد. نمونه‌هایی از

واژگان مهرپرستی الاصل که این دو محقق اشاره کرده‌اند، بسیار است و جالب توجه، اما پیش کشیدن بحث به این مهمی در مورد آن در این فضای محدود را جایز نمی‌دانم.^(۲۴۸) به هر حال، امکان وجود تداوم آیین‌های کهن دست‌کم در دوران حیات حافظ گویای این است که در افسانه‌های ایرانی نیز، اگرچه غیرمستقیم اما به صورت‌های گوناگون به آن اشاره می‌شود، و به امکان «دیو» خوانده شدن خدایان و پیروان ایشان قوت می‌بخشد.

هنوز (۱۳۷۷) در روستای نیاسر کاشان، اگر مهرگان جمعه نباشد، در نزدیک‌ترین جمعه به مهرگان گاوی را نامزد می‌کنند و یک نفر آن را در کوچه‌ها می‌گرداند و پول آن را جمع می‌کند و آنگاه آن را به مسجد چشمه می‌برد. مسجد چشمه، مسجدی است درست مثل مهرابه بر روی یک چشمه که یک آتشکده‌ی بزرگ سامانی هم به نشانه‌ی رقابت و کینه‌ی ساسانیان با مهریان در کنار آن است. آنگاه گاو را در مسجد چشمه قربانی و گوشت آن را به تبرک پخش می‌کنند.

متن فوق از کتاب مذکر آقای حصوری است.^(۲۴۹) جالب توجه این است که در قرن حاضر نیز کنار چشمه گاوی قربانی می‌کنند. در بعضی از افسانه‌های ایرانی، از رسم قربانی سخن می‌رود. در افسانه «چشمه پری» چنین آمده است:

در سال‌های خشک و کم‌باران و سال‌هایی که آب چشمه کم می‌شود، روستاییان ده چشمه پری، گاو و گوسفندی در پای چشمه قربانی می‌کنند و مراد آنان از این کار، فراوان شدن آب و جاری بودن جاودانی چشمه است.^(۲۵۰)

همچنان در افسانه‌ها برای دیوی که در چاه و کنار چشمه سکونت دارد، انسان هم قربانی می‌کنند تا آب جاری شود. پیش‌تر اشاره شد که در مهرپرستی اروپایی

انسان قربانی می‌کردند. قربانی انسان در افسانه‌ها شاید اشاره به قربانی انسان در آیین مهر باشد. آقای حصوری در ادامه همان کتاب می‌نویسد:

در شهر شیراز من دو بنا یافته‌ام که به احتمال قوی همراه (خرابه) بوده است. یکی از آنها چاه مرتضی علی یا مرتاض علی نام دارد و در شمال شرقی گور حافظ در روی کوه است و آب انباری در کنار آن (که خود از شواهد مهم همراه است). دیگری بنای معروفی است در کنار گور خواجو که شاید او را هم به همین دلیل در جایی به خاک سپرده‌اند که از قدیم مقدس بوده است. نام این بنا که مانند همه‌ی مهرابه‌ها در دل کوه کنده شده مشرقین است و رو به مشرق. گور یکی از همزمانان حافظ هم در آنجاست. مصلی شیراز میان این دو بنای سپند (مقدس) بوده و این شگفت نیست؟ در برخی از نقاط جهان مهرابه‌های کهن به گورستان تبدیل شده است.^(۲۵۱)

ما می‌دانیم چاه، گورستان و غار یعنی مهرابه‌ای که در دل کوه کنده شده، مکان‌های دیوان است. به همین دلیل، نتیجه می‌گیریم دیوان کنایه از پیروان کیش مهری است. همین امر در مورد آیین آناهیتاپرستی هم صدق می‌کند. رسم باران‌خواهی در شیراز و به چاه افکندن زن بدکاره که دکتر باستانی پاریزی در کتاب «خاتون هفت قلعه» گزارش کرده است هم نمونه‌ای از آن است.

۵: اقوام غیر عقب‌افتاده و یا غیرقابل درک هستند

در افسانه‌های ایرانی دیو را موجودی تنومند اما بی‌مغز، و یا موجودی با طرز تفکر وارونه خوانده‌اند. این شخصیت دیو از غریبه‌ستیزی ناشی می‌شود. هر قومی یا هر ملتی این عادت را داشتند که فرض کنند دیگر اقوام و ملت‌ها به اندازه آن قوم و ملت باهوش نیستند، و یا روشی غیرقابل درک به کار می‌برند.

مسخره کردن دیگران هنوز که هنوز است از عادت ما ترک نشده و جزو طبیعت بشر مانده است. شوخی‌های قومی و محلی (ethnical joke) که به بعضی اقوام و شهروندان بعضی از شهرهای ایران نسبت داده می‌شود، یکی از نمونه‌های بارز آن است. تهرانی‌های اصیل به رشتی‌ها «کله ماهی‌خور» می‌گویند و در مقابل آن رشتی‌ها به تهرانی‌ها «سیرابی‌خور». این از بی‌گناه‌ترین شوخی‌های قومی - محلی است که کبھی با شنیدن آن آزرده‌خاطر نخواهد شد. خوردن کله ماهی به چشم تهرانی‌هایی که عادت ماهی خوردن نداشتند و امروزه نیز چندان رغبتی به آن نشان نمی‌دهند، کار عجیبی بوده است. اما ممکن است شوخی‌های قومی و محلی تنش‌ی میان مردم ایجاد کند؛ به‌خصوص غرض‌ورزی ناپسندیده‌ای در آن وجود داشته باشد. چون یکی از شوخی‌های محلی و بومی ایرانی را معرفی کردم، نمونه‌ای هم از شوخی‌های ژاپنی نقل کنم: یک اهل توکیو و یک اهل اوساکا و یک اهل ناگویا با هم رفتند جای بخورند. پس از صرف چای، موقع حساب فرا رسید. اهل توکیو دست کرد جیب خودش و خواست پول همه را پرداخت کند یعنی اوساکایی و ناگویایی را مهمان کند. اوساکایی پول یک فنجان چای را روی میز گذاشت که سهم خود را بپردازد. ناگویایی دستش را به جیب نکرد، بلکه دنبال جملات هرچه دلنشین‌تری می‌گشت تا از هرکی او را مهمان کند، تشکر کند. (۲۵۲)

علت پدید آمدن این قضاوت درباره دیو فقط احساسات همه‌گیر کودکانه که همیشه دوست داریم خودمان را از دیگران برتر بدانیم و یا تحمل افرادی جور دیگر را نداریم، نیست؛ بلکه جنبه فرهنگی و تاریخی هم دخیل است. «دیو» از واژه سانسکریت «daeva» به معنی خدا، آمده است. اما در هند و ایران، دیو یعنی daeva معنی کاملاً متفاوتی دارد. در مورد اسوره (اهوره) هم همین‌طور است. در این مورد توضیحات آقای هاشم رضی چنین است:

در دوران و اساطیر ریگ ودایی و عصر متقدم، دو گروه

از خدایان با عناوین اسوره‌ها/ اهوره‌ها و دئوه‌ها مورد

پرستش بودند. در دوران بعدی اسوره‌ها از اعتبار نخستین

ساقط شده و دئوها جای آنان را پر می‌کنند و کم‌کم اعتبار تقدس و خدایگانی اسوره‌ها، به شیوه‌ای منفی در باورها جایگزین می‌گردد. میان جوامع و قبایل آریایی ایرانی، توسط زرتشت و با اصلاح وی، عکس این اتفاق روی می‌دهد. اسوره‌ها در نظام فکری زرتشت، مجتمع در یک اسوره - یا اهورای بزرگ می‌شوند، با صفات مزدا؛ و دئوها غیرقابل پرستش و مطرود شناخته می‌شوند.^(۲۵۳)

اگرچه در فرهنگ ایرانی، daeva مطرود شناخته و شخصیت منفی به آن بخشیده شد، واژه daeva در زبان‌های اروپایی با معنی مثبت باقی مانده است. «diva» به معنی «الهه» به خواننده اول زن در اپرا اطلاق می‌شود، یا «divine» به معنی «خدایی، الهی» است.^(۲۵۴) در فرهنگ و تمدن هند، Dava یا Diva با معنی «خدا» یا «الهه» برای نام‌های شخصی هم استفاده می‌شود. اما در همان کشور اسوره معنی منفی به خود گرفت و مترادف شیطان است. در ژاپن نیز برگرفته از آیین هندو و بودایی، «آشورا Ashura» را به‌عنوان خدای شیطان‌صفت و نماد جنگ و خونریزی می‌شناسند؛ او صاحب جهانی با نام خودش است و به اعتقاد بوداییان آدم‌های مغرور و شکاک پس از مرگ، در جهان آشورا متولد می‌شوند.^(۲۵۵)

با تحت تأثیر دگردیسی ماهیت «دئوه» در فرهنگ ایرانی، قهرمانان اسطوره‌ها و افسانه‌های هند هم موقعیت جدیدی یعنی نقش منفی پیدا کردند. به‌طور مثال، «بید» و «ارژنگ» در شاهنامه فردوسی نام‌های دیو معرفی شده‌اند و زبردستان دیو سپید مازندران، اما بید به‌صورت «بیدپای» نام دانایی در «کلیله و دمنه» یعنی «پنج تانتر»ی هندی و ارژنگ نام قهرمان هند است. وارونه عمل کردن دیوان در افسانه‌های ایرانی، اشاره به این دگرگونی هم هست.^(۲۵۶) اما دیگر علتی که دیو را وارونه‌کار خوانده‌اند این است که مردم غیر یا دشمن همیشه و سر همه چیز سعی به اشکال‌تراشی می‌کنند یعنی مخالفت می‌ورزند. این امر به‌خصوص در امور سیاسی صدق می‌کند.

دگردیسی که در حین سرکوبی آیین متقدم توسط آیین جدید پدیدار می‌شود، در اروپا هم رخ داده است؛ آیین مهرپرستی و آیین دروئید Druid توسط مسیحیت سرکوب شدند و رو به نیستی نهادند. کلمه دروئید Druid از دو بخش dru و id تشکیل شده است. dru از drus می‌آید و drus به زبان یونانی به معنی درخت، به خصوص درخت بلوط است. id از wid به معنی دانش گرفته شده است و druswid به شکل druid درآمده که معنی آن دانش درخت (بلوط) یا دارنده دانش درخت (بلوط) است.⁽²⁵⁷⁾ در ایرلند پیرامون این آیین را «دلقک» می‌خواندند و مسخره و نکوهش می‌کردند. در «فرهنگ نمادها» درباره «دلقک» چنین توضیحاتی آورده‌اند:

دلقک با لباسی عجیب و سخنان و ادا و اطواری غریب نماد واژگونی مالکیت شاهانه است. به جای شاه، لوده‌ای بی‌حرمت؛ به جای سلطنت، فقدان هر نوع اقتدار؛ به جای ترس، خنده؛ و به جای فتح، شکست؛ به جای ضربه‌ای که زده، ضربه‌ای که خورده؛ و به جای مراسم قدسی، ادا و اطوار مضحک؛ به جای مرگ، لودگی، دلقک‌مانند پشت سکه و واژگونی سلطنت است: ولقک جسم هجویه است.

در چندین متن ایرلندی، دلقک معادل دروئید آمده است، به خصوص که این کلمه در ایرلندی هم‌آوا با دروئید است (druí هم‌ریشه با druid و druth هم‌ریشه با druith به معنی دلقک). به‌طور یقین این شباهت آوایی به‌نحوی به خاطر هجو کردن دروئیدها به‌وجود آمده است.⁽²⁵⁸⁾

سه نکته مهم در متن فوق وجود دارد. اول اینکه دلقک لباس عجیب و غریب به تن می‌کند؛ دوم اینکه دلقک نماد واژگونه است و نکته سوم اینکه در

ایرلند کلمه «دروئید» دو معنی داشته است؛ یعنی دلقک و آیین دروئید. مولف یقین دارد این کلمه برای هجو کردن پیروان آیین دروئید به کار می‌رفته.

کلمه انگلیسی «stranger» به معنی «غریبه یا بیگانه» که از strange (عجیب یا نامرسوم) مشتق شده است، گویای فرق گذاشتن میان خودی و غیر را می‌رساند. فردی که مال ولایت دیگر است و یا پیرو آیین دیگر، طور دیگر فکر و رفتار می‌کند، طور دیگر لباس می‌پوشد... اگر حد «طور دیگر» شدت بیابد، نهایتاً به «برعکس» می‌رسد.

ناگفته نماند بعضی اطلاعاتی که در مورد اقوام و ملت‌های دیگر داده می‌شود، غلط یا تصویری بیش نبوده است. اما در دوران گذشته که ارتباط میان مناطق دور بسیار دشوار بود، همان اطلاعات بی‌اساس و غلط هم اعتبار داشت و این امر باعث می‌شد که اقوام و ملت‌ها از همدیگر نفرت داشته باشند و یا همدیگر را مسخره کنند. متون ذیل که در کتاب «تصویر دیگری» معرفی شده است، نشان‌دهنده این جریان است:

مصری‌ها که در آب و هوایی استثنایی و در کنار رودخانه‌ای متفاوت با رودخانه‌های دیگر زندگی می‌کنند، تقریباً در مورد همه چیز اخلاق و آداب و رسوم دارند که برخلاف آداب مردم دیگر است. در کشور آنها زن‌ها به بازار می‌روند و خرید می‌کنند؛ مردان در خانه می‌مانند و بافندگی می‌کنند. در کشورهای دیگر در هنگام بافندگی پود را به طرف بالا می‌رانند، مصری‌ها آن را به پایین می‌برند. مردان بارهای سنگین را روی سرشان می‌گذارند و زن‌ها روی شانه‌هایشان. آنها در خانه رفع حاجت می‌کنند و در کوچه غذا می‌خورند، و دلیل می‌آورند که اعمال زشت را باید در خفا انجام داد و آنچه را زشت نیست در انتظار همگان. هیچ زنی نقش

کشیش را برای رب النوع یا ربه النوعی به عهده ندارد و مردان هستند که نقش کشیش را برای همه خدایان دارند. برای پسران به هیچ وجه اجباری نیست اگر نخواهند معاش والدینشان را تأمین کنند؛ برای دختران این کار اکیداً واجب است. حتی اگر نخواهند. در کشورهای دیگر کشیشان خدا موی بلند دارند، ایما در مصر کشیشان سر خود را می تراشند. نزد اقوام دیگر رسم است که در هنگام عزا منسوبان درجه اول موهای خود را می تراشند، مصری ها در چنین هنگامی می گذارند موها و ریششان که تا آن زمان کوتاه بوده است، بلند شود. مردم دیگر جدا از حیوانات زندگی می کنند. مصری ها با آنها. مردم دیگر از گندم و جو تغذیه می کنند، اما نزد مصری ها بسیار بد است که کسی از این غلات تغذیه کند. برای غذا از اولیرا استفاده می کنند که برخی آن را زیبا می نامند.

آنها خمیر را با پا و گل رس را با دست ورز می دهند و کود را جمع می کنند. برخلاف مردان دیگر، مصری ها خود را ختنه می کنند. در مصر مردان دو لباس دارند و زنان یک لباس. در نزد اقوام دیگر، حلقه ها و طناب هایی را که برای به راه انداختن کشتی های بادبانی به کار می رود، خارج از تخته پوش کار گذاشته اند، اما نزد مصری ها در داخل. یونانی ها حروف را و سنگریزه ها را برای شمردن از چپ به راست پشت سر هم می آورند، مصری ها از راست به چپ. مصری ها معتقدند که خودشان راست دست هستند و یونانی ها چپ دست.^(۲۵۹)

روس‌ها کثیف‌ترین مردم جهانند. بعد از قضای حاجت و ادرار خود را نمی‌شویند. بعد از غذا دست‌هایشان را تمیز نمی‌کنند. شبیه الاغ ولگرد هستند.

هنگامی که از کشورشان به آتیل که رودخانه‌ای عظیم است می‌رسند، لنگر می‌اندازند و روی ساحل خانه‌های چوبی بزرگی بنا می‌کنند. هر خانه برای ده تا بیست یا کم و بیش همین تعداد نفرات است. هر نفر تختی دارد که روی آن می‌نشیند. این افراد کنیزهای جوان بسیار زیبا دارند که آنها را به بازرگانان می‌فروشند. روس‌ها باید هر روز صورت و سرشان را در کثیف‌ترین و بدترین آب بشویند. در واقع، هر روز صبح خدمتکار یک لاوک بزرگ پر از آب برای اربابش می‌آورد و او دست‌ها، صورت و موهایش را در آن می‌شوید و سرش را شانه می‌کند، سپس در همان لاوک بینی خود را تمیز می‌کند، و همه نوع کثافت‌کاری در آن آب می‌کند. هنگامی که نظافتش را تمام کرد، خدمتکار، لاوک را به آن که در کنار او نشسته است می‌دهد که او هم همان کارها را بکند و به همین ترتیب برای دیگران تا اینکه همه آنهايي که در خانه هستند در همان لاوک سر و صورت و موهایشان را بشویند.^(۳۰)

اما دربارهٔ ساده‌لوح و کودن بودن دیوان در افسانه‌های ایران، به‌نظر نگارنده قوم پیروز پس از ستاندن گنج مادی و معنوی - پول و ثروت، و علم و دانش - از قوم مغلوب، برای پایین آوردن روحیه و اعتبار شکست‌خوردگان، به مسخره کردن ایشان پرداختند، یا برای اینکه برتری خود را به رخ دیگران بکشند، قوم

تسخیر شده را «عقب افتاده» نشان، و حکم‌فرمایی بر ایشان را حق مسلم جلوه دادند. این روند کم و بیش در هر منطقه‌ای از جهان رخ داده است، اما در افسانه‌های ایران بیشتر نشان داده شده است. علت این امر شاید این باشد که در دوران باستان در این سرزمین جدال قومی و مذهبی شدیدتر و به دفعات بیشتر از سایر نقاط جهان رخ داده است.

۶: محل سکونت و یا ظاهر شدن دیوان

این موضوع در صفحات پیش‌تر مکرراً توضیح داده شده است. بنابراین در این قسمت کتاب فقط به خلاصه آن می‌پردازم.

بیابان: دیو = راهزن، بیمار صعب‌العلاج، کولی

کوه: دیو = راهزن، بیمار صعب‌العلاج، کولی، موجودی غیربشری مثل خدای کوه، کارگر معدن و غیره، پناهنده از جنگ

غار: دیو = دزد و راهزن، پیرو کیش‌های کهن، انسان بدوی

چاه یا گودال یا خندق: دیو = دزد، خلافتکار، گدا، درویش، پیرو کیش‌های کهن، آدم بدوی

خرابه‌ها: دیو = دزد، خلافتکار، گدا

جنگل یا باغ: دیو = راهزن، موجودی غیر بشری مثل خدای جنگل، پیرو کیش‌های کهن

چشمه: دیو = موجودی غیربشری مثل پری، پیرو کیش‌های کهن

رودخانه: دیو = خلافتکار، گدا، هنرمند (ژاپن)، پیرو کیش‌های کهن

قبر و قبرستان: دیو = دزد، روح مرده، بیمار صعب‌العلاج

قصر و قلعه: دیو = دزد، شورشی، مردم کشور دیگر

افرادی که دیو خوانده شده‌اند، به هر دلیلی با عرف و اکثریت جامعه سازگاری ندارند و از آن طرد شده‌اند.

۷: رابطه زن با دیو

همان‌طور که در فصل اول کتاب حاضر اشاره شد، در بعضی از افسانه‌های ایرانی، دیوها با آدم‌ها رابطه زناشویی به‌وجود می‌آورند. وصلت دیو نر با زن آدمیزاد، بیشتر از وصلت دیو ماده با مرد آدمیزاد صورت می‌گیرد. در مورد ازدواج دیو نر با زن انسان، دو نوع داستان وجود دارد؛

مورد اول: زن از روی اجبار با دیو ازدواج می‌کند.

مورد دوم: زن با رغبت با دیو ازدواج می‌کند.

در مورد اول، در اوایل داستان، زن از دست دیو ناراحت است. اما به مرور زمان به او عادت کرده، پس از به دنیا آوردن دیوزاد کاملاً با دیو موافق و حتی حاضر است برادر خود را بکشد تا خاطر شوهرش (دیو) جمع باشد. ولی دیوزاد که به داییش علاقه‌مند است، نقشه پدر و مادرش را به داییش فاش می‌کند و او را از خطر می‌رهاند. دایي دیوزاد، دیو و خواهر خود را از بین می‌برد و با خواهرزاده‌اش (دیوزاد) با خوشی زندگی می‌کند. نکته جالب توجه اینکه دیوزاد جانب دایي یعنی آدم را می‌گیرد و باعث از بین رفتن پدر (دیو) و مادر (آدم) می‌گردد؛ به عبارت دیگر، انسان بر دیو و خائن خود (همسر دیو) پیروز می‌شود. دیو می‌تواند نماد قوم دشمن یا کشور دشمن باشد و زن به دستور پدر و مادرش با حاکم کشور دشمن وصلت می‌کند تا کشورش از بیم حمله دشمن در امان بماند. به قول امروزی، زن اسیر و گرو سیاسی است. در چنین موقعیتی زن وظیفه خطیری دارد و آن اینکه برای پدر و مادر یا کشورش خبرچینی کند. عوض شدن نظر زن و تصمیم او که دیگر برای نفع وطنش کار نکند، وقتی اتفاق می‌افتد که زن از دیو صاحب فرزند شده و دلبستگی‌اش به دیو یا دشمن بیشتر از دلبستگی به زادگاهش می‌گردد. طرفداری دیوزاد از دایي‌اش یعنی زادگاه مادرش، شاید نشان‌دهنده امید یا انتظار قوم مادر دیوزاد باشد که اگر مادر خائن از آب درآمد، بچه‌اش به وطن مادرش وفادار بماند. در عرصه سیاسی از این قبیل اتفاق بسیار رخ داده است. به‌طور مثال در قرن ۱۵ و ۱۶ میلادی که ژاپن به قلمروهای کوچک و بزرگ حاکمان نظامی تقسیم شده بود،

گروگان‌گیری سیاسی از طریق وصلت امر طبیعی بود. یک تراژدی معروف این دوران چنین بوده است: دختری به درخواست برادرش که حاکم بود، تن به ازدواج با حاکم دشمن می‌دهد. پس از مدتی دختر به شوهر علاقه‌مند شده، از او صاحب فرزندان می‌گردد. برادر دختر، شوهر خواهر را در جنگ می‌کشد و خواهر و خواهرزاده‌هایش را به نزد خود می‌آورد. پس از چند سال، زن برای بار دوم نزد یکی از دشمنان فرستاده می‌شود. این بار هنگام حمله نظامی به قصر شوهر دومش، زن خلاف دستور برادرزاده‌اش (برادرش مرده بود) که قصر دشمن را ترک کند و نزد او بیاید عمل کرده، خود را کنار شوهرش می‌کشد زیرا زن از بازیچه سیاسی بودن خسته شده بود.

در افسانه‌های ایرانی، رفتار زنی که طرف دیو را می‌گیرد، سرزنش می‌شود. کشته شدن او توسط برادر خود، نشان‌دهنده این است. در افسانه‌های «حکایت از بین بردن نسل دختر»^(۲۶۱) و «شاهزاده ابراهیم و دیو»^(۲۶۲)، نگرش منفی به زن به خاطر پشت کردن به خاندان خود به‌طور آشکار نقل شده است. ناگفته نماند، در بعضی از افسانه‌ها، مثل افسانه «نمکی (۶)»^(۲۶۳)، هم زنی ترسیم شده است که از شوهر دیوش راضی است و به خانواده‌اش توصیه می‌کند که با شوهرش خوب رفتار کند. به‌نظر نگارنده، در افسانه «نمکی (۶)» از ترس بی‌جهت از غریبه انتقاد شده است.

درباره مورد دوم که زن با میل خود با دیو رابطه برقرار می‌کند: اکثر افسانه‌های مورد دوم، با رابطه برقرار کردن زن بیهوش که فرزندی از شوهر متوفی دارد با دیو، آغاز می‌شود. دیو از وجود فرزند زن ناراضی است و به او دستور می‌دهد که فرزندش را بکشد. زن اطاعت می‌کند اما موفق نمی‌شود و بالاخره فرزندش مادر و دیو را می‌کشد. در این داستان، دیو نماد فاسق مادر است. به‌هرحال در صورت برقراری رابطه میان زن و دیو، در اکثر موارد، زن محکوم به مرگ است؛ او یا به‌دست برادرش کشته می‌شود یا به‌دست فرزند از شوهر مرحوم، و دیوزاد هم به نفع دایی‌اش عمل می‌کند.

حال درباره وصلت دیو ماده با مرد انسان، مرد مجبور می‌شود با دیو ماده ازدواج کند؛ او یا توسط دیو ماده ربوده شده، در اسارت تن به این کار می‌دهد،

یا تهدید به مرگ می‌شود تا وصلت کند. در آخر، مرد موفق به قطع رابطه می‌شود؛ یعنی یا از دست دیو زن فرار می‌کند، یا فرزندش از زنی آدمیزاد دیو را از بین می‌برد.

نگاه اجمالی فوق‌گویای این است که جنس مذکر در جامعه مقام برتری دارد زیرا داستان آمیزش دیو و انسان، به وفق مراد مردان خاتمه پیدا می‌کند. این افکار در اسطوره ژاپنی هم منعکس شده است. متنی ذیل از «کوجیکی Kojiki» دربارهٔ به‌وجود آمدن مجمع‌الجزایر ژاپن از دو خدای مذکر و مؤنث است:

تمام خدایان آسمانی با یک صدا به خدایان ایزاناگی Izanagi و ایزانامی Izanami دستور دادند: «این سرزمین معلق را مرتب کنید و شکل دهید.» سپس نیزه مقدس به ایشان بخشیدند. دو خدا روی پلی که میان آسمان و زمین قرار داشت ایستادند و با آن نیزه آب را هم زدند. آب دریا با هم خوردن غل‌غل صدا داد. وقتی نیزه را از آب بیرون کشیدند، آب که از نوک نیزه می‌چکید، جمع گشت و جزیره‌ای به‌وجود آمد. این جزیره ئونوگورو Onogoro است.

دو خدا به آن جزیره فرود آمدند، ستون مقدسی بر آن بنا کردند و قصری عظیم ساختند. سپس ایزاناگی از ایزانامی پرسید: «وضع بدن تو چگونه است؟» الهه جواب داد: «بدن من تقریباً کامل شده است، اما یک جایی هست که هنوز به اتمام نرسیده است.» ایزاناگی فرمود: «بدن من کامل شده است، اما یک جایی هست که بیش از حد ساخته شده است. پس قسمت اضافی بدن من را به قسمت تکمیل‌نشده بدن تو قرار دهم و سرزمین را

به وجود بیاوریم. نظر تو چیست؟» ایزانامی جواب داد:
«عالی است.»

ایزانامی فرمود: «من و تو دور این ستون مقدس
بگردیم و در جایی که به هم برخوردیم ازدواج کنیم.» و
اضافه کرد: «تو از سمت راست بگرد، من از سمت چپ
می‌گردم.» به طبق قرار دور ستون چرخیدند. (و وقتی به
همدیگر برخوردند) اول ایزانامی گفت: «چه مرد جوان و
جذاب!» پس از این ایزانامی گفت: «چه دختر جوان و
جذاب!» پس از این صدا زدن به همدیگر، خدای مذکر
به خدای مؤنث گفت: «کار خوبی نیست اول زن صدا
بزنند.» با این حال ازدواج کردند. بچه‌ای ناقص‌الخلقه
به دنیا آمد که نامش را هیروکو Hiruko می‌گویند. این
بچه را سوار قایق نی کردند و به جریان آب انداختند.
پس از آن، آواشیما Awashima را به دنیا آوردند. این
بچه هم مورد قبول واقع نشد.

دو خدا مشورت کردند و گفتند: «بچه‌هایی که به دنیا
آوردیم شگون نداشتند. پیش خدایان آسمان برویم و با
آنها در میان بگذاریم.» بلافاصله با هم به شهر آسمان
صعود کردند و از آنها دستور خواستند. خدایان استخوان
کتف گوزن را سوزاندند و با آن فال گرفتند و گفتند:
«خطای کار اینجا بود که اول زن لب گشود. بازگردید و
از نو انجام دهید.» دو خدا دوباره به جایگاه رفتند و مانند
دفعه پیش دور ستون مقدس چرخیدند. (و این بار) اول

ایزاناگی گفت: «چه دختر جوان و جذابی!» پس از آن

اله ایزانامی گفت: «چه مرد جوان و جذابی!»

در ادامه اسطوره، دو ایزد یکی پس از دیگری جزیره‌ها به دنیا می‌آورند که مجمع‌الجزایر ژاپن را تشکیل دهند. نکته مهمی که این اسطوره به میان آورده است، برتری جنس مذکر است. «اول مرد، بعد زن»، این راه درستی است. اگر عکس این صورت بگیرد، خرابی به بار خواهد آمد. پیامی که اسطوره فوق و افسانه‌های ایرانی به ما می‌دهند، برتری مرد در مقابل زن، و در نتیجه موقعیت منفی زن است. در افسانه‌ها و حکایت‌های متعددی از هیولاهای مؤنث و دیو زن‌ها و زنان جادوگر روایت شده است. بعضی از آنها در فصل اول کتاب حاضر معرفی شده‌اند: پیرزن جادوگر آدم‌خوار در جنگل کودکان خردسال را اسیر می‌کند تا آنها را بخورد، اما موفق نمی‌شود (افسانه هنزل و گرتل). پیرزن آدم‌خوار مسافران سرگردان را که برای گذراندن شب به خانه‌اش می‌آیند، می‌کشد (افسانه دیو زن دشت آداجی). دیو زن کوهی هرازگاهی بچه‌های دهات اطراف را می‌دزد و می‌خورد (افسانه یامانبا). همه این افسانه‌ها آدم‌کشی و آدم‌خوری را به زن نسبت داده است. یا در شاهنامه فردوسی، زن جادوگر و ماده غول به زنی زیبا مبدل شده، در صدد فریفتن پهلوانانی مثل رستم و اسفندیار هستند. به هر حال زن، چه جوان باشد چه پیر، چه زیبا باشد و چه زشت، موجود شوم و ترسناکی در بعضی افسانه‌ها به حساب می‌آید. دلیل آن شاید به زاینده بودن او برگردد؛ این جنس مؤنث است که توانایی باروری دارد و از درون خود موجودی دیگر پدید می‌آورد. یعنی آفرینش انسان بدون وجود او میسر نیست. زن حکم خدای آفریننده در این دنیا را دارد. و خدا، هم آفریننده است و هم میراننده. پس زن هم مانند خدا، هم زاینده است و هم کشنده. حافظ می‌گوید:

با که این نکته توان گفت که آن سنگین دل

کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست

در «حکایات دور و نزدیک» حکایتی معرفی شده است که به چهره متفاوت مادر اشاره دارد:

در روزگار قدیم، در فلان ناحیه بهمان ولایت، دو برادر بودند که گوزن و گراز شکار می‌کردند. مثل همیشه دو نفری برای شکار به کوهی رفتند و در کمین نشستند. طرز شکارشان این‌طور بود؛ یکی از برادرها میان دو شاخه درختی بلند، چوبی به افقی قرار داده، روی آن می‌نشست و منتظر می‌ماند تا گوزنی چیزی از زیر آن عبور کند و آن را با تیر می‌زد. برادر دیگری هم با فاصله چند متری بر روی درختی مقابل می‌نشست. اواخر ماه نهم بود و هوا بسیار تاریک، و اصلاً چیزی دیده نمی‌شد. به امید صدای پای گوزن هرچه نشستند و پاسی از شب گذشت، اما گوزنی نیامد.

این موقع بود که هیولایی از بالای درخت برادر بزرگ دستش را پایین آورد و بیخ موهای بافته‌شده‌اش را گرفته، داشت بالا می‌کشید. برادر بزرگ با عجله آن دست را با دست خود لمس کرد و فهمید که دست، لاغر و استخوانی و شبیه دست انسان است. حدس زد دیوی می‌خواهد او را بگیرد و بخورد. برادر کوچک را که روی درخت روبه‌رو بود، صدا زد و گفت: «اگر یکی بیخ موهای بافته من را بگیرد و بالا بکشد، تو چکار می‌کنی؟» برادر کوچک جواب داد: «با تیر می‌زنمش.» برادر بزرگ گفت: «همین الان این اتفاق دارد می‌افتد.» برادر کوچک گفت: «باشد، صدا بده تا جهت‌گیری کنم.»

برادر بزرگ گفت: «الان بزن!» برادر کوچک با صدای برادر بزرگ، تیر دوشاخه‌ای را به طرف بالای سر برادر بزرگ رها کرد. صدایی برخاست که تیر به چیزی اصابت کرده است. برادر کوچک گفت: «گمانم به چیزی خورد.» برادر بزرگ با دست، بالای سرش را گشت و دستی از میج جدا شده پیدا کرد. برادر بزرگ گفت: «دستی که موی سرم را گرفته بود، بریده شده، امشب دیگر به خانه برگردیم.» برادر کوچک گفت: «باشد.» و هر دو از درخت پایین آمدند و به خانه برگشتند. نصف شب به خانه رسیدند.

مادرشان که از پیری نمی‌توانست به راحتی بنشیند و برخیزد، در اطاقی مجزا زندگی می‌کرد. وقتی دو برادر از کوه برگشتند، شنیدند که مادرشان به طرز عجیبی ناله می‌کند. برادران پرسیدند: «چرا ناله می‌کنید؟» اما جوابی نیامد. برادران چراغ روشن کردند و به دست بریده نگاه کردند. به‌نظرشان شبیه دست مادرشان بود. شگفت‌زده، با دقت بیشتر به آن نگاه می‌کردند و در حالی که به آن نگاه می‌کردند، در اطاق مادرشان را باز کردند. مادر از جا بلند شد و گفت: «لعتی‌ها!» و می‌خواست به برادران ببرد. برادران گفتند: «این دست شماست؟» و دست را به داخل اطاق مادر پرت کردند و در را هم بستند. مدتی بعد، مادر مُرد. برادرها ساعد مادر را بررسی کردند و دیدند که یکی از آنها از قسمت میج قطع شده است. بدین ترتیب متوجه شدند که دست مادرشان بوده است.

مادر که بسیار پیر شده بود، دیو گشته، می‌خواست
 بچه‌هایش را بخورد و به دنبالشان به کوه رفته بود. پدر
 یا مادر بسیار پیر آدمیزاد، حتماً دیو می‌شود و بچه‌اش را
 می‌خورد.

(جلد بیست و هفتم - حکایت بیست و دوم)

عملکرد مادر در حکایت فوق، بسیار نمادین است و بر چهره تاریک او تأکید شده است. این دوگانی یعنی داشتن چهره روشن به عنوان مادر مهربان و چهره تاریک به عنوان قاتل، ویژگی کهن الگوی مادر است.

او طبیعت دوگانه‌ای دارد: هم آفریننده است و هم
 ویرانگر، هم روزی‌ده و محافظ و گرمابخش و پناه‌ده و
 هم قوای هراس‌آور فساد و بلع و مرگ‌زا؛ او آفریننده و
 روزی‌ده همه زندگان و مدفن همه آنهاست.^(۳۶۴)

کار گوستاو یونگ Carl Gustav Jung (۱۸۷۵-۱۹۶۱) روانشناس شهیر هم در زندگی‌نامه‌اش به خصوصیت دوگانه مادر خود اشاره کرده، می‌نویسد:

میان دو شخصیت مادرم تفاوتی فاحش وجود داشت و
 از این رو بود که من در کودکی غالباً راجع به او
 خواب‌های آشفته می‌دیدم. روزها او مادری مهربان بود
 اما شب‌ها مرموز می‌نمود. شب‌ها مانند یکی از
 پیشگویانی بود که در عین حال حیوانی عجیبند، مثل
 کاهنه‌ای در غار خرس‌ها. او کهن و بی‌رحم بود، بی‌رحم
 چون حقیقت و طبیعت. در چنین مواقعی تجسم چیزی
 بود که آن را «فکر طبیعی» خوانده‌ام.^(۳۶۵)

به عقیده یونگ، انسان دارای شخصیت دوگانه است. زن، به معنی کل که مادر هم شامل می‌شود، از این مستثنا نیست. زن زیبا اما بی‌رحم (fatal woman / femme fatal) در فرهنگ کشورهای غربی نماد سرنوشت است که هیچ بشری توانایی فرار از او را ندارد.^(۲۶۶) زیبایی‌اش نکته مثبت او است و بی‌رحمی نکته منفی‌اش. متن ذیل از «کارمینا بورانا Carmina Burana»^(۲۶۷) است که در آن سرنوشت (fate) را ملکه جهان می‌خوانند:

O Fortuna,	ای سرنوشت،
velut luna	همچون ماه
statu variabilis,	در حال تغییری،
semper crescis	همیشه رو به افزایش
aut decrescis,	یا رو به کاهش،

غیر از سرنوشت، دیگر مقوله‌های انتزاعی هم مؤنث تصور می‌شوند. تصویر زنی میزان به‌دست سمبل عدالت و دادگستری است و مجسمه زنی مشعل به‌دست در ایالات متحده آمریکا نماد آزادی (the Goddess of Liberty)، آناهیتا، ایزد بانوی آب و حاصلخیزی، که بر اساس اوستا شاهان ایرانی و انیرانی در درگاه او قربانی تقدیم می‌دارند، زنی بسیار زیبا با قامت بلند بالا تصور شده است.^(۲۶۸) همچنان ایزد ژاپنی، آماته‌راسو Amaterasu (تابنده آسمان یعنی خورشید)، عالی‌ترین خدای شین‌تو، که عدم حضور او سایر ایزدان را به ستوه آورد، هم مؤنث است.^(۲۶۹) ما در این مثال‌ها سیمای زنی مقتدر را می‌بینیم که مرگ و زندگی بشر در دست او است. چنین سیمای زن شاید یادگار دوران کهنی باشد که در آن جامعه بشری مادر سالاری حکمفرما بود. و زنی در افسانه‌ها که با دیو رابطه خوب برقرار می‌کند، اما به‌دست برادر و یا فرزند کشته می‌شود، اشاره به باطل و منسوخ شدن این نظام کهن و تنزل یافتن مقام زن باشد؛ درست همان‌طور که مقام daeva (دیو) در فرهنگ ایرانی نزول کرد. از نگاه جامعه مرد سالاری، زنی که می‌خواهد اختیار در دست داشته باشد، ملعون

است. بدین سبب او را همدست دیو و شیطان، یا شکل مبدل شده دیو، یا پیام‌آور مرگ می‌خوانند.

آمیخته یا مغلوب شدن الهه‌های حاصلخیزی، آناهیتا و ایشتر، توسط آیین‌های زرتشتی و مسیحی، علت عمده گروئیدن آنها به نماد منفی است. این روند همانند گروئیدن «مار» به نماد منفی است. همچنان باید اشاره گردد که «مار» نماد آناهیتا هم بوده،^(۲۷۰) در دوران کهن در مناطق وسیعی از دنیا از جمله ایران و ژاپن پرستش می‌شد.^(۲۷۱)

فصل سوم: چند نکته درباره دیوان

در فصل‌های پیشین به چگونگی سیمای دیوان در افسانه‌ها، سپس چهره واقعی دیوان اشاره شد. اینک به نکاتی می‌پردازم که از طریق این می‌توان ماهیت دیوان را بهتر شناخت.

۱: خدا و دیو از خصوصیات مشترک برخوردارند

در فصل‌های قبل شرح داده شد که خدایان مغلوب شده و پیروانشان را دیوان نامیدند. اما جدا از این موضوع، می‌توان استنباط کرد که از نظر خصوصیات هم خدا و دیو در اصل فرق چندانی با هم ندارند. این نکته به‌خصوص در فرهنگ ژاپن چشمگیر است. به زبان ژاپنی، دو واژه وجود دارد که به معنی «دیو» به کار می‌رود: یکی «مونو mono» و دیگری «ئونی ony» است. قدمت «مونو mono» بیشتر از «ئونی ony» است اما امروزه به‌طور معمول از کلمه «ئونی ony» استفاده می‌کنند. معنی اصلی کلمه «مونو»، «چیز» است و امروزه نیز به همین معنی کاربرد عمومی و وسیعی دارد. «مونو» به معنی محدود به موجودی مافوق طبیعی اطلاق می‌شد که از دید انسان پنهان است و حتی نباید راجع به آن صحبت کرد. اگر نامش را به زبان بیاوریم و در مورد آن صحبت کنیم، آن موجود به‌زودی ظاهر خواهد شد و یا تأثیری بر زندگی ما خواهد گذاشت. این اعتقاد به افکاری برمی‌گردد که مردم ژاپن در دوران کهن داشتند؛ یعنی همه چیز، حتی کلمه، مانند انسان روح دارد، به زبان آوردن کلمه‌ای یا جمله‌ای، باعث تحقق یافتن و یا ظاهر شدن آن خواهد شد.^(۲۷۲) ما این احساس را هنوز نگه داشته‌ایم؛ یعنی نه‌تنها ژاپنی‌ها، بلکه سایر مردم دنیا هم کم و بیش چنین فکر می‌کنند. به‌طور مثال، وقتی یک نفر در مورد موضوعی پیش‌بینی‌ای ناخوشایند می‌کند، دیگران به او می‌گویند: «همچنین چیزی به زبان هم نیاور.» یا «نفوس بدی نزن.» یا در جمع درباره کسی که در

آن جمع حاضر نیست، صحبت می‌کنند و ناگهان آن فرد ظاهر می‌شود. در چنین موقعی ژاپنی‌ها می‌گویند: «از فلانی صحبت می‌کردیم که پیداش شد.»⁽²⁷³⁾ و انگلیسی‌زبانان می‌گویند: «!Speak of the devil» بنابراین می‌توان به راحتی تصور کرد در ژاپن باستان به آن موجود مافوق طبیعی با کلمه «مونو» اشاره می‌کردند تا مبدا آن موجود پیش چشمانشان ظاهر شود. به علاوه، ژاپنی‌ها باور داشتند کسانی که به علت نامعلوم مفقودالثر شدند یا به طور عجیب و غیرمعمول مردند، توسط «مونو» قربانی شدند. زبان‌شناسان تخمین زده‌اند که واژه «ئونی onī» از یک کلمه زبان چینی به معنی «پنهان» آمده باشد. مردم ژاپن به یکی از ویژگی‌های آن موجود، یعنی «پنهان» بودن توجه داشتند و واژه جدیدی برای اشاره به آن موجود ساختند. امروزه کلمه «ئونی» به موجودی ترسناک با مشخصاتی که در فصل اول گفته شد اطلاق می‌شود و معادل «دیو»، «غول» و «جن» فارسی است. ناگفته نماند «جن» به معنی «دفن کردن» یا «پوشاندن» است و با «جن» هم‌ریشه، و این رابطه قابل مقایسه با «ئونی» و کلمه چینی به معنی «پنهان» می‌باشد.

اما نکته جالب توجه این است که در فرهنگ ژاپن نه تنها «ئونی» یا «مونو» بلکه خدا هم پنهان می‌شود و یا پنهان می‌کند. واژه ژاپنی «کاکوره‌رو kakureru» به معنی «پنهان شدن» غیر از موارد استفاده عادی، به طور خاصی برای بیان «مردن» امپراتور ژاپن به کار می‌رود؛ امپراتور که وارث خدایان ژاپنی است، هیچ وقت نمی‌میرد، بلکه پشت پرده‌ای نامعلوم پنهان می‌شود. آدم‌ربایی یکی از کارهای دیوان است. اما در ژاپن خدایان هم آدم‌ربایی می‌کنند یعنی آدم را پنهان می‌کنند. وقتی کسی غیرمنتظره ناپدید می‌شود و هیچ کس نمی‌داند او به کجا رفته است، به اصطلاح می‌گویند: «او را خدا برده.»⁽²⁷⁴⁾ یا کسی ناگهان ظاهر و یا غایب می‌شود - به قول ایرانیان، فلانی مثل جن می‌ماند - را به ژاپنی می‌گویند: «مانند خدا و دیو نمایان و پنهان می‌شود.»⁽²⁷⁵⁾

خدا و دیو ماهیت مشترک دیگری هم دارند: به نظر ژاپنی‌ها خدا هم مانند دیو به انسان زیان می‌رساند. خدایان در آن کشور هم مورد احترام هستند و هم مورد وحشت؛ زیرا هم به انسان بذل و بخشش می‌کنند، و هم بلایی به سرش

می‌آورند. مردم ژاپن خدایان را هیچ‌وقت صرفاً نجات‌دهنده نمی‌انگاشتند و نمی‌انگارند و بیشتر متوجه جنبه منفی‌شان بودند و هستند. به اصطلاح می‌گویند: «خدا را از دور پرستیم تا آسیبی به ما نرسد.»^(۲۷۶) در ضمن بودا در جامعه ژاپن سمبل «تاجی» و «یاری‌رسان» شناخته شده است. مردم ژاپن طبیعت را پرستش می‌کردند و می‌کنند. کوه، یکی از مکان‌های مورد پرستش ایشان بود و هست. به اعتقاد ایشان، خدای کوه (یاما - نو - کامی Yama-no-kami) باعث و بانی حاصلخیزی است. اما اگر یک مرتبه غضبناک شود، بلایی به سر مردم نازل می‌کند که گفتنی نیست. از طرفی خانم را «خدای کوه» می‌خوانند و این اصطلاح از طرف مردان ساخته شده است که گویای ماهیت مشترک این دو است. حکایتی از «حکایات دور و نزدیک»^(۲۷۷) تصدیق می‌کند که خدا و دیو، هر دو برای انسان موجودی ترسناک هستند. به‌دلیل اینکه این حکایت در فصل اول معرفی شده است، در اینجا به جزئیات نمی‌پردازم و فقط به این نکته اشاره می‌نمایم: مردی از باران شدید به حفرة قبری پناه برد، مدتی بعد دیگری به همین دلیل وارد حفرة می‌شود و برای اینکه مبادا موجودی ترسناک ساکن حفرة قبر او را بکشد، سه عدد شیرینی به آن موجود هدیه می‌کند. مرد اولی آن شیرینی‌ها را می‌خورد. مرد دومی از صدایی که مرد اولی موقع خوردن شیرینی تولید می‌کند می‌ترسد، پا به فرار می‌گذارد و کالای قیمتی را که همراه داشت جا می‌گذارد. مرد اولی صاحب آن می‌گردد. نکته مهم اینجا است که مردی برای در امان ماندن از دست موجودی ترسناک (در متن ژاپنی به این موجود «خدایی چیزی» گفته شده است و منظور آن «خدایی دیوی» می‌باشد) هدیه می‌دهد؛ مرد خدا و دیو را یکی می‌داند.

دیگر نکته مشترک میان دیوان و خدایان، به اختیار داشتن مرگ و زندگی آدمیان است. در افسانه‌های ایرانی، دیوی دختری اسیر کرده، هر روز او را می‌کشد و دوباره زنده می‌کند. دیو از استفاده از وسیله‌ای مخصوص نظیر روغن جادویی و ترکه جادویی این کار را انجام می‌دهد.

جوان رفت و رفت تا به باغ پریان رسید. جوی آبی روان بود. پسر چشمش به یک گوهر شب چراغ افتاد، آن را برداشت. جلوتر رفت باز یک گوهر شب چراغ دیگر دید. رفت و رفت تا به درختی رسید که سر بریده شده‌ی دختری از شاخه‌ی آن آویزان بود. قطره‌های خون از سر دختر به جوی می‌ریخت و تبدیل به گوهر شب چراغ می‌شد. جوان برای اینکه راز آن را بفهمد گودالی کند و در آن پنهان شد. بعد از مدتی دید دیوی از یک ابر پایین آمد و شیشه‌ی روغنی را از زیر درخت برداشت و به گردن دختر مالید و سر را به آن چسباند. دختر زنده شد. مدتی دیو با دختر صحبت کرد، بعد سر او را برد و آن را از درخت آویزان کرد و رفت.

(پری‌زاد) (۲۷۸)

دیو ترکه‌ای را که کنار دختر افتاده بود برداشت و بر تن پری‌زاد نواخت و سر پری‌زاد به تن او چسبید. پری‌زاد های‌های شروع به گریستن کرد و دانه‌های دُر و گوهر از چشمان او سرازیر و به درون چشمه ریخت. هرچه دیو مهربانی کرد، پری‌زاد بیشتر و بیشتر گریه کرد، دیو آهوی کباب‌شده را پیش کشید و اندکی از گوشت را خورد و اندکی را جلوی پری‌زاد گذارد. تمام شب با گریه پری‌زاد سپری شد. دیو ترکه را بر تن پری‌زاد زد، سر پری‌زاد از تنش جدا شد و دیو تنوره‌کشان به آسمان برخاست و رفت و رفت و رفت تا از نظر ناپدید شد.

(خین صل) (۲۷۹)

میراندن و زنده کردن، اگرچه به وسیله های جادویی صورت می گیرد، اشاره به این است که دیو همان کاری را انجام می دهد که خدا می کند.

۲: دیوان یعنی ارواح اجدادی

به اعتقاد مردم ژاپن، ارواح اجدادی با شکل و شمایل ترسناکی در اجتماع زندگان ظاهر می شوند و به مردم کمک می کنند. «قص شیر»⁽²⁸⁰⁾ و «تاماهگه»⁽²⁸¹⁾ که در ایام سال نو در ژاپن رواج دارد بر این باور اجرا می شود که موجوداتی وحشت آور و قدرتمند نظیر شیر و دیو، بلا یا را از مردم دور می سازند. در «قص شیر» گرداننده با به دست داشتن کله بزرگ شیر که مجسمه های سنگی آن معمولاً در آستانه معابد شین تو قرار دارند و در این نمایش از جنس چوب و یا خمیر کاغذ است، به تکتک خانه های محل سر می زند و یا در محوطه معابد شین تو می ایستد. مردم سر خود را به آن تسلیم می کنند تا شیر سرشان را به درون دهانش قرار دهد یعنی گاز بگیرد. مردم باور دارند که با این کار سلامتی و سعادشان برای یک سال تضمین می شود. در مراسم «تاماهگه» مردانی با شکل و شمایل دیو در ایام سال نو، میان خانه ها می گردند و همراه با ایجاد غرش و فریاد ساکنان خانه ها، به خصوص کودکان را با چوب می زنند. مردم عقیده دارند که ضربه هایی که این دیوان وارد می کنند، بلاگردان است.⁽²⁸²⁾ در نقاط مختلف ژاپن در ایام گوناگون، موجودات ترسناک نمایشی که بیشتر به شکل دیو هستند و یا دیو نامیده می شوند، مردم را چوب می زنند، زیر پا فشار می دهند و بغل می کنند.

اما سؤالی پیش می آید: ارواح اجدادی چرا شکل و شمایل دیو دارند؟ به اعتقاد ژاپنی های پیش از ورود آیین بودایی، هرکس پس از فوت به زمره خدایان - به معنی موجودات ماوراء طبیعی - در می آید. به نظر چینی ها ارواح مرده در زمره دیوان قرار می گیرند. کنفوسیوس Confucius می گوید:

کار عقلانی این است که راه راست آدمی را پیش بگیریم
و با خدایان و ارواح (دیوان) با احترام رفتار کنیم اما با
این حال به ایشان نزدیک نشویم.⁽²⁸³⁾

اگر توانیم به انسان خدمت کنیم، چطور ممکن است
بتوانیم به خدایان و ارواح (دیوان) خدمت کنیم.⁽²⁸⁴⁾

از طرفی، همان‌طور که پیش‌تر اشاره رفت، به‌نظر ژاپنی‌ها قرار نیست
خدایان با انسان‌ها همیشه خوب باشند؛ خدایان در حالی که کمک‌کننده
هستند، زبانی هم به آدمیان می‌رسانند. به‌علاوه، به‌نظر مردم ژاپن، دیوان که
همانند خدایان موجودات ماوراء طبیعی محسوب می‌شوند، خصوصیات
مشترکی با خدایان دارند. به عبارت دیگر، برای ژاپنی‌ها خدا و دیو فرق چندانی
ندارند زیرا هر دو موجودی هستند که باید ازش ترسید و احترام برای او قایل
شد. برای تصور کردن چهره ارواح اجدادی یعنی خدایان، شکل و شمایل دیوان
که نماد قدرت و ترس است، مناسب‌ترین گزینه بود. مردم از اجدادشان
سلامتی و سعادت می‌طلبند و ارواح اجدادی حافظ آنها هستند. چهره و پیکر
نیرومند و وحشت‌آور دیوان، نشانه ایستادگی در مقابل بلایا است. به همین
دلیل مردم خودشان را جلوی دیوان نمایشی می‌اندازند تا به کمک نیروی آنها
بر بلایا غلبه کنند. یا در چهار جهت بام خانه سفال بام مخصوصی قرار می‌دهند
که به شکل چهره دیو ساخته شده است⁽²⁸⁵⁾ تا از نفوذ بلایا به داخل خانه
جلوگیری شود.

به‌نظر مردم ژاپن خدایان و دیوان نماد محیط اطراف انسان، مانند آب و
هوا، هستند. باران، هم برای انسان مفید است زیرا باعث و بانی تداوم حیات
است، و هم برای او زیان‌آور و تهدیدکننده بقای او زیرا بارش بیش از حد باران،
سیل به‌وجود می‌آورد. ارواح مردگان که ژاپنی‌ها آنها را خدایان می‌خوانند و
چینی‌ها دیوان، مانند عناصر طبیعی در محیط زندگی پراکنده‌اند.



سفال بام به شکل چهره دیو



دیوی در جهنم کودکان را آزار می‌دهد. به شاخ‌ها، دندان‌های
تیز و گرز آهنین توجه کنید. بر گرفته از کتابی ژاپنی برای
کودکان.

۳: کلمه دیو (ثونی oni) در اصطلاحات زبان ژاپنی

در این بخش به چند واژه و یا اصطلاح اشاره می‌گردد که گویای ماهیت دیو است.

۱- در قایم موشک بازی⁽²⁸⁶⁾، ثونی (دیو) به کودکی گفته می‌شود که دنبال بچه‌های قایم‌شده می‌رود تا آنها را پیدا کند. او در میان بچه‌ها تک افتاده است و یک اجنبی به حساب می‌آید. از این جهت او را «دیو» یعنی «غیر» می‌نامند.

۲- «بچه دیو»⁽²⁸⁷⁾ اصطلاحی است وقتی والدین از شبیه نبودن شخصیت درونی فرزندان به خودشان ناراضی هستند، به کار می‌رود. مثلاً پدر اهل تلاش و کوشش و کار است، اما پسرش این ماهیت نیک را به ارث نبرده، تنبل و بی‌مصرف از آب درآمد است. در چنین مواقعی، پسر از «بچه دیو» یعنی «بچه ناخلف» می‌گویند. «دیو» در این اصطلاح هم به معنی اجنبی غیرخودی به کار رفته است.

۳- آدمی فوق‌العاده بی‌رحم و ستمکار را هم ثونی (دیو) می‌گویند. در افسانه‌ها دیوان کارهایی ناشایست، نظیر آدم‌کشی، آدم‌ربایی، دزدی و غیره انجام می‌دهند.

۴- ثونی (دیو) به شخصی اطلاق می‌شود که بسیار جدی و سختکوش با اراده آهنین در امری مثبت است. طرز برخورد او با امر ممکن است سنگ‌دلانه به نظر بیاید. مثلاً به کسی که با اراده بسیار محکم به تمرین چیزی و یا کار می‌پردازد، می‌گویند: فلانی دیو تمرین است⁽²⁸⁸⁾ یا فلانی دیو کار است.⁽²⁸⁹⁾

«دیو» در این اصطلاح معنی «زورمند و محکم بودن» را می‌رساند.

۵- «تابغه دیو آفریده»⁽²⁹⁰⁾ به کسی گفته می‌شود که از توانایی معجزه‌آسا و افسانه‌ای و جادویی برخوردار باشد، طوری که حتی دیگران از او احساس ترس داشته باشند. در این اصطلاح منظور از «دیو آفریده»، «آدمیزاد نبودن» است. در افسانه‌ها دیو سحر و جادو بلد است و کارهایی محال به نظر آدمیان انجام می‌دهد. آدمی با استعداد را می‌انگارند که سحر و جادو از دیو آموخته است تا بتواند کاری ناشدنی انجام دهد.

۶- «دیو و گرز آهنین»⁽²⁹¹⁾؛ در نقاشی‌های مذهبی و ادبی، دیو گرز آهنین به دست گرفته، زور آزمایی می‌کند. دیو که به تنهایی هم موجودی نیرومند است، وقتی گریزی گران به دست بگیرد، به غایت قوی می‌شود. «دیو و گرز آهنین» به معنی «بی‌رقیب و بی‌نقص بودن» است.

۷- «رختشویی در غیاب دیو»⁽²⁹²⁾؛ رختشویی در این اصطلاح کنایه از «کاری که باید انجام شود» است و «دیو» کنایه از «آدم آزاردهنده و یا ایرادگیر». روی هم رفته معنی اصطلاح «عدم حضور شخص مزاحم را غنیمت دان و به کارِت برس» می‌باشد.

۸- «انگار که گردن دیو را بریده»⁽²⁹³⁾؛ کاری نه چندان مشکل را بسیار دشوار جلوه دادن و به انجام آن افتخار کردن. زدن گردن دیو یعنی کشتن دیو کار فوق‌العاده مشکلی است. معادل فارسی این اصطلاح «انگار که شق‌القمر کرده» یا «انگار که آپولو هوا کرده» می‌باشد.

تبرستان
www.tabarestan.info

کلام آخر

از زمانی که آدم و حوا میوه ممنوعه درخت معرفت را چشیدند، بشر راهی به سوی شناخت پیش گرفت. شناختن یعنی تمیز دادن خود از دیگران نیز هست. بدین ترتیب تاریخ بشر، تاریخ جدال میان خودی و غیر هم بوده است. مقوله دیگران معنای وسیعی در بر می گیرد: از طبیعت و اوضاع و احوال اقلیمی گرفته تا موجودات دیگر (حيوانات و گیاهان و موجودات ماوراء طبیعی...)، اقوام دیگر، مردم طبقات دیگر، جنس مخالف و حتی اعضای دیگران یک خانواده، همه می توانند دیگران محسوب شوند و دشمنان بالقوه.

«دیو» نماد غیر، در اکثر موارد دشمن قدری است که انسان با او دست و پنجه نرم می کند. او گاهی شکست می خورد و گاهی هم پیروز می شود. انسان وقتی بر دیو فایق آمد، از آن استفاده می برد. گنج دیو، می تواند هم از لحاظ مادی، و هم از لحاظ معنوی زندگی انسان پیروز را مطلوب تر و غنی تر سازد. وقایع تاریخی که تاریخ دانان با استفاده از اسناد تاریخی استخراج کرده اند، به طور یقین درصد کمی از آن واقعی است و حتی می تواند بعضی موارد دور از حقایق هم باشد زیرا بسیاری از اتفاقات عمداً و یا سهواً به فراموشی سپرده می شود. ما ناگزیریم لابه لای اسناد تاریخی را بخوانیم تا بتوانیم برداشت نه چندان غلط از آن را به دست بیاوریم. افسانه و اسطوره هم بی شک در گذر زمان دستخوش دستکاری شده است. اما خوشبختانه این دو مقوله با ذهن و روان انسان هم مرتبط است، توانسته است اشاراتی ارزنده حفظ کند. بررسی «دیو» در این کتاب بر اسطوره و افسانه تکیه کرده است اما سعی نموده ام «دیو» را از محدوده اسطوره و افسانه براهانم و جامعه ملموس تری بر آن بپوشانم. از طریق تحقیق حاضر به چنین نکته هایی دست یافته ام:

۱- احساس ترس و نفرت از دیگران و دشمنی با ایشان یعنی دگرستیزی، موجودی به نام دیو به وجود آورد.

۲- پس از غلبه بر دیوان یعنی دیگران، انسان (برنده) از نعمت‌های ایشان برخوردار می‌شود.

۳- در بعضی از فرهنگ‌ها، عملکرد ایزدان و دیوان یکی است؛ هر دو، هم منشأ هراس و مصیبت، هم سرچشمه موهبت هستند.

یادداشت‌ها

(۱) علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، سال انتشار از ۱۳۷۸ تا ۱۳۸۶

(۲) رک «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد اول»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ دوم، تهران، ۱۳۷۹

(۳) رک «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد هشتم»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۰

(۴) رک «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد پانزدهم»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۳

(۵) «شاهنامه»، حکیم ابوالقاسم فردوسی، به کوشش محمد دبیر سیاقی، مؤسسه مطبوعاتی علمی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۴۴. از این پس ابیات شاهنامه از کتاب مذکور آورده می‌شود.

(۶) «فرهنگ اساطیر و داستان‌واره‌ها در ادبیات فارسی»، دکتر محمدجعفر یاحقی، فرهنگ معاصر، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۶، ص. ۳۷۵

(۷) رک «تیریشتم»، کرده ششم، بند ۲۱ از «اوستا»، گزارش و پژوهش: جلیل دستخواه، انتشارات مروارید، چاپ پنجم، تهران، ۱۳۷۹، ص. ۳۳۴

(8) see → “Shutendouji” from “Otogizoushi”

(۹) مجموعه حکایاتی از هند، چین و ژاپن است که تا قبل از قرن دوازدهم تدوین گردید و از ۳۱ جلد تشکیل می‌شود.

(10) see → “Konjaku-monogatari shuu”, vol. 27, episode 13

(11) "Sakura-no-mori-no-mankai-no-shita"

(۱۲) «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد پانزدهم»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۳، ص. ۴۳۸

(۱۳) «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد دوازدهم»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۲، ص. ۵۷۸

(۱۴) رک «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد هجدهم»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۴، ص. ۱۰۹-۱۱۱

(15) Kamikakushi - ni - atta.

(16) "Jack and beanstalk"

(17) "Hänsel und Gretel"

(۱۸) رک «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد یازدهم»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۱، ص. ۵۱۵-۵۲۱

(۱۹) رک «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد ششم»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۰، ص. ۵۱۹-۵۲۵

(20) Huwawa or Hombaba

(21) "Girugameshu - jojishi", Yajima Fumio, Chikuma, Tokyo, 2002, P. 57

(۲۲) «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد سوم»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۸، ص. ۴۴۲

(۲۳) رک «مار و کاج»، ناهوکو تاواراتانی، انتشارات بهجت، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۵

(۲۴) «قهرمان هزار چهره»، جوزف کمپبل، برگردان شادی خسروپناه، نشر گل آفتاب، چاپ چهارم، مشهد، ۱۳۸۹، ص. ۵۳

(۲۵) مجموعه حکایت‌هایی که شامل ۵۴۷ تمثیل است و در آن زندگانی مکرر بودا نقل می‌شود. این داستان‌ها در اصل در مدت چند قرن سینه به سینه نقل می‌شد، سپس به زبان پالی (زبان گفتاری هند باستان) به نگارش درآمد.

(۲۶) رک «گزیده جاته‌که»، ترجمه حسین اسماعیلی، انتشارات هرمس، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۴، ص. ۹۲-۹۵

(۲۷) رک همان، ص. ۱۵۴-۱۶۲

(۲۸) «کتاب مقدس - عهد عتیق و عهد جدید»، ترجمه فاضل خان همدانی، ویلیام گلن و هنری مرتن، انتشارات اساطیر، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۰

(۲۹) همان

(۳۰) مجموعه حکایاتی که در اوایل قرن نهم میلادی برای ترویج آیین بودایی تدوین گردید. عنوان این کتاب به فارسی «یادداشتی از حکایات ماوراء طبیعی ژاپن» می‌باشد.

(۳۱) «اردویراف‌نامه»، ترجمه و تحقیق: ژاله آموزگار، انتشارات معین و انجمن ایران‌شناسی فرانسه، چاپ دوم، تهران، ۱۳۸۲، ص. ۶۹

(۳۲) همان، ص. ۷۰

(۳۳) همان، ص. ۷۳

(34) eyami

(۳۵) «گلستان ژاپنی»، ترجمه هاشم رجب‌زاده، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۲؛ ص. ۹۴. ترجمه ایشان پس از این قسمت دقیق نیست و باقی متن را با ترجمه نگارنده می‌خوانید.

(36) "Tsurezuregusa", episode 50

(۳۷) «قهرمان هزار چهره»، جوزف کمپبل، برگردان شادی خسروپناه، نشر گل آفتاب، چاپ چهارم، مشهد، ۱۳۸۹، ص. ۹۱

(۳۸) به اعتقاد آیین زرتشتی، ستارگان رونده (اباختران) آفریده اهریمن و همکاران دیو هستند. در این مورد رک «دیار شهرباران»، احمد اقتداری، انجمن آثار ملی، چاپ اول، تهران، ۱۳۵۴، ص. ۹۵۲ و «پژوهشی در اساطیر ایران»، مهرداد بهار، انتشارات آگه، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۸۱، ص. ۵۷

(۳۹) «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد چهاردهم»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۲، ص. ۱۶۳

(۴۰) رک «مار و کاج»، ناهوکو تاواراتانی، انتشارات بهجت، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۵

(۴۱) «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد نوزدهم»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۶، ص. ۴۷۱-۴۸۵

(۴۲) «عجایب‌نامه - عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات»، محمد ابن محمود همدانی، ویرایش: جعفر مدرس صادقی، نشر مرکز، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۵، ص. ۲۱۲

(43) "Kobutori - Jiisan"

(۴۴) رک «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد دهم»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۱، ص. ۴۵۹-۴۶۲

(45) "Issun - boushi"

(46) "Momotarou"

(۴۷) رک «مار و کاج» ناهوکو تاواراتانی، انتشارات بهجت، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۵

(۴۸) «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد هجدهم»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۴، ص. ۱۰۹-۱۱۱

(۴۹) «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد دهم»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۱، ص. ۴۲۳-۴۲۶

(50) see → "Aa, Nomugi-touge", Yamamoto Shigemi, Asahi Shimbun, Tokyo, 1986, pp. 156-163

(۵۱) رک «مار و کاج»، ناهوکو تاواراتانی، انتشارات بهجت، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۵

(۵۲) رک «کلیله و دمنه»، باب برزویه‌ی طبیب

(۵۳) «عجایب‌نامه - عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات»، محمد ابن محمود همدانی، ویرایش: جعفر مدرس صادقی، نشر مرکز، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۵، ص. ۲۱۲

(۵۴) رک «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد چهارم»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۹، ص. ۲۷۳-۲۷۵

(۵۵) grotte جمع grotta است. صفت grotta، grottesco (به انگلیسی grotesque) می‌باشد.

(56) see → “A Dictionary of Literary Terms”, J.A.Cuddon, Penguin Books, 1984, “grotesque”

(۵۷) رک «آیین میترا»، مارتین ورمازرن، ترجمه بزرگ نادرزاد، نشر چشمه، چاپ سوم، تهران، ۱۳۸۰، ص. ۴۵

(۵۸) درباره این اسطوره رک «مار و کاج»، ناهوکو تاواراتانی، انتشارات بهجت، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۵

(۵۹) «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد پانزدهم»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۳، ص. ۴۸

(60) “Konjaku - monogatari shuu”, vol. 27, episode 8

(61) “Kafka on the Shore”

(62) “Kafka on the Shore”, Haruki Murakami, translated by Philip Gabriel, Vintage Books, London, 2005, P. 144

(۶۳) «واهمه‌های بی‌نام و نشان»، غلامحسین ساعدی، انتشارات آگاه، چاپ پنجم، تهران، ۲۵۳۷، ص. ۵۳

(۶۴) همان، ص. ۶۱

(۶۵) همان، ص. ۶۲

(۶۶) همان، ص. ۶۳

(۶۷) «دیوان فرخی سیستانی»، به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی، کتابفروشی زوار، چاپ پنجم، تهران، ۱۳۷۸، ص. ۶۷

(۶۸) «منطق الطیر»، شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری، به اهتمام سیدصادق گوهرین، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ شانزدهم، تهران، ۱۳۷۹، بیت ۱۲۸۱

(۶۹) «دیوان حافظ»، مقدمه و تصحیح و تحشیه: پرویز ناتل خانلری، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران و فرهنگستان ادب و هنر ایران، تهران، ۱۳۵۹، غزل شماره ۱۶

(۷۰) جلد بیست و هفتم، حکایت شماره پانزده

(۷۱) رک «برهان قاطع»، مدخل «ققنوس»

(۷۲) «مجموعه کامل اشعار نیما یوشیج»، تدوین: سیروس طاهباز، انتشارات نگاه، چاپ سوم، تهران، ۱۳۷۳، ص ۲۲۲

(۷۳) در مورد معنی Kilimanjaro برداشت‌های مختلفی وجود دارد؛ به‌عنوان مثال تپه سفید و یا کاروان‌کش معنی کرده‌اند.

(۷۴) رک «عهد عتیق»، سفر خروج، فصل ۱۹

(۷۵) رک «اوستا»، آبان یشت

(۷۶) کتاب تاریخ ژاپن. از دوران خدایان تا اواخر قرن هفتم میلادی را در بر می‌گیرد. در سال ۷۲۰ تدوین گردید.

(۷۷) برای مطالعه جزئیات افسانه رک «مار و کاج» ناهوکو تاواراتانی، انتشارات بهجت، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۵ / «کوجیکی: کتاب مقدس آیین شین‌تو».

ترجمه دکتر احسان مقدس، انتشارات نیروانا و انتشارات بهجت، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۰

(۷۸) در این مورد رک «افسانه‌های مازندران»، طیار یزدان‌پناه لموکی، نشر چشمه، چاپ اول، تهران، ۱۳۹۰، افسانه «معبد پیر» / «دین و فرهنگ ایرانی پیش از عصر زرتشت»، هاشم رضی، انتشارات سخن، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۲، ص. ۷۲ و ۷۳

(۷۹) به معنی «کوهی که در آن پیران را دور می‌اندازند»

(۸۰) «کتاب مقدس - عهد عتیق و عهد جدید»، ترجمه فاضل خان همدانی، ویلیام گلن و هنری مرتن، انتشارات اساطیر، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۰

(۸۱) رک «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد پنجم»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۰، ص. ۷۴۵-۷۵۰

(۸۲) جعفر شهری در کتاب «طهران قدیم» دو حمام جنی را معرفی کرده است. رک «طهران قدیم - جلد دوم»، انتشارات معین، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۱، ص. ۲۱۱ و ۲۱۲ / «طهران قدیم - جلد چهارم»، ص. ۲۱۲ و ۲۱۳

(۸۳) «تاریخ اجتماعی تهران در قرن سیزدهم - جلد دوم»، جعفر شهری، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا و انتشارات اسماعیلیان، چاپ اول، تهران، ۱۳۶۸، ص. ۲۳

(۸۴) «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد ششم»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۰، ص. ۴۰۶

(۸۵) «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد نوزدهم»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۶، ص. ۲۵۶

(۸۶) «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد چهاردهم»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۲، ص. ۶۴۸

(۸۷) «قهرمان هزار چهره»، جوزف کمپبل، برگردان: شادی خسروپناه، نشر گل آفتاب، چاپ چهارم، مشهد، ۱۳۸۹، ص. ۴۹

(۸۸) رک «قابوسنامه»، باب نهم

(۸۹) «طهران قدیم - جلد سوم»، انتشارات معین، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۱، ص. ۲۴۴

(۹۰) «وندیداد»، فرگرد هفتم، بخش هشتم، ۵۶-۵۸ از «اوستا»، گزارش و پژوهش: جلیل دوستخواه، انتشارات مروارید، چاپ پنجم، تهران، ۱۳۷۹

(۹۱) «گزیده جاته‌که»، ترجمه حسین اسماعیلی، انتشارات هرمس، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۴، ص. ۱۹۷

(۹۲) رک «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد نوزدهم»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۶، ص. ۲۵۱-۲۵۷

(93) "Aozukin"

(۹۴) «Ugestu-monogatari»: مجموعه‌ای داستان‌های ماوراءطبیعی است که در سال ۱۷۷۶ میلادی توسط اوئه‌دا آکیناری Ueda Akinari منتشر شد.

(95) "New Testament in Perian", reproduced by photography from Edition 1904, printed in Great Britain (در ضمن، گزارش مشابه در انجیل متی و لوقا هم وجود دارد.)

(۹۶) «طهران قدیم - جلد اول»، انتشارات معین، چاپ سوم، تهران، ۱۳۷۱، ص. ۲۹ و ۳۰

(۹۷) رسم دفن جنازه در ژاپن اگرچه امروزه کم شده است، هنوز هم وجود دارد. در آن صورت برای چال کردن جنازه کارگر لازم است.

(۹۸) رک «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد نوزدهم»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۶، ص. ۱۷۱-۱۷۷

(۹۹) رک همان، ص. ۲۰۱-۲۰۶

(۱۰۰) رک «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد چهاردهم»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۲، ص. ۵۱۶-۵۱۹

(۱۰۱) رک «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد هفدهم»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۴، ص. ۶۶۹-۶۷۷

(۱۰۲) «ترانه‌های فایز»، به کوشش عبدالمجید زنگویی، انتشارات ققنوس، چاپ پنجم، تهران، ۱۳۷۵، مقاله دکتر سیدجعفر حمیدی با عنوان «شناختی از فایز»

(103) "Ame - no - hageromo"

(۱۰۴) رک «گزیده جات‌که»، ترجمه حسین اسماعیلی، انتشارات هرمس، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۴، «جانه‌کای سرشت مینوی»

(۱۰۵) مجموعه داستان‌های کوتاه عاشقانه ژاپنی، تدوین در قرن دهم میلادی. هر کدام از داستان‌های این مجموعه، آمیخته با شعر است.

(۱۰۶) باب ششم «داستان ایسه»

(۱۰۷) رک «خاتون هفت قلعه»، محمد ابراهیم باستانی پاریزی، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۶، ص ۲۴۲-۲۴۵

(۱۰۸) «آیین میترا»، مارتین ورمازرن، ترجمه بزرگ نادرزاد، نشر چشمه، چاپ سوم، تهران، ۱۳۸۰، ص. ۴۵

(۱۰۹) «قوم‌های کهن در قفقاز، ماورای قفقاز، بین‌النهرین و هلال حاصلخیزی»، رقیه بهزادی، نشر نی، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۲، ص. ۳۵۰

(110) Sanzu - no - Kawa

(111) see → "Nihongo - no - kokoro", Watanabe Shouichi, Koudansha, Tokyo, 2000, P. 179

(۱۱۲) «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد هفتم»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۰، ص. ۴۹۹

(۱۱۳) همان، ص. ۱۹۷

(۱۱۴) «ایلیاد»، هومر، ترجمه سعید نفیسی، انتشارات زوار، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۷، ص. ۲۴. متن مذکور درباره خلاصه «ایلیاد و ادیسه»، توسط سعید نفیسی نگاشته شده، در کتاب «ایلیاد» ضمیمه گردیده است.

(۱۱۵) «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد هجدهم»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۴، ص. ۱۰۹

(۱۱۶) «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد پنجم»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۰، ص. ۷۵۵

(۱۱۷) «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد دوازدهم»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۲، ص. ۲۵

(۱۱۸) همان، ص. ۴۰۷

(۱۱۹) «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد پانزدهم»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۳، ص. ۴۳۸

(۱۲۰) «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد هجدهم»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۴، ص. ۲۴۸

(۱۲۱) همان، ص. ۲۴۹

(۱۲۲) «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد شانزدهم»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۳، ص. ۳۲۱ و ۳۲۲

(123) "Mimibukuro"

(124) see → "Mimibukuro", vol. 2, Negishi Yasumori, Iwanami, Tokyo, 1991, pp. 125-126

(۱۲۵) رک «دانشنامه ایران باستان»، هاشم رضی، انتشارات سخن، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۱

(۱۲۶) رک «زندگی و مهاجرت آریائی‌ان بر پایه‌ی گفتارهای ایرانی»، فریدون جنیدی، نشر بلخ، چاپ سوم، تهران، ۱۳۸۵، ص. ۸۰ و ۸۱

(۱۲۷) به‌نظر کویاجی، اکوان دیو خدای باد در افسانه چینی است. رک «بنیادهای اسطوره و حماسه‌ی ایران»، کویاجی، گزارش و ویرایش: جلیل دوستخواه، مرکز بین‌المللی گفت‌وگوی تمدن‌ها و نشر آگه، چاپ اول، ویرایش دوم، تهران، ۱۳۸۰، ص. ۳۸-۴۰

(۱۲۸) رک «مار و کاج»، ناهوکو تاواراتانی، انتشارات بهجت، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۵

(129) see → "Mimibukuro", vol. 1, Negishi Yasumori, Iwanami, Tokyo, 1991, P. 159

(۱۳۰) «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد پنجم»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۰، ص. ۳۴۸، از افسانه «دختر کریم خیاط»

(131) "The Man Upstairs"

(132) "Nosferatu"

(133) "St. John's Night on the Bare Mountain"

(134) "Danse Macabre"

(۱۳۵) رک «بندش»، فرنیغ دادگی، گزارنده: مهرداد بهار، انتشارات توس، چاپ دوم، تهران، ۱۳۸۰، ص. ۱۰۳

(۱۳۶) رک «عهد عتیق»، فصل ۳۲

(137) "Nihonjin - no - anoyokan", Umehara Takeshi, Chuukoubunko, Tokyo, 1998, P. 30

ناگفته نماند به اعتقاد مردم ژاپن پیش از ورود آیین بودایی، وقتی آدم می‌میرد، نه به بهشت یا دوزخ می‌رود، بلکه به آن دنیا می‌رود. آن دنیا، جایی است مرده‌ها می‌روند و مدتی در آنجا زندگی می‌کنند.

(۱۳۸) «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد دوم»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۸، ص. ۲۳۳ و ۲۳۴

(۱۳۹) رک «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد دوازدهم»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۲، ص. ۲۶۵-۲۷۷

(۱۴۰) «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد چهارم»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۹، ص. ۱۱۷ و ۱۱۸. قصه «احمد لمتی» شبیه افسانه فوق است. رک «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد اول»، چاپ دوم، تهران، ۱۳۷۹، ص. ۱۷۵ و ۱۷۶

(۱۴۱) «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد پانزدهم»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ اول، ۱۳۸۳، ص. ۴۴۷

(۱۴۲) رک «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد چهاردهم»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ اول، ۱۳۸۲، ص. ۲۳۵-۲۴۳

(۱۴۳) رک «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد دوم»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ اول، ۱۳۷۸، ص. ۳۷۷-۳۸۰

(۱۴۴) رک «قرآن کریم»، سورة سبا، آیه ۱۲

(۱۴۵) «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد سوم»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۸، ص. ۱۶۸

- (۱۴۶) «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد پنجم»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۰، ص. ۴۴۱
- (۱۴۷) «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد هشتم»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۰، ص. ۲۳۰
- (۱۴۸) «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد هجدهم»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۴، ص. ۸۲
- (۱۴۹) رک «شاه‌عباس و حور پری» از «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد نوزدهم»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۶، ص. ۲۰۱-۲۰۶
- (۱۵۰) «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد هفتم»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۰، ص. ۵۵۷
- (۱۵۱) «کلیات شمس یا دیوان کبیر»، مولانا جلال‌الدین محمد مشهور به مولوی، بدیع‌الزمان فروزانفر، امیرکبیر، چاپ دوم، تهران، ۲۵۳۵
- (۱۵۲) «کوهستان جان»، گائوچینگ ژیان، ترجمه دل‌آرا قهرمان، انتشارات سخن، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۰، ص. ۱۰۰
- (۱۵۳) رک «طهران قدیم - جلد چهارم»، انتشارات معین، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۱، ص. ۱۸۸
- (۱۵۴) «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد سوم»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۸، ص. ۷۰
- (۱۵۵) رک «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد یازدهم»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۱، ص. ۲۲۳-۲۲۸

(۱۵۶) رک «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد پانزدهم»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۲، ص. ۵۷-۶۲

(۱۵۷) رک «افسانه زندگان»، علیرضا حسن‌زاده، انتشارات بقعه و مرکز بازشناسی اسلام و ایران، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۱، ص. ۷۷۹-۷۸۴

(۱۵۸) «مرزان‌نام»، به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، انتشارات صفی‌علیشاه، چاپ هفتم، تهران، ۱۳۸۰

(۱۵۹) رک «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد نوزدهم»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۶، ص. ۲۰۱-۲۰۶

(۱۶۰) رک «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد هجدهم»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۴، ص. ۱۰۹-۱۱۱

(۱۶۱) رک «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد نوزدهم»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۶، ص. ۳۰۵-۳۱۱

(۱۶۲) رک «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد هشتم»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۰، ص. ۱۲۹-۱۳۵

(۱۶۳) رک «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد چهارم»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۹، ص. ۱۵۹-۱۶۲

(۱۶۴) رک «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد سوم»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۸، ص. ۱۳۳-۱۳۹

(۱۶۵) رک «هفت جفت کفش آهنی، هفت تا عصای آهنی» از «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد شانزدهم»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۳، ص. ۱۵۴-۱۶۱

(۱۶۶) «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد پانزدهم»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۳، ص. ۳۵۱ و ۳۵۲

(۱۶۷) رک «زندگی و مهاجرت آریائیان بر پایه‌ی گفتارهای ایرانی»، نشر بلخ، چاپ سوم، تهران، ۱۳۸۵، ص ۸۰ و ۸۱

(۱۶۸) گرگ در بسیاری از اسطوره‌ها و افسانه‌های جهان جایگاه خدا را دارد. گرگ به زبان ژاپنی «وووکامی ookami» به معنی «خدای بزرگ» است. همچنان ژاپنی‌ها مار را هم به‌عنوان خدا پرستش می‌کردند و می‌کنند. در این باره رک «مار و کاج»، ناهوکو تاواراتانی، انتشارات بهجت، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۵

(169) see → "Tsurezuregusa", Yoshida Kenkou, episode 50

(۱۷۰) رک «دانشنامه ایران باستان»، هاشم رضی، انتشارات سخن، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۱

(۱۷۱) رک جلد بیست‌وششم، حکایت هفتم

(۱۷۲) رک «آبان یشت» از «اوستا»

(۱۷۳) رک «خاتون هفت قلعه»، امیرکبیر، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۶، ص. ۳۶۵ و ۳۶۶

(۱۷۴) «آیین میترا»، ترجمه بزرگ نادرزاد، نشر چشمه، چاپ سوم، تهران، ۱۳۸۰، ص. ۲۰۲

(۱۷۵) «افسانه‌های مازندران»، نشر چشمه، چاپ اول، تهران، ۱۳۹۰، ص. ۱۱۶

(۱۷۶) رک «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد دوازدهم»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۲، ص. ۵۲۵-۵۲۹

(۱۷۷) رک «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد سوم»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۸، ص. ۳۴۱-۳۳۵

(۱۷۸) رک «شاخه‌ی زرین»، ترجمه کاظم فیروزمند، انتشارات آگاه و مرکز بین‌المللی گفت‌وگوی تمدن‌ها، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۳

(۱۷۹) ازدها یعنی مار هم یکی از مظاهر خدا است. رک «مار و کاج»، ناهوگو تاواراتانی، انتشارات بهجت، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۵

(۱۸۰) «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد سوم»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۸، ص. ۴۳۹

(181) "Kuwazu - Nyoubou"

(182) see → "Ninon - no - mukashibanashi", vol. 1, Inada Kouji, Chikuma, Tokyo, 1999, pp. 369-371

(۱۸۳) «اوستا»، گزارش و پژوهش: جلیل دوستخواه، انتشارات مروارید، چاپ پنجم، تهران، ۱۳۷۹

(184) "Genji - monogatari"

(185) "Aoi - no - ue"

(186) "Images de L'autre"

(۱۸۷) «تصویر دیگری»، ترجمه گیتی دیهیم، دفتر پژوهش‌های فرهنگی با همکاری مرکز بین‌المللی گفت‌وگوی تمدن‌ها، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۳، ص. ۲۰

(۱۸۸) همان، ص ۲۳

(۱۸۹) رک «فرهنگ مصور نمادهای سنتی»، جی.سی. کوپر، ترجمه ملیحه کرباسیان، نشر فرشاد، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۰، مدخل «رنگ‌ها»

(۱۹۰) «طهران قدیم - جلد اول»، انتشارات معین، چاپ سوم، تهران، ۱۳۷۱، ص. ۴۱۷

(191) koumou

(192) ketou

(۱۹۳) سلسله گزارش‌های احوال اقلیمی و اجتماعی مناطق مختلف ژاپن است که به دستور دربار امپراطوری به حاکمان محلی در قرن هشتم میلادی تدوین گردید.

(۱۹۴) «هیتاچی - نو - کونی - فودوکی - Hitachi - no - kuni - fudoki». گزارشی در مورد شرایط اقلیمی، تاریخی و فرهنگی استان ایباراکی Ibaraki کنونی

(۱۹۵) «کلیات شمس یا دیوان کبیر»، مولانا جلال‌الدین محمد مشهور به مولوی، بدیع‌الزمان فروزانفر، امیرکبیر، چاپ دوم، تهران، ۲۵۲۵

(۱۹۶) رک «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد اول»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ دوم، تهران، ۱۳۷۹، ص. ۱۸۷-۱۹۰

(۱۹۷) رک «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد پانزدهم»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۳، ص. ۴۴۷-۴۵۱

(۱۹۸) «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد نوزدهم»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۶، ص. ۵۸۰

(۱۹۹) «زندگی و مهاجرت آریائی‌ان بر پایه‌ی گفتارهای ایرانی»، نشر بلخ، چاپ سوم، تهران، ۱۳۸۵، ص. ۸۰ و ۸۱

(۲۰۰) رک «اوستا»، گزارش و پژوهش: جلیل دوستخواه، انتشارات مروارید، چاپ پنجم، تهران، ۱۳۷۹، ص. ۱۰۵۴

(۲۰۱) رک «دانشنامه ایران باستان»، انتشارات سخن، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۱، ص. ۱۹۳۶

(۲۰۲) رک «بندش»، فرنیغ دادگی، گزارنده: مهرداد بهار، انتشارات توس، چاپ دوم، تهران، ۱۳۸۰، بخش نهم، درباره چگونگی مردمان

(۲۰۳) «تاریخ مازندران باستان»، نشر چشمه، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۸۹، ص. ۵۳ و ۵۸

(۲۰۴) «نشان رازآمیز - گردونه خورشید یا گردونه مهر»، دکتر نصرت‌اله بختورتاش، موسسه انتشاراتی فرهنگی فروهر، چاپ سوم، تهران، ۱۳۸۰، ص ۳۳۹-۳۴۰

(۲۰۵) رک «قرآن کریم»، سورة سبا، آیه ۱۲

(206) kuni - tsu - kami

(207) ama - tsu - kami

(208) araburu - kami

(209) Yamato - Choutei

(۲۱۰) تحقیقات نشان می‌دهد که بعضی واژگان زبان ژاپنی از زبان آیینو گرفته شده است.

(211) "kichiku"

(۲۱۲) «دیو! ... دیو!»، بزرگ علوی، امیرکبیر، چاپ جدید، تهران، ۱۳۵۷، ص. ۸ و ۹

(۲۱۳) رک «طهران قدیم - جلد اول»، انتشارات معین، چاپ سوم، تهران، ۱۳۷۱، ص. ۲۹ و ۳۰

(۲۱۴) همان، ص. ۲۵

(۲۱۵) رک «ملک جمشید و دیب سیب دزد» از «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد چهاردهم»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)،

انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۲ / «هفت دختر» از جلد شانزدهم (۱۳۸۳) و «باغ جادو» از جلد هفدهم (۱۳۸۴)

(۲۱۶) رک «فرهنگ ریشه‌شناسی انگلیسی»، جان آیتو، ترجمه حمید کاشانیان، انتشارات معین و فرهنگ نشر نو، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۶

(۲۱۷) «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد هفدهم»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۴، ص. ۱۳۹-۱۴۱

(۲۱۸) معروف‌ترین‌شان، دهات مخفی متعلق به خاندان هه‌ایکه Heike است. بعضی افراد این خاندان و زیردستانشان پس از شکست در سلسله جنگ‌های داخلی در قرن دوازدهم میلادی توانستند فرار کنند و در کوه‌های دورافتاده به زندگی ادامه بدهند.

(219) "Take - no - minzokushi", Okiura Kazuteru, Iwanami, Tokyo, 1996, P. 217

(220) "Oni - no - uchuushi", Kuramoto Shirou, Heibonsha, Tokyo, 1998, P. 36

(221) ibid., P. 38

(222) "Oni - ni - kanabou"

(۲۲۳) رک «زندگی و مهاجرت آریائیان بر پایه‌ی گفتارهای ایرانی»، فریدون جنیدی، نشر بلخ، چاپ سوم، تهران، ۱۳۸۵

(۲۲۴) «غربتی‌ها»، دکتر بهرام فره‌وشی، انتشارات جهان‌گیر، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۶، ص. ۱۵

(۲۲۵) «فرهنگ مصور نمادهای سنتی» جی.سی. کوپر، ترجمه ملیحه کرباسیان، نشر فرشاد، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۹، مدخل «آهنگر»

(226) "Dictionary of symbols and Imagery", Ad de Vries, North Holland Publishing Company, Amsterdam * London, 1974, translated into Japanese, Taishuukan, Tokyo, 1984, P. 66

(227) see → "Oni - no - uchuushi", Kuramoto Shirou, Heibonsha, Tokyo, 1998, pp. 80, 81

(۲۲۸) «رقص زندگی»، روزه گارودی، ترجمه دکتر افضل وثوقی، انتشارات چراغ دیده، چاپ اول، مشهد، ۱۳۸۹، ص. ۴۵ و ۴۶. در مورد همین موضوع در «دنیای تنو» هم اشاره کوتاهی شده است. رک «دنیای تنو»، کاترین کلمان، ترجمه دکتر مهدی سمسار، انتشارات نقش جهان، چاپ دوم، تهران، ۱۳۸۰، ص. ۵۲۰

(۲۲۹) رک «دیوار شهریاران»، انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۵۴، ص. ۱۰۸۲

(۲۳۰) «کتاب مقدس - عهد عتیق و عهد جدید»، ترجمه فاضل خان همدانی، ویلیام گلن و هنری مرتن، انتشارات اساطیر، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۵، ص. ۱۱۲۲

(231) "kawara - oni"

(۲۳۲) «تاریخ اجتماعی تهران در قرن سیزدهم - جلد ششم»، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا و انتشارات اسماعیلیان، چاپ اول، تهران، ۱۳۶۸، ص. ۴۱۹

(۲۳۳) همان، ص. ۴۲۴

(۲۳۴) رک همان، ص. ۴۲۹

(235) see → "Haamerun - no - fuefuki - otoko: Densetsu - to - sono - sekai", Abe Kinya, Chikuma, Tokyo, 2010

(۲۳۶) «اوستا»، گزارش و پژوهش: جلیل دوستخواه، انتشارات مروارید، چاپ پنجم، تهران، ۱۳۷۹، ص. ۵۳

(۲۳۷) همان، ص. ۷۳۵ و ۷۳۶

(۲۳۸) همان، ص. ۷۳۶

(۲۳۹) همان، ص. ۷۳۶

(۲۴۰) «پژوهشی در اساطیر ایران»، مهرداد بهار، انتشارات آگه، چاپ سوم، تهران، ۱۳۷۸، ص. ۵۷

(۲۴۱) نام رستم را خود فروسی «برستم» یعنی «آسوده شدم» معنی کرده است. این برداشت اشاره به اینکه رودابه موقع زایمان جانش به خطر افتاده بود. استادان ادبیات فارسی از لحاظ زبان‌شناسی «رستم» را معنی کرده‌اند. «دارنده بالای زورمند» (رک فرهنگ اساطیر و داستان‌واره‌ها در ادبیات فارسی، محمد جعفر یاحقی، فرهنگ معاصر، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۶، ص. ۳۹۳، «کشیده بالا، بزرگ تن، قوی اندام» (رک فرهنگ معین، جلد پنجم، مدخل رستم) و «تخمه‌ای که از رود (رودابه) برآمده است» (رک طرح اصلی داستان رستم و اسفندیار، دکتر سیروس شمیسا، نشر میترا، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۶، ص. ۲۶) نمونه‌هایی از آن است.

(۲۴۲) «طرح اصلی داستان رستم و اسفندیار»، دکتر سیروس شمیسا، نشر میترا، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۶، ص. ۴۰.

(۲۴۳) رک «تاریخ اجتماعی تهران در قرن سیزدهم - جلد سوم»، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا و انتشارات اسماعیلیان، چاپ اول، تهران، ۱۳۶۸، ص. ۲۱.

(۲۴۴) رک «تاریخ اجتماعی تهران در قرن سیزدهم - جلد اول»، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا و انتشارات اسماعیلیان، چاپ اول، تهران، ۱۳۶۷، ص. ۵۰۹ و ۵۱۰ / «تاریخ اجتماعی تهران در قرن سیزدهم - جلد سوم» ص. ۲۳ و ۲۴ / «طهران قدیم - جلد اول»، جعفر شهری، انتشارات معین، چاپ سوم، تهران، ۱۳۷۱، ص. ۴۸۲.

(۲۴۵) رک «طهران قدیم - جلد اول»، جعفر شهری، انتشارات معین، چاپ سوم، تهران، ۱۳۷۱، ص. ۴۷۹.

(۲۴۶) رک «تاریخ اجتماعی تهران در قرن سیزدهم - جلد سوم»، جعفر شهری، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا و انتشارات اسماعیلیان، چاپ اول، تهران، ۱۳۶۸، ص. ۲۵.

(۲۴۷) نشر چشمه، چاپ دوم، تهران، ۱۳۹۰.

(۲۴۸) علاقه‌مندان کتاب ذیل را هم مطالعه کنند: «آیین مهر»، هاشم رضی، انتشارات بهجت، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۱

(۲۴۹) «حافظ از نگاهی دیگر»، نشر چشمه، چاپ دوم، تهران، ۱۳۹۰، ص. ۱۴۸

(۲۵۰) «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد سوم»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۸، ص. ۳۴۰

(۲۵۱) «حافظ از نگاهی دیگر»، نشر چشمه، چاپ دوم، تهران، ۱۳۹۰، ص. ۱۵۰

(۲۵۲) این شوخی را یک دوست ناگویایی برای من اوساکایی و دوست مشترکمان که توکیویی بود، تعریف کرد و خود او پس از تعریفش قهقهه زد. من و توکیویی به هم نگاه معنی‌داری انداختیم زیرا ما سه نفر داشتیم در رستورانی ناهار می‌خوردیم. البته من و توکیویی اصلاً به روی خودمان نیاوردیم و فقط سهم خود را پرداختیم.

(۲۵۳) «دانشنامه ایران باستان»، انتشارات سخن، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۱، ص. ۹۱۵

(۲۵۴) رک «فرهنگ ریشه‌شناسی انگلیسی»، جان آیتو، ترجمه حمید کاشانیان، فرهنگ نشر نو و انتشارات معین، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۶، مدخل divine

(۲۵۵) به اعتقاد بوداییان ژاپن، ارواحی که به روشنایی نرسیده‌اند، بر اساس کارما مدام در شش جهان سرگردان هستند. این شش جهان عبارتند از: جهنم، آز، حیوان، آشورا، بشر و فرشتگان.

(۲۵۶) آیین زرتشتی اصولاً با آیین هندوان مخالفت می‌ورزد. به‌طور مثال، مار و لاک‌پشت که به اعتقاد هندوان حیوانات مقدسی هستند، در آیین زرتشتی جانوران اهریمنی محسوب می‌شوند.

(257) see → "Daijiboshin - no - jidai", Yasuda Yoshinori, Kadokawa, Tokyo, 1998, P. 168

(۲۵۸) «فرهنگ نمادها - جلد سوم»، ژان شوالیه و آلن گربران، ترجمه و تحقیق: سودابه فضایی، انتشارات جیحون، چاپ اول، ۱۳۸۲، مدخل «دلک»

(۲۵۹) «تصویر دیگری»، کاترینا استنو، ترجمه گیتی دیهیم، دفتر پژوهش‌های فرهنگی و مرکز بین‌المللی گفت‌وگوی تمدن‌ها، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۳، ص. ۷۴ و ۷۵. این متن برگرفته از «تاریخ‌ها» اثر هرودوت است.

(۲۶۰) همان، ص. ۷۶. این متن برگرفته از «سفرنامه»، اثر ابن فضلان است.

(۲۶۱) رک «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد چهارم»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۹، ص. ۱۵۹-۱۶۲

(۲۶۲) رک «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد هشتم»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۰، ص. ۱۲۹-۱۳۵

(۲۶۳) رک «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد پانزدهم»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۳، ص. ۳۵۱-۳۵۲

(۲۶۴) «فرهنگ مصور نمادهای سنتی»، جی.سی. کوپر، ترجمه ملیحه کرباسیان، نشر فرشاد، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۰، مدخل «مادر/ مادر کبیر/ ایزد بانوی مادر»

(۲۶۵) «خاطرات، رؤیایا، اندیشه‌ها»، کارل گوستاو یونگ، ترجمه پروین فرامرزی، انتشارات آستان قدس رضوی، چاپ سوم، مشهد، ۱۳۷۸، ص. ۶۲

(۲۶۶) «زن لکاته» در «بوف کور» اثر صادق هدایت، نمونه‌ای از *femme fatal* است. در این مورد رک «داستان یک روح»، دکتر سیروس شمیسا، انتشارات فردوس، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۲

(۲۶۷) نام مجموعه ترانه‌های محلی قرون وسطا است که در یکی از صومعه‌های جنوب آلمان کشف شد و در مجموع دویست‌وشصت و چند قطعه ترانه و شش نمایشنامه مذهبی را شامل می‌شود. کال آف Carl Orff (موسیقی‌دان آلمانی،

۱۹۸۲-۱۸۹۵) بیست و چهار تا ترانه از این مجموعه را انتخاب کرد، برای آنها آهنگ ساخت و در سال ۱۹۳۷ برای اولین بار به اجرا درآورد. این اثر با ترانه‌ای با عنوان «ای سرنوشت: O Fortuna» آغاز و با همان ترانه به پایان می‌رسد.

(۲۶۸) رک «لوستا»، آبان یشت

(۲۶۹) درباره‌ی این اسطوره رک «مار و کاج»، ناهوگو تاواراتانی، انتشارات بهجت، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۵ / «کوجیکی» ترجمه‌ی دکتر احسان مقدس، انتشارات بهجت و انتشارات نیروانا، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۰

(۲۷۰) رک «دیار شهریاران»، احمد اقتداری، انتشارات انجمن آثار ملی، چاپ اول، تهران، ۱۳۵۴

(۲۷۱) رک «مار و کاج»، ناهوگو تاواراتانی، انتشارات بهجت، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۵

(۲۷۲) رک «ضربه‌های نیروبخش»، ناهوگو تاواراتانی، انتشارات بهجت، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۶

(273) "Uwasa - o - sureba, kage"

(274) "Kamikakushi - ni - atta"

(275) "Shinshutsu - kibotsu"

(276) "Sawaranu - kami - ni - tatari - nashi"

(۲۷۷) جلد بیست و هشتم، حکایت چهل و چهارم

(۲۷۸) «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد دوم»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۸، ص. ۱۱۶

(۲۷۹) «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران - جلد چهارم»، علی اشرف درویشیان و رضا خندان (مهابادی)، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۹، ص. ۴۵۴

(280) Shishimai

(281) Namahage

(۲۸۲) وارد کردن ضربه جهت پیشگیری بلایا، یکی از روش‌های متداول و کهن جهان بوده است. در این مورد رک «ضربه‌های نیروبخش»، ناهوکو تاواراتانی، انتشارات بهجت، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۶

(283) "Rongo" vol. 3

(284) ibid., vol. 6

(285) onigawara

(286) onigekko

(287) onikko

(288) renshuu - no - oni

(289) shigoto - no - oni

(290) kisai

(291) oni - ni - kanabou

(292) oni - no - inu - ma - no - sentaku

(293) oni - no - kubi - demo - totta - you

تبرستان
www.tabarestan.info

منابع

فارسی:

- ۱) آیتو، جان، «فرهنگ ریشه‌شناسی انگلیسی»، ترجمه حمید کاشانیان، انتشارات معین و فرهنگ نشر نو، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۶
- ۲) استنو، کاترینا، «تصویر دیگری»، ترجمه گیتی دیهیم، دفتر پژوهش‌های فرهنگی با همکاری مرکز بین‌المللی گفت‌وگوی تمدن‌ها، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۰
- ۳) اقتداری، احمد، «دیوار شهریاران»، انجمن آثار ملی، چاپ اول، تهران، ۱۳۵۴
- ۴) «ارداویراف‌نامه»، ترجمه و تحقیق: ژاله آموزگار، انتشارات معین و انجمن ایران‌شناسی فرانسه، چاپ دوم، تهران، ۱۳۸۲
- ۵) «اوستا»، گزارش و پژوهش: جلیل دوستخواه، انتشارات مروارید، چاپ پنجم، تهران، ۱۳۷۹
- ۶) باستانی پاریزی، محمد ابراهیم، «خاتون هفت قلعه»، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۶
- ۷) بختور تاش، نصرت‌اله، «نشان رازآمیز - گردونه خورشید یا گردونه مهر»، مؤسسه انتشاراتی فرهنگی فروهر، چاپ سوم، تهران، ۱۳۸۰
- ۸) بهار، مهرداد، «پژوهشی در اساطیر ایران»، انتشارات آگه، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۸۱
- ۹) بهزادی، رقیه، «قوم‌های کهن در قفقاز، ماورای قفقاز، بین‌النهرین و هلال حاصلخیزی»، نشر نی، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۲

(۱۰) تاواراتانی، ناهوکو، «ضربه‌های نیروبخش»، انتشارات بهجت، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۶

(۱۱) تاواراتانی، ناهوکو، «مار و کاج»، انتشارات بهجت، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۵

(۱۲) جنیدی، فریدون، «زندگی و مهاجرت آریائیان بر پایه‌ی گفتارهای ایرانی»، نشر بلخ، چاپ سوم، تهران، ۱۳۸۵

(۱۳) حافظ، شمس‌الدین محمد، «دیوان حافظ»، مقدمه و تصحیح و تحشیه، پرویز نائل خانلری، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران و فرهنگستان ادب و هنر ایران، تهران، ۱۳۵۹

(۱۴) حسن‌زاده، علیرضا، «افسانه‌ی زندگان»، انتشارات بقعه و مرکز بازشناسی اسلام و ایران، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۱

(۱۵) حصوری، علی، «حافظ از نگاهی دیگر»، نشر چشمه، چاپ دوم، تهران، ۱۳۹۰

(۱۶) خلف تبریزی، محمدحسین بن، «برهان قاطع»، به اهتمام محمد معین، انتشارات امیرکبیر، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۶۱

(۱۷) درویشیان، علی اشرف و خندان (مهبادی)، رضا، «فرهنگ افسانه‌های مردم ایران»، نوزده جلدی، انتشارات کتاب و فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۸-۱۳۸۶

(۱۸) رضی، هاشم، «آیین مهر»، انتشارات بهجت، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۱

(۱۹) رضی، هاشم، «دانشنامه‌ی ایران باستان»، انتشارات سخن، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۱

(۲۰) رضی، هاشم، «دین و فرهنگ ایرانی پیش از عصر زرتشت»، انتشارات سخن، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۲

(۲۱) زنگویی، عبدالمجید، «ترانه‌های فایز»، انتشارات ققنوس، چاپ پنجم، تهران، ۱۳۷۵

(۲۲) ساعدی، غلامحسین، «واهمه‌های بی‌نام و نشان»، انتشارات آگه، چاپ پنجم، تهران، ۲۵۳۷

- (۲۳) سپهری، سهراب، «هشت کتاب»، کتابخانه طهوری، چاپ دوازدهم، تهران، ۱۳۷۲
- (۲۴) شمیسا، سیروس، «داستان یک روح»، انتشارات فردوس، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۲
- (۲۵) شمیسا، سیروس، «طرح اصلی داستان رستم و اسفندیار»، نشر میترا، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۶
- (۲۶) شوالیه، ژان و گریبان، آلن، «فرهنگ نمادها - جلد سوم»، ترجمه و تحقیق: سودابه فضایی، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۲
- (۲۷) شهری، جعفر، «تاریخ اجتماعی تهران در قرن سیزدهم»، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا و انتشارات اسماعیلیان، چاپ اول، تهران، ۱۳۶۸
- (۲۸) شهری، جعفر، «طهران قدیم»، انتشارات معین، جلد اول (چاپ سوم)، تهران، ۱۳۷۱ / از جلد دوم تا جلد ششم (چاپ اول)، تهران، ۱۳۷۱
- (۲۹) عطار نیشابوری، فریدالدین محمد، «منطق الطیر»، به اهتمام سید صادق گوهرین، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ شانزدهم، تهران، ۱۳۷۹
- (۳۰) علوی، بزرگ، «دیوا ... دیوا»، انتشارات امیرکبیر، چاپ جدید، تهران، ۱۳۵۷
- (۳۱) فرخی سیستانی، «دیوان فرخی سیستانی»، به کوشش محمد دبیر سیاقی، کتابفروشی زوار، چاپ پنجم، تهران، ۱۳۷۸
- (۳۲) فردوسی، ابوالقاسم، «شاهنامه»، به کوشش محمد دبیر سیاقی، مؤسسه مطبوعاتی علمی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۴۴
- (۳۳) فرنیغ دادگی، «بندهش»، گزارنده: مهرداد بهار، انتشارات توس، چاپ دوم، تهران، ۱۳۸۰
- (۳۴) فره‌وشی، بهرام، «غربتی‌ها»، انتشارات جهان‌گیر، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۶
- (۳۵) فریزر، جیمز جرج، «شاخه‌ی زرین»، ترجمه کاظم فیروزمند، انتشارات آگاه و مرکز بین‌المللی گفت‌وگوی تمدن‌ها، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۳

- (۳۶) «کتاب مقدس - عهد عتیق و عهد جدید»، ترجمه فاضل خان همدانی و ویلیام گلن، هنری مرتن، انتشارات اساطیر، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۰
- (۳۷) کلمان، کاترین، «دنیای تئو»، ترجمه مهدی سمسار، انتشارات نقش جهان، چاپ دوم، تهران، ۱۳۸۰
- (۳۸) کمپبل، جوزف، «قهرمان هزار چهره»، برگردان: شادی خسرو پناه، نشر گل آفتاب، چاپ چهارم، مشهد، ۱۳۸۹
- (۳۹) کوپر، جی.سی، «فرهنگ مصور نمادهای سنتی»، ترجمه ملیحه کرباسیان، نشر فرشاد، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۹
- (۴۰) کویاجی، جهانگیر کوورجی، «بنیادهای اسطوره و حماسه‌ی ایران»، گزارش و ویرایش: جلیل دستخواه، مرکز بین‌المللی گفت‌وگوی تمدن‌ها و نشر آگه، چاپ اول، ویرایش دوم، تهران، ۱۳۸۰
- (۴۱) گارودی، روزه، «رقص زندگی»، ترجمه افضل وثوقی، انتشارات چراغ دیده، چاپ اول، مشهد، ۱۳۸۹
- (۴۲) گائو، چینگ ژیان، «لینگ شان: کوهستان جان»، ترجمه دل‌آرا قهرمان، انتشارات سخن، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۰
- (۴۳) «گزیده جاته‌که»، ترجمه حسین اسماعیلی، انتشارات هرمس، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۴
- (۴۴) «گلستان ژاپنی»، ترجمه هاشم رجب‌زاده، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۲
- (۴۵) «مجموعه کامل اشعار نیما یوشیج»، تدوین: سیروس طاهباز، انتشارات نگاه، چاپ سوم، تهران، ۱۳۷۳
- (۴۶) مرزبان بن رستم، «مرزبان‌نامه»، به کوشش خلیل خطیب رهبر، انتشارات صفی علی‌شاه، چاپ هفتم، تهران، ۱۳۸۰

- (۴۷) معین، محمد و همکارانش، «فرهنگ فارسی»، انتشارات امیرکبیر، چاپ پنجم، تهران، ۱۳۶۲
- (۴۸) مقدس، احسان، «کوجیکی: کتاب مقدس آیین شین تو»، انتشارات نیروانا و انتشارات بهجت، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۰
- (۴۹) «منتخب قابوسنامه»، به اهتمام و تصحیح غلامحسین یوسفی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۴۴۷
- (۵۰) مولانا جلال الدین محمد بلخی، «کلیات شمس یا دیوان کبیر»، تصحیحات و حواشی: بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، تهران، ۲۵۳۵
- (۵۱) نصرالله منشی، «کلیله و دمنه»، تصحیح و توضیح: مجتبی مینوی طهرانی، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ ششم، ۱۳۶۱
- (۵۲) نظامی گنجوی، «هفت پیکر»، سازمان کتاب‌های جیبی، تهران، ۱۳۴۵
- (۵۳) ورمازرن، مارتین، «آیین میترا»، ترجمه بزرگ نادرزاد، نشر چشمه، چاپ سوم، تهران، ۱۳۸۰
- (۵۴) همدانی، محمد ابن محمود، «عجایب‌نامه - عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات»، ویرایش: جعفر مدرس صادقی، نشر مرکز، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۵
- (۵۵) هوگو، ویکتور، «گوزپشت نتردام»، ترجمه جواد محبی، انتشارات جاودان خرد، چاپ اول، مشهد، ۱۳۹۱
- (۵۶) هومر، «یلیاد»، ترجمه سعید نفیسی، انتشارات زوار، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۷
- (۵۷) یاحقی، محمد جعفر، «فرهنگ اساطیر و دأستان‌واره‌ها در ادبیات فارسی»، فرهنگ معاصر، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۶
- (۵۸) یزدان‌پناه لموکی، طیار، «افسانه‌های مازندران»، نشر چشمه، چاپ اول، تهران، ۱۳۹۰

۵۹) یزدان پناه لموکی، طیار، «تاریخ مازندران باستان»، نشر چشمه، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۸۹

۶۰) بونگ، کارل گوستاو، «خاطرات، رؤیاها، اندیشه‌ها»، ترجمه پروین فرامرزی، انتشارات آستان قدس رضوی، چاپ سوم، مشهد، ۱۳۷۸

Other Languages:

1. Abe, Kinya, "Haamerun - no - fuefuki - otoko: Densetsu - to - sono - sekai", Chikuma, Tokyo, 2010
2. Cuddon, J.A., "A Dictionary of Literary Terms", Penguin Books, London, 1984
3. "Fudoki", translated into modern Japanese by Yoshino Yutaka, Heibonsha, Tokyo, 2000
4. Inada, Kouji, "Nihon - no - mukashibanashi", vol. 1, Chikuma, Tokyo, 1999
5. "Ise - monogatari", Iwanami, Tokyo, 1995
6. Keikai, "Nihon - ryuiki", 3 vols, Koudansha, Tokyo, 2001
7. "Kojiki", 3 vols, translated into modern Japanese by Tsugita Masaki, Koudansha, Tokyo, 2001
8. "Konjaku - monogatarishuu: Honchou - sezoku - bu", 2 vols, Kadokawa, Tokyo, 1999
9. Koushi (Confucius), "Rongo", translated into Japanese by Kanaya Osamu, Iwanami, Tokyo, 2002
10. Kuramoto, Shirou, "Oni - no - uchuushi", Heibonsha, Tokyo, 1998
11. Murakami, Haruki, "Kafka on the Shore", translated into English by Philip Gabriel, Vintage Books, London, 2005
12. Negishi, Yasumori, "Mimibukuro", 3 vols, Iwanami, Tokyo, 1991
13. "Nihonshoki", 2 vols, translated into modern Japanese by Ujitani Tsutomu, Koudansha, Tokyo, 1998
14. Okiura, Kazuteru, "Take - no - minzokushi", Iwanami, Tokyo, 1996
15. "Otogi - zoushi", 2 vols, Iwanami, Tokyo, 1995
16. Sakaguchi, Ango, "Sakura - no - mori - no - mankai - no - shita", Koudansha, Tokyo, 2010
17. Ueda, Akinar, "Ugetsu - monogatari - Harusame - monogatari", translated into modern Japanese by Jinbou Kazuya - Tanahashi Masahiro, Shakai - Shisousha, Tokyo, 1986

18. Vries, Ad de, "Dictionary of Symbols and Imagery", North Holland Publishing Company · Amsterdam · London, 1974, translated into Japanese, Taishuukan, Tokyo, 1984
19. Watanabe, Shouichi, "Nihongo - no - kokoro", Koudansha, Tokyo, 2006
20. Yajima, Fumio, "Girugameshu - jojishi", Chikuma, Tokyo, 2002
21. Yamamoto, Shigemi, "Aa, Nomugi - touge", Asahi Shimbun, Tokyo, 1986
22. Yasuda, Yoshinori, "Daijiboshin - no - jidai", Kadokawa, Tokyo, 1998
23. Yoshida, Kenkou, "Tsurezuregusa", vol. 2, Koudansha, Tokyo, 1994



آیین‌های شگفت‌انگیز

جستاری در آداب و رسوم مردم جهان

نویسنده: دکتر تاهوگو قاوراتانی

کتابی که در دست دارید، نتیجه تحقیق مختصری است که در مورد آیین‌های مشترک جهان - به خصوص ایران و ژاپن - انجام دادم. رشته تخصصی نگارنده تاریخ و ادبیات است، اما اسطوره‌شناسی و مردم‌شناسی را نیز با علاقه دنبال کرده‌ام. زیرا تحقیقات در رشته‌ام این را می‌طلبید که در زمینه رشته‌های دیگر هم مطالعه داشته باشم.

در حین مطالعه متوجه شدم افکار اقوام مختلف چقدر شبیه به هم هستند. اما ضعف اطلاع رسانی باعث شده است تا بیشتر مردم از آن بی‌خبر بمانند. انسان‌های قرن بیست و یکم طوری زندگی می‌کنند که شباهت ظاهری با زندگی انسان‌های قرون گذشته ندارد. در نتیجه خیال می‌کنند که طرز زیستن انسان‌های پیشین هیچ ربطی به طرز زیستن انسان‌های امروزی پیدا نمی‌کند و شاید با چشم حقارت به آن‌ها بنگرد. به نظر نگارنده یکی از مهم‌ترین علت‌های تبعیض نژادی و قومی هم نداشتن اطلاع صحیح از دیگران است. وقتی درباره آیین‌هایی که از دوران گذشته وجود داشته و در قرن حاضر هم باقی مانده‌اند شناختی پیدا می‌کنیم، دیگر خودمان را برتر از پیشینیان و اقوام دیگر نخواهیم دانست. شاید یکی از رسالت‌های علوم انسانی همین نکته باشد. خوشحال خواهیم شد اگر این کتاب در این راستا نقشی به نوبه خود ایفا کند.



ضربه‌های نیروبخش

جستاری در آداب و رسوم تجدید توان

نویسنده: دکتر ناهوگو تاواراتانی

ضربه زدن یا ضربه خوردن یکی از تأثیرگذارترین وسیله‌های دگرگونی در افسانه‌ها و قصه‌ها است. با این عمل، شخصیت‌های افسانه‌ها و قصه‌ها، طلسم می‌کنند.

یا طلسم می‌شوند، طلسم می‌شکنند، تغییر شکل می‌دهند و... نکته‌ی قابل توجه این است که ضربه خوردن و یا ضربه زدن، باعث آشکار شدن ماهیت و شکل واقعی و یا پنهان شدن آن‌ها می‌گردد.

ضربه لازم نیست حتماً سنگین باشد؛ و در حد نوازش و تماس غیرمستقیم را نیز شامل می‌شود. در اکثر افسانه‌ها، «ضربه خوردن» تأثیر مثبتی بر شخصیت‌های اصلی می‌گذارد؛ وقتی به این تأثیر مثبت مثل نیکبختی و موفقیت بنگریم، در می‌یابیم که بشر، در طول تاریخ، همواره برای کامیابی به آن متوسل می‌شد، به خصوص در امر فراوانی، حاصلخیزی و باروری در جامعه‌ی کشاورزی این امر نقش بسار مهمی ایفا می‌کرد و هنوز هم می‌کند.

نویسنده که در کتاب حاضر، بیش‌تر متوجه‌ی منابع ژاپنی و فارسی است، سعی دارد به بررسی این موضوع بپردازد که پیشینیان ما چگونه برای به دست آوردن مراد و موفقیت، آیین‌های مختلف به کار می‌بردند و در این میان نقش ضربه چه بوده است.

Nahoko Tawaratani

鬼

تبرستان

www.tabarestan.info



این بارکد را توسط اپلیکیشن
تلفن همراه اسکن کرده و اطلاعات
بیشتری از این کتاب بدست آورید.

ISBN 978-600-338-007-3



9 786003 380073



انتشارات بهجت

تهران، خیابان ولی عصر

نوراهی بیسف آباد، شماره ۱۹۷۸

تلفن: ۸۸۸۹۹۹۰۷ تلفکس: ۸۸۹۵۷۱۷۶